

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته برپرو بنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد. برای رفع این مشکل بنیاد فریبنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز نائل خانلری

دیرکل بنیاد فریبنگ ایران

آفریس و یانج

تألیف
مطهر بن طاهر مقدسی

ترجمه
محمد رضا شفعی کدکنی

جلد چهارم



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در مؤسسه کتابخانه ملی در چاپخانه افق
۱۳۵۰

چاپ شد

فهرست مطالب

سیزده

یادداشت مترجم

۲۱۴-۱

متن کتاب

فصل دوازدهم

در یادکرد ادیان مردم روی زمین ... ۱-۴۱

یادکرد معطله ۲ - یادکرد ادیان براهمه ۷ - یادکرد ملل و اهواء ایشان ۹ - یادکرد آتش زدن پیکرها و رهاکردن آنها در آتش ۱۲ - دریاد کرد اهل چین ۱۵ - دریادکرد آنچه از ادیان ترك حكایت شده ۱۷ - دریادکرد ادیان حرانیان ۱۷ - دریادکرد ادیان تنویه ددوگانه پرستان، ۱۹ - دریادکرد بت پرستان ۲۰ - در یادکرد مذاهب مجوس و شرایع ایشان ۲۱ - دریادکرد مذاهب خرمیه ۲۵ - دریادکرد شرایع اهل جاهلیت ۲۶ - دریاد کرد شرایع یهود ۲۸ - دریادکرد احکام ایشان ۳۰ - دریادکرد شرایع نصاری ۳۵ - دریادکرد احکام ایشان ۳۹ -

فصل سیزدهم

در چگونگی زمین و حدود آبادیها ... ۴۲-۸۵

در یادکرد دریاها و وادیها و رودخانه های معروف ۴۵ - دریادکرد رودخانههای معروف ۴۷ - دریادکرد کشورهای معروف ۵۰ - دریادکرد مسجدها و بقعههای فاضله و ثغرها ۶۷ - راه از عراق به مکه - که در زینهار باد - ۷۴ - دریادکرد ثغرها و رباطات ۷۵ - دریادکرد آنچه از شگفتیهای زمین

و مردم آن آمده است ۷۵ - اصناف شکفت مردمان ۷۸ - یادکرد آنچه در باره ویرانی شهرها آمده است ۸۴ -

فصل چهاردهم

دریادکرد انساب عرب و جنگهای مشهور ... ۸۶-۱۱۰

داستان عبدالطلب ۹۲ - داستان حفر چاه زمزم ۹۳ - داستان عبدالطلب و ذبح فرزندش عبدالله پدر پیغمبر ص ۹۴ - نسبت اهل یمن ۹۶ - دریادکرد قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد ۱۰۳ - دریادکرد ربیعہ ۱۰۳ - دریادکرد سالاران مکه ۱۰۳ - یادکرد رؤسای مدینه و روی آوردن قریظه و نصیر بسوی آن ۱۰۹ -

فصل پانزدهم

دریادکرد مولد پیغمبر و منشأ ... ۱۱۱-۱۵۳

دریادکرد زادن پیغمبر ۱۱۲ - بیرون رفتن پیغمبر به شام با سرمایه خدیجه ۱۱۶ - ازدواج با خدیجه ۱۱۷ - دریادکرد بنای کعبه ۱۱۸ - دریادکرد مبعث و فرود آمدن وحی ۱۱۹ - درهم پاشیدن ستارهها ۱۲۲ - دریادکرد فترت وحی ۱۲۳ - دراختلاف اینکه نخستین کسی که اسلام آورده کیست ۱۲۴ - دریادکرد اظهار دعوت باسلام ۱۲۵ - دریادکرد هجرت نخستین به حبشه ۱۲۷ - دریادکرد هجرت دوم به سرزمین حبشه ۱۲۸ - دریادکرد حصار ۱۳۱ - دریادکرد خروج ایشان از شب ۱۳۲ - بیرون شدن پیغمبر به طائف ۱۳۳ - داستان جنیان نخستین ۱۳۴ - داستان جنیان دوم ۱۳۵ - داستان روم ۱۳۵ - دریادکرد مسری و معراج ۱۳۶ - داستان مسری ۱۳۹ - دریادکرد مقدمات هجرت و نخستین کسی که هجرت کرد ۱۴۲ - دریادکرد دارالندوه ۱۴۵ - در یادکرد لیلۃ الدار ۱۴۶ - داستان غار ۱۴۷ - ذکر خروج سراقه در دنبال ایشان ۱۴۸ - دریادکرد بیرون شدن پیغمبر با ابوبکر از غار بطرف مدینه ۱۴۹ - دریادکرد اختلاف مردم در این فصل ۱۴۹ -

فصل شانزدهم

دروارد شدن پیغمبر [به مدینه] و سربیهها ... ۱۵۳-۲۱۴

داستان بدر ۱۶۱ - غزوة یهود بنی قینقاع درشوال ۱۷۱ - دریادکرد

غزوهٔ سویق در ذی‌الحجه ۱۷۲ - یادکرد کشته شدن کعب بن اشرف ۱۷۳ -
 داستان احد ۱۷۴ - داستان رجیع که در سرزمین هذیل روی داد ۱۸۵ - داستان
 بئر معونه ۱۸۷ - یادکرد غزوهٔ بنی‌النضیر ۱۸۸ - سپس غزوهٔ ذات الرقاع
 بود ۱۸۸ - سپس غزوهٔ بدالمیعاد بود ۱۸۹ - سپس غزوهٔ بنی‌المصطلق بود
 ۱۹۰ - سپس غزوهٔ خندق بود در ذی‌القعدة ۱۹۱ - داستان مؤته ۲۰۳ - فتح
 مکه در ماه رمضان ۲۰۵ - یادکرد غزوهٔ تبوک ۲۱۱ - سریةٔ خالد بن ولید از
 تبوک بسوی اکیدر صاحب دومة‌الجندل ۲۱۲ -

۲۴۳-۲۱۵

فهرست‌ها

فهرست اشخاص و قبایل ۲۱۷ - اماکن ۲۳۳

یادداشت مترجم

اینک جلد چهارم کتاب آفرینش و تاریخ منتشر می‌شود. مدتی در چاپخانه ماند و مقداری هم این اواخر بی‌حوصلگی بیش از حد مترجم کار را بتأخیر افکند. امیدوارم هرچه زودتر تمام شود. چاپ مجلدات بعدی بترتیب طبیعی خود خواهد بود یعنی پس از این جلد، جلد پنجم و جلد ششم که آخرین جلد کتاب است. مقدمه مفصل در باب ارزش کتاب و اطلاعات در باب مؤلف می‌ماند برای آغاز جلد اول که پس از جلد ششم چاپ خواهد شد. علت این بهم خوردگی ترتیب را در مقدمه جلد سوم یادآور شده‌ام. این اواخر که این جلد را نگاه می‌کردم مقداری غلط یافتیم که در غلطنامه خواهد آمد. مقداری از غلط‌ها هم از تصحیحات نابجای مصحح کتاب، یعنی کلمان هوار، سرچشمه گرفته که آنها را نمی‌توان جزء اغلاط مطبعی بشمار آورد. آنچه روز بروز برای من روشن‌تر می‌شود این است که هوار در تصحیح این کتاب خیلی از «شغلتننا» هارا «شدرسنا» کرده و من بعلت اعتماد به مقام او - مثل همه خاورشناسانی که حرفشان وحی منزل شمرده می‌شود! - از این نکته غفلت داشتم، بعد به تدریج در خلال چاپ کتاب، متوجه شدم و دیر شده بود امیدوارم تمام این نکات را در مقدمه مفصل خود یادآوری کنم. حرف دیگری ندارم جز سپاسگزاری از استاد علامه مجتبی مینوی که مرا به نسخه عکسی این کتاب راهنمایی کردند و مواردی از آن عکس استفاده کردم. بامید روزی که چاپ همه مجلدات این کتاب تمام شود، و الحمدلله اولاً و آخراً.

شفیعی کدکنی

خرداد ۱۳۵۱

متن کتاب

فصل دوازدهم

در یادکرد ادیان مردم روی زمین و نحله‌ها و مذاهب
هر کدام از اهل کتاب و جزایشان

بدان که اختلاف مردم در مذاهب و اعتقاداتشان همان اختلافی است که در خویها و همتها و اراده‌ها و رنگها و زبانهایشان وجود دارد همچنان که به ندرت می‌توان دو کس را یافت که بریک صورت و بریک ریخت و یک همت باشند ، همچنین است وجود دو کس که بریک عقیده و یک رأی باشند اگرچه یک آئین ، جهانی از مردم را یگانگی می‌بخشد اما آراء و همتها ، ایشان را دسته دسته می‌کند بجز آن طوایف مقلد ، چرا که هماهنگی‌ای که ایشان مدعی آن هستند خود ادعائی است که به هنگام بازجوئی حقیقت ندارد و ما اینک به یادکرد ادیان روی زمین ، برسبیل اختصار ، می‌پردازیم و از خداوند یاری می‌خواهیم و چنین می‌گوئیم که انسان خردمند از سه حال بیرون نیست یا عقیده‌ای برحق دارد یا برباطل یا مردد است و شك دارد و هیچ شخص با تمیزی از این سه حال که یاد کردیم بیرون نخواهد بود و اگر چنین باشد خردوی زیان

دیده و او را نباید در شمار مخاطبان قرار داد . و سزاوار نیست که کسی در شك و دو دلی بماند چرا که شك حاصل نادانی است و نتیجه برابری علتها که نتوانسته چیزی را حق بشمارد یا باطل کند . هم چنانکه جایز نیست که در يك حال و يك زمان، هم دلیل بر وجود چیزی باشد و هم برعدمش و با آمدن علم ، جهل زایل می شود و آنچه در آن شك شده است یا دانسته خواهد شد یا مجهول خواهد ماند . و بدینگونه مقام شك از میان می رود . همین ، پس از این روی مردمان بهرحال یا دیانت گونه ای دارند یا بر روی هم قائل به تعطیل هستند .

یادکرد معطله

ایشان را نامهای دیگری نیز هست ، ملاحظه و دهریه و زنادقه و مهمله نیز خوانده می شوند . و این گروه سست رأی ترین و فروترین ایشان اند . اینان بر آنند که اعیان عالم و اجسام قدیم است و گیاه و جانور با اختلاف زمانها از طبایع زاده می شوند و به اصل خود بازمی گردند و هیچ سازنده ای ندارند و هیچ آفریدگار و مدبر و زنده کننده و میراننده و بادافره بخش و پاداش دهنده و پاسدار و محاسبی در کارشان نیست و تنها کوششی را سزاوار می دانند که سود آن به درستی تن و نیروی جان ایشان در کار رسیدن به آرزوها و لذتها و شهوتها و بازیچه هاشان بکار آید بی آنکه کسی را بر آن نظارت و مراقبتی باشد و از پرداختن به هیچ محظوری که دلخواهشان باشد خود را باز نمی دارند و به سپاسگزاری هیچ آفریننده ای ، در آنچه ساخته ، نمی پردازند و چنین کسی - که برای کارهایش به مراقبی معتقد نیست و برای نیکوکاری و زشتکاری خویش هیچ گونه پاداش بخش و بادافره دهی نمی شناسد و پس از مرگ و فرسودگی به زندگی و رستاخیری معتقد نیست - چه گونه می تواند به دیگران دروغ نگوید و از گناه خویش را بازدارد یا به یاری ستم دیده ای

شنابد یا حقی را رعایت کند یا فریضه‌ای را ادا کند یا وعده‌ای را وفا کند و یا بر تنگدستی بخشایش آورد و مردمی نماید و در نهان و آشکار خود را در راه نیکی به رنج افکند . کسی را که این چنین عقیده و آئینی دارد ، چه کسی است که از ارتکاب فواحش و گناه و فرورفتن در کارهای حرام و پرداختن به ظلم و بی‌باکی در فساد و فرورفتن در باطل و بی‌اعتنائی به خرد و کناره‌گیری از لوازم آن و خوار شمردن صاحبان ادیان و شرایع باز دارد؟ کسی که در کار محارم خویش ، هیچ‌گونه حس غیرت ندارد و از کسی که رفتاری بمانند او داشته باشد در خشم نمی‌شود و بر هر که بر جان و مال و اهل او دست یازد - و در عقیده و مذهب با او یگانه باشد - دشمنی نورزد. پس بدینگونه معنی به کار بردن خرد و چشیدن تلخیهای نفس ، بی‌هیچ سود و فایده‌ای ، چه خواهد بود ؟ آیا بقاء مردم و ادامه زندگی با چنین عقیده‌ای امکان دارد؟ همین بس در فضیحت و ننگ ایشان. و کجا این فرقه را در روی زمین انجمنی باشد که پدیدار آیند ؟ آیا هرگز دین یا مذهبی از ایشان رواج گرفته و تمام مردم زمین - با همه اختلافی که در ادیان و ملل خویش دارند - بر بی‌بنیادی این عقیده و سستی و بی‌ارجی آن و درهم شکستن رایت آن و نابود کردن طرفداران آن ، استوارند و در فصل دوم این کتاب دلایل استواری که شك را از میان می‌برد و از کژی و انحراف آن پرده برمی‌دارد یاد کرده شد خدای را سپاس و اگر یکی از ایشان هنگام نقل این فضیحتها از این سخن امتناع کرد و از انتساب آن به خویش روی‌گردان شد و گفت که خرد خود به تنهایی برای نیک شمردن نیک و زشت دانستن زشت بسنده است ؛ در پاسخ او باید گفت : آیا تو صاحب خرد خویشی یا او صاحب توست ؟ اگر چنین پنداشت که خردش مالک اوست پس اعتراف کرده به موضوعی که وی را از کارها نهی می‌کند و

در این مجادله و پرسش در تنگنا قرار گرفته و باید که به پروردگاری خرد معتقد شود، یاسخن خویش را رد کند و اگر چنین پنداشت که وی خداوند خرد خویش است باید گفت اگر تو خداوند او هستی پس او را به زشت شمردن نیکی‌ها و نیک دانستن زشتیها و ادا کن . پس اگر چنین تصویری را باطل شمرد و گفت که هیچ چیز شایستگی ضد خود را ندارد ، همچون ابزاری که برای اصلاح چیزی ساخته شده و برای فساد آن شایسته نیست ، باید گفت : آیا او خود خویشتم را این چنین قرار داده یا بدین گونه او را قرار داده‌اند ؟ اگر تصور کرد که او خود نفسش را بدین گونه قرار داده پس آن را به قدرت علم و اراده و اختیار وصف کرده و عقیده نخستین خویش را بدینگونه اصلاح کرده که عقل آفریدگار است و اگر چنین پنداشت که او را بدینگونه ساخته‌اند پس در این صورت برای خود اقرار به وجود سازنده‌ای کرده است و سخنش باطل شده است و اگر منکر خرد گردید ، در این صورت از دایره اهل خطاب و تمیز بیرون شده و باید او را در شمار جانوران زبان بسته به حساب آورد و اگر منکر نظر شد در این صورت از سوفسطائیان بشمار می‌رود و بهر گونه که باشد سرانجام برهان دندان شکن الاهی او را وادار به اقرار می‌کند.

و خداوند را دلایل و حججهای رساست که می‌فرماید : «آیا انسان چنین می‌پندارد که او را رها کرده‌اند؟» و هم او فرموده است : «هر کس کاری زشت کند پاداش آنرا خواهد دید.» و هم او فرموده : «پاداشی درخور و شایان .»

و اصل تعطیل انکار آفریدگار و پیامبر و پاداش و بادافراه است در اعتقاد و نه به اقرار . و ایشان برای از میان بردن دعوی مردم از خویش ،

پاداش و بادافراه را از رهگذر تناسخ از سعادت و شقاوت ، که در نظر ایشان بهشت و دوزخ این جهان بشمار می‌رود ، اثبات کرده‌اند چرا که در نظر ایشان جز این جهان جهانی دیگر وجود ندارد و معتقدند که این جهان خالی نخواهد شد و به پایان نخواهد رسید و دلیل اینکه ایشان در این قانون کلی زیرکانه باعث گمراهی می‌شوند این است که اگر ایشان را آفریدگاری قدیم و مدبر و فرزانه نباشد پس چه کسی روانهای ایشان را نسخ می‌کند و نیکوکار را خوشبختی می‌بخشد و بدکار را بدبخت می‌کند .

این گروه هرگز بدینگونه که در این روزگار در هر جای پراکنده شده‌اند ، در هیچ دوره‌ای انتشار نداشته‌اند. و انتشارشان بدین سبب است که اقرار به دیانت می‌کنند و شریعت و آئین ، هر که را اقرار به دیانت کرد خونس را محترم می‌شمارد و اینان باطنیه باطلیه‌اند . کسانی که همهٔ ادیان را به یک سو نهاده‌اند و نفوسشان را در میدانهای شهوت رها کرده‌اند و ستمکاران را به بی‌بند و باری و ارتکاب منهیات وامی‌دارند . و عواقب آن را برایشان سهل و سست جلوه‌گر می‌سازند ، تا آنجا که می‌بینی امروز ، ستمکاری انتشار یافته و دلها سخت گردیده و کارهای ناروا آشکار شده و فواحش بسیار شده و امانت از میان رفته و خیانت چیره شده و مردانگی تعطیل شده و ربانیان خوار شمرده می‌شوند و مستضعفان حقشان پامال شده و دادگری مرده و ستمکاری زنده شده و چیزهایی که در عهد هیچ پادشاهی و به‌روزگار هیچ پیامبری ظاهر نشده بود اکنون ظاهر شده است و اگر فضل خداوند بر این فرقهٔ پست کوچک شده نبود که بقایای عوام به آئین ایشان بگروند ، بی‌گمان ، همانندان ایشان و اولیاءشان که از ژرفای سخن آنان و حقیقت مذهبشان آگاهی دارند ایشان را ریشه کن

می کردند و بی گمان خداوند ایشان را رها می کند چندانکه درباره غیرشان توانائی دارند چرا که خداوند وعده داده است که : «و بدینگونه دسته ای از تباهاکاران را بردسته ای دیگر چیرگی می دهیم بواسطه آنچه بجای می آورند» و من اینک به وصف بعضی از مذاهب ایشان می پردازم و صاحب خرد و مردانگی و کسی را که باز گشتش به خویشتنی درست و تباری استوار است درگزینش آن آزاد می گذارم همانگونه که خداوند تعالی فرموده است : «بگویی که حق ازسوی پروردگار نمایان است هر که خواهد گو ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود»^۲.

بدانید رحمت خداوند بر شما باد که ایشان قومی هستند که تمام آنچه را در ادیان نهی شده مباح می شمارند و همه احکامی را که درشرایع آمده با بی بند و باری و آزادی بدانچه دلخواه ایشان و کشش شهوت نفسشان باشد توجیه می کنند و محرمات را حلال می دانند ، همه را ، از زنا و غلام- بارگی و غصب و دزدی و قتل و جرح و دروغ و غیبت و سخن چینی و بهتان و زشت گوئی از مردم و گواهی نادرست و دروغ زدن به مردم و نسبت به زنا دادن پاکدامنان و بدگوئی و کینه و افسوس و طنز و استهزاء و خود- خواهی و کبر و غرور و ستمکاری و نامهربانی به پدر و مادر و انحراف و غدر و خلاف و پیمان شکنی و خلف وعده و امثال آن از رذائلی که منع شده در عقل و محرمات ممنوعه شرع . ایشان هیچ حقی را نمی شناسند و هیچ ذمه ای را حفظ نمی کنند و از هیچ پلیدی خود را پاک نمی کنند و از هیچ خساستی شرم نمی دارند پادشاهان در نزد ایشان پروردگاران اند و سرکشان شیاطین اند و ناتوانان و گرفتاران اهل آتش اند و جن در عقیده آنان اصحاب ایشان است و دیگر مردم همه بهائم و ستوران اند هر که از ایشان بخشایشی

خواهد بر او نمی‌بخشایند و هیچ فریاد خواهی را به فریاد نمی‌رسند و از درآمدن بر محارم مردم نهی نمی‌کنند و باکی ندارند از اینکه کسی ناگهان بر محارم ایشان در آید و از همبستری با هر کس که پیش آید، از زن و مرد، باکی ندارند و از اینکه کسی با ایشان یا با محارمشان همبستر شود باکی ندارند و قوادی و دیوتی و کشخانی و اکتفاء چند تن به یک زن و مبادل را هیچ عیب نمی‌شمارند و از هیچ چیزی که دلخواه باشد باز نمی‌دارند و بی‌بند و - باربهای تمام نحلها را گرد کرده‌اند و دیوتی و کشخانی را بر آن افزوده‌اند. از مجوسان اعتقاد به نکاح دختران و مادران را گرفته‌اند و از خرم دینان همسازی با مادران و همسران را و از هندیان اباحه زنا و ازدواج دور از قانون و شریعت را و از خنقین کشتن مخالفان را . چه قومی هستند و چه مذهبی ، نابود بادند ...

گاه هست که آنچه را ما یاد کردیم - اگر ناگهان با آن روبرو شوند - منکر می‌گردند اما هنگامی که سخن را به اولی که عقل است و دومی که نفس است و اساس و اصل بشمار می‌روند ، کشاندی ، درستی تمام این سخنان که یاد کردیم بر تو معلوم خواهد شد.

اگرچه به ظاهر منکر آن هستند ولی در نهان دل امتناعی از آن ندارند. و ایشان به خدای پاداش‌دهنده و پادفره بخش معتقد نیستند اگر سکوت کنی و ایشان را بیازمائی آزمون برای تو همه این مطالب را یا به گفتار یا به کردار و یا به اجازه آشکار خواهد کرد چرا که هر صاحب دینی در نظر ایشان معذور است و خدای داناتر است .

یاد کرد ادیان بر ا همه

بدان که هر قومی دین و ادب و شریعتی دارد ، چرا که دین مایه بقاء و صلاح مردم است و ادب زی و شرف ایشان است و رسوم و معاملات

ایشان در شریعت است .

بعضی گفته‌اند که در هند نهصد ملت مختلف وجود دارد و آنچه‌از این میان شناخته آمده ۹۹ قسم است که همه آنها در ۴۲ مذهب خلاصه می‌شود که مدار همه بر چهار گونه است. و سر انجام به دو نام برمی‌گردد : براهمه و شمنیه . شمنیه آنانی هستند که قائل به تعطیل اند . و براهمه بر سه دسته‌اند دسته‌ای به توحید و ثواب و عقاب معتقدند، ولی پیغامبری را باطل می‌دانند و نوع دیگر به ثواب و عقاب به گونه تناسخ قائل اند و [دسته‌ای] توحید و رسالت را باطل می‌شمارند . مجموع دین ایشان چنین است .

اما آداب و اخلاق ایشان : حساب و نجوم و طب و لهو و معازف ورقص و سبکی و دلیری و شعبده و نیرنجات و دانش جنگ در میان ایشان رواج دارد و مدعی صفای اندیشه و نفوذپذیری وهم و چشم‌بندی و آشکار کردن خیالها و آوردن باران و برف و سرما و نگاهداشتن و بردن آنها از جایی به جایی هستند و مدعی‌اند که تندرستی را نگاهداری می‌کنند و از پیر شدن جلوگیری می‌کنند و نیروی ذهنی بسیاری دارند و مدعی‌اند که مردگان نزد ایشان می‌آیند .

اما شرایع ایشان مختلف است چرا که سرزمینهای ایشان فراخ و گسترده است و اقطارشان متفاوت است و اختلاف دین موجب اختلاف شرایع است .

آنچه به ما رسیده این است که میزان تشخیص ایمان ایشان به آهنی است که آن را می‌گدازند تا به درجه نهائی گداختگی و سرخی برسد و شخص منکر را بر آن می‌دارند تا زبان خویش را بر آن بمالد . معتقدند که اگر دروغ‌گوی باشد زبانش خواهد سوخت و اگر راستگوی و بر حق باشد زبانی به‌وی نخواهد رسید .

و فرقه‌ای از ایشان روغن (زیت) را در دیگی آهنین می‌جوشانند و آهنی را در آن می‌افکنند آنگاه شخص منکر را وادار می‌کنند که بادستش آهن را از آن میان بردارد معتقدند که اگر وی دروغ‌گوی باشد دستش خواهد سوخت و اگر راستگو باشد زبانی نخواهد دید و اگر بر دزد و راهزن و کسی که فرزندان ایشان را اسیر کند دست یابند ایشان را به آتش می‌سوزند و بعضی به‌دار می‌کشند و طرز به‌دار آویختن این است که سر چوب را تیز می‌کنند و در مقعد او فرو می‌برند. و ایشان مسلمانان رانجس می‌شمارند و از لمس کردن مسلمین و چیزی که مسلمین آنرا لمس کرده باشند پرهیز می‌کنند. گوشت گاو را حرام می‌دانند و احترام گاو در نظر ایشان همانند احترام مادرانشان است و کسی که گاوی را بکشد کیفر او کشتن است و هیچ قابل بخشایش نیست. زنا را برای عزب‌ها حلال می‌دانند تا باعث قطع نسل نشود. و اگر یکی از ایشان را مسلمین اسیر کنند و از دین ایشان برگردد او را نمی‌کشند تا اینکه او را تزکیه کنند و تطهیر او بدین گونه است که تمام موهای سر و بدنش را می‌تراشند سپس بول‌گاو و سرگین وی و روغن و شیر آن را گرد می‌آورند و به او می‌نوشانند سپس او را نزد گاو می‌برند تا بر او سجده کند.

ایشان با نزدیکان ازدواج نمی‌کنند، بطور مسلم. کیفر غلام‌بارگی در نزد ایشان کشتن است. براهمه نوشیدن شراب را حرام می‌دانند همچنین ذبیحۀ اهل ملتشان را. و هر قومی از ایشان ملت و شریعتی خاص دارد که بر اساس آن رفتار و زندگی می‌کنند.

یاد کرد ملل و احواء ایشان

یکتا پرستان براهمه برآند که خداوند عَزوجل یکی از فرشتگان را در صورت بشری به نام «ناشد» به پیامبری نزد ایشان فرستاد و او دارای

چهار دست بود ، دريك دستش شمشیری بود و در دست دیگرش زرهی و در سومین نبرد افزاری به نام شکرته که به شکل حلقه‌ای است و در دست چهارم او کمندی بود. و او بر سیمرغ (=عنقا) نشسته است و دوازده سر دارد : سرانسان و سراسب و سرشیر و سرگاو و سر کرکس و سرفیل و سر خوک و می‌شمارند می‌گویند ما امر شده‌ایم تا آتش را نیایش کنیم همان چیزی که خداوند آن را با روشنی و بلندی بزرگ شمرده و فروغ و روشنی و نور بر او پوشانیده و سرمایه‌سودهای جهان قرار داده و خداوند ما را از قتل و میخوارگی بازداشته و زنا را بر ما مباح گردانیده و فرمان داده تا گاو را بپرستیم و بتی بر شکل آن بسازیم و آن را بپرستیم و فرمان داده تا از رودخانه گنگ عبور نکنیم زیرا هر کدام از براهمه که از آن عبور کند دینی ندارد و دین برای تخمه و تبار او بس است و هر کس که از ایشان نباشد حق ندارد که بدین آئین در آید و نام این فرقه ناشدیه است. و از ایشان اند فرقه بهابوذیه که معتقدند پیامبر ایشان فرشته‌ای بوده به نام بها بوذ و در صورت شیری نزد ایشان آمده و بر گاوی نشسته بوده و بر سرش تاجی از استخوان مردگان و گردن بندی از استخوان کاسه سر برگردن داشته دريك دست جمجمه‌ای داشته و در دست دیگر نیزه‌ای کوتاه و سه شاخه که سایه‌ای داشته مانند سایه‌های دم طاوس و او ایشان را به پرستش خداوند عزوجل فرا خوانده و فرمان داده است بتی بر شکل او بسازند و آنرا پرستش کنند تا وسیله‌ای باشد برای ایشان در نزد او ، و فرمان داده که هیچ چیز را بد نشمارند و پس نزنند چرا که همه چیزها ساخته خداست.

و از ایشان اند فرقه کابالیه که معتقدند پیامبر ایشان فرشته‌ای بوده بنام شیب که در پیکر بشری نزد ایشان آمده با کلاهی از پشم بر سر و بر

روی آن چندین طبقه جمجمه سر مردمان و ایشان را فرمان داده که بتی به شکل آلت رجولیت انسان بسازند و آنرا نیایش کنند چرا که آلت رجولیت مایه ادامه نسل در عالم است. و از ایشانند فرقه دامانیه و دوآنیه، اینان کسانی هستند که یکتاپرست اند و به پیامبری اقرار دارند.

اما آنها که آفریدگار را اثبات می کنند و منکر پیامبران اند چند دسته اند: از آن جمله «رشتیه» و اینان اصحاب اندیشه اند و بر اثر طول فکر حواس خود را از کار باز می دارند و معتقدند هنگامی که خود را به سختی از همه چیز تهی کردند، فرشتگان تجلی خواهند نمود و ایشان را تلطیف خواهند کرد و ایشان از فرشتگان استفاده خواهند برد و این گروه گوشت و شیر و هر چیزی را که در آتش رفته باشد بجز گیاه (سبزی) و میوه نمی خورند، و از بیم اینکه اندیشه های ایشان گسسته و نابود شود در سراسر زندگی چشمهای خود را فرو می بندند و بدین گونه تصور می کنند که هر چه را بخواهند بدان می رسند از قبیل باران و باز گشتن کسان و فرود آمدن پرنده و استعجاب دعا.

و از ایشان اند فرقه مصفده (= کمر بستگان) چرا که ایشان میان خود را به طرف پشت با آهن استوار می کنند و می گویند برای این است که شکمهایشان از غلبه فکر و بسیاری دانش شکافته نگردد.

و از ایشان اند فرقه مهاکلیه و ایشان را بتی است به نام مهاکل که بر روی آن پوست فیلی افکنده شده و خون از آن می چکد و دو گوش آن سوراخ شده و بر سرش تاجی است از کاسه سر که هر سال به زیارت آن می روند و برای بر آورده شدن نیازهای خویش نزد او می روند و معتقدند که وی آن نیازها را برمی آورد.

و از ایشان اند فرقه تهکنیه - قومی هستند که بتی دارند به شکل

زنی که معتقدند وی هزار دست دارد و در هر دستی نوعی نبرد افزار و برای او جشنی می‌گیرند وقتی که خورشید در برج میزان وارد شد قربانیهای از گاو میش و شتر و گوسفند به نزد او می‌برند و بردگان و کنیزکانشان را نیز قربان می‌کنند و به‌عنوان قربانی در راه او ، با مردم جنگ می‌کنند بحدی که افراد ضعیف در آن ایام ، متواری می‌شوند، از بیم اینکه آن بت فرمان بقتل ایشان دهد.

و از ایشان اند جلهکيه که پرستندگان آب اند و معتقدند که همراه آب فرشته‌ای است و آب اصل هر نشو و نمائی است و آب زندگی و آبادانی و پاکیزگی است .

و از ایشان اند اکنه‌وطریه که آتش را می‌پرستند و آن لُهی است که بزرگترین عناصر است و مرده‌هاشان را نمی‌سوزانند تا آتش را پلید نسازند. گروهی از ایشان خورشید را می‌پرستند، و دسته‌ای یوز را می‌پرستند و قومی پادشاهانشان را می‌پرستند . و هر کدام از ایشان را مذهب و رأی و دعوائی است که در یاد کردن آن فائده‌ای برای شگفتی و عبرت گرفتن نیست و آنچه از فضائح و نادانی‌ها و سخافت رأی و کفرشان یاد کردیم بسنده است .

یادکرد آتش زدن پیکرها و رهاکردن آنها در آتش

ایشان معتقدند که این کار مایه آزادی و رهایی است بسوی زندگی جاودانه در بهشت . بعضی هستند که برای پیکرها گودالی حفر می‌کنند و در آن رنگها و روغنها و بویهای خوش گرد می‌آورند و بر آن آتش می‌افروزند و سپس می‌آیند و صنج و طبل در پیرامون او می‌زنند و می‌گویند خوشا به حال این کس که به همراه دود به بهشت ، بالا می‌رود و او با خویش می‌گوید : «این قربانی پذیرفته باد!» آنگاه بسوی خاور و باختر و

شمال و جنوب سجده می‌برد و خویش را در آتش می‌افکند و می‌سوزد و رهسپار جهنم می‌شود. بعضی هستند که برای آنها سرگین گاو گرد می‌آورند و او تا میانه ساقهای پایش بدرون می‌رود و آتش در آن می‌افروزند و همچنان می‌ایستد تا آتش بدو نزدیک شود و در آن بسوزد.

بعضی از ایشان تاجی از مقل برس می‌گذارد و آنرا برمی‌افروزد تا مغز سر و حلقه‌هایش از شدت گرما سیلان پیدا کند.

و برای بعضی از ایشان صخره‌ها را می‌گدازند و او پیوسته صخره‌ها را یک‌یک برشکم خویش می‌گذارد تا اینکه روده‌هایش بیرون می‌آید.

بعضی کاردی به دست می‌گیرند و رشته رشته از ران و ساق خویش می‌برند و در آتش می‌افکنند و دانشمندانشان همچنان بر لب آتش ایستاده‌اند و آنها را ستایش می‌کنند و آنان را تزکیه می‌کنند تا بمیرند.

بعضی هستند که گودالی در کنار رودخانه‌ای حفر می‌کنند و در آن آتش می‌افروزند و پیوسته از آتش به آب و از آب به آتش می‌گریزند تا جانشان بر آید. اگر در این میان مرد، خانواده‌اش بی‌تابی می‌کنند و اندوهگین می‌شوند و می‌گویند بهشت بروی حرام شد ولی اگر در آب یا آتش جان سپرد گواهی می‌دهند که وی اهل بهشت است.

بعضی هستند که جان خویش را به گرسنگی زحمت می‌دهند و از خوراک خودداری می‌کنند تا حواس یکی از ایشان از کار بماند و بماند خمیر خشکیده و مشک فرسوده کهنه چروکیده و منجمد گردد. بعضی هستند که سرگشته در زمین می‌گردند تا بمیرند؛ و ایشان را کوهی است که در پای آن بتی است و آن بت با دستی به پروردگار خویش اشارت کرده تا در برابرش قرار گرفته و دست دیگرش را بر گلوی او نهاده و در کنار او مردی است نشسته بر کرسی و یارانش بر گرد او هستند و از کتابی می‌خوانند که:

«خوشا به حال آنکس که راهی را که این بت بدان اشارت می کند برگزیند چرا که این راه به بهشت رهنمون می شود و آن بت این امر را تضمین کرده است» و سپس بر زمین می افتند تا آنگاه که می میرند .

و ایشان را کوهی دیگر نیز هست که در پای آن درختی است از آهن و شاخه هائی بمانند سیخ کباب دارد و در نزد آن ، مردی است و کتابی در دست دارد و می خواند که : «خوشا به حال کسی که از این کوه بالا رود و محاذی این درخت شود و سپس شکمش را بشکافد و روده هایش را بیرون آورد و آنها را به دندان نگاهدارد آنگاه در برابر این درخت به خاک افتد تا در بهشت جاودانه گردد و پیش از آنکه به درخت برسد حورعین او را می ربایند» گروهی به سوی آن کوه می شتابند و شکم هایشان را می شکافند و روده هایشان را بردرخت می افکنند و بعضی هستند که در روز عیدشان ، به رودخانه گنگ می آیند و خدمتگزاران و نگهبانان رودخانه آنها را دونیمه کرده به رودخانه می افکنند و معتقدند که به بهشت می روند بعضی هستند که خود را سنگباران می کنند، بعضی هستند، که برهنه می نشینند تا پرنده ای بیاید و گوشتشان را ببرد و بخورد . و هر که به رسالت و رستاخیز ایمان ندارد به ثواب و عقاب به صورت انتقال و تناسخ معتقد است.

بت پرستان استدلال می کنند که خدای تعالی جل جلاله در دورترین جایگاه از ادراک و دانش و احساس و وصف است و هر کس که بخواهد بدو نزدیک شود و او را تعظیم کند- هنگامی که خداوند از حواس وی بدور باشد - باید واسطه ای و وسیله ای داشته باشد و این اجرام آسمانی و زمینی و وسیله ها و واسطه هائی هستند برای پرستش او و نزدیک شدن به وی. اعراب نیز همین سخن را می گفتند : «و ما نمی پرستیم این بت ها را مگر بخاطر آنکه ما را به خداوند نزدیک کنند» منزّه است خدائی که هر پرستشگری به

پرستش او می‌کوشد و در جستجوی اوست هر چند گمراه و بر خطا باشد. و در کتاب مسالك خواندم که شمنیه دو گروه‌اند گروهی که معتقدند «بد» پیغمبری مرسل بوده و گروهی که معتقدند «بد» خداست و برای مردم در آن صورت ظاهر شده است. پناه بر خدا!

در یادکرد اهل چین

گویند مردم چین عموماً دو خدائی هستند و از شمنیه‌اند و ایشان را فرخاراتی است که در آن بت‌هائی دارند و آنها را می‌پرستند. این است دینشان و آداب و اخلاقی دارند و در ترکیبات لطیف و صنایع عجیب ایشان را مهارتی است که در جای دیگر یافت نمی‌شود و از حسن ادب ایشان یکی این است که فرزند در برابر پدرش نمی‌نشیند و با او غذا نمی‌خورد و در برابر او راه نمی‌رود و او را سجده می‌کند و همچنین خردان برای بزرگان سجده می‌کنند. به‌عنوان تعظیم ایشان.

اما ادیان ایشان: ایشان آفتاب و ماه و ستارگان و آتش و هرچیز را که نیکو تشخیص می‌دهند سجده می‌کنند و در برابر آن به‌زمین می‌افتند و هر طفل که به‌دنیا می‌آید در دم مولد او را می‌نویسند و به‌طالعش نظر می‌کنند و درباره‌ او حکم می‌کنند و در کشور چین هیچ نرینه‌ای نیست مگر آنکه شمار آنها در دیوان پادشاه ضبط است چرا که وی از ایشان جزیه می‌گیرد.

و هر کس از ایشان بمیرد او را تا آخر سال و ماهی که در آن متولد شده نگاه می‌دارند و داروئی بروی می‌زنند که فاسد نشود. هر کس که بیش از سیصد فلس - که قیمت آن ده درهم است - دزدی کند کشته می‌شود.

هر کس که از جانب پادشاه سزای تأدیب یا قتل یا شکنجه شناخته

شود با او کاری ندارند تا اینکه نوشته‌ای به‌خط خود بیاورد و به‌زبان خود بخواند و در حضور بزرگان و شایستگان اقرار کند که من گناهی چنین و چنان کرده‌ام و مستحق زدن یا شکنجه یا کشتن هستم. آنگاه فرمان در حق وی جاری می‌شود. و معتقدند که گواه و سوگند بیهوده است چرا که انسان را اگر چیزی بدهند به‌دروغ گواهی خواهد داد.

در آئین ایشان هرگاه کسی وام داشته باشد هر کدام از دو طرف به‌یکدیگر نوشته‌ای می‌دهند که در آن نوشته علامت هر کدام هست صاحب وام در آن نوشته می‌نویسد: «مرا برفلان، این قدر است» و شخص دیگر می‌نویسد: «فلان را بر من قدر است مگر قدر» آنگاه، اگر اختلافی حاصل آید و یکی بر سر انکار شد هر دو خط را می‌آورند تا حقیقت آشکار شود.

و هر کس در سرزمینی متولد شود و از آنجا انتقال یابد و در جای دیگر بمیرد، به‌سرزمین زادگاهش نقل کرده خواهد شد و در آنجا به‌خاک سپرده می‌شود.

هر بیگانه‌ای که با زنی از ایشان ازدواج کند و دخترکی متولد شود و بعد نخواهد از آنجا برود فرزند را به او می‌دهند و مادر را نگاه می‌دارند و می‌گویند آنچه کاشته‌ای از آن تست و اصل از ماست برای طبقات فرودین مردم و ناتوانان، زنا را جایز می‌دانند. و هر کس از اهل شرف و فرادستان، زنا کند او را می‌کشند و بطور عمومی شکنجه گناهها کشتن است.

و بیشترین کشت ایشان اغذاء (؟) است.

گویند وقتی باران نمی‌بارد و نرخواه بالا می‌رود پادشاه سمنیه و پاسداران بتها را گرد می‌آورد و ایشان را تهدید به‌قتل می‌کند اگر باران

نبارد . و ایشان همچنان در زندان به زنجیر می‌مانند تا باران ببارد .
گویند در قصر پادشاه کوسهائی هست که چون خورشید غروب
کرد يك بار می‌زنند و در شهر هیچکس باقی نمی‌ماند ، هر کس شنید
به‌خانه‌اش می‌گریزد و درها را می‌بندند و لشکریان و عسس در کوچه‌ها
و راهها روانه می‌شوند تا آنگاه که صبح برمد و هر کس را که بیرون
خانه‌اش بیابند گردنش را می‌زنند و با خون خودش بر پشتش می‌نویسند :
«این است سزای آنکس که از فرمان پادشاه سر باز زند.»

در یادکرد آنچه از ادیان ترك حکایت شده

ایشان در شمال چین و مغرب آن هستند، معتقدند که بعضی از ایشان
را کتابی هست و بعضی از ایشان پیرو کتاب تبتیان‌اند ، چرا که مجاور
ایشان‌اند و بعضی از ایشان پیرو کتاب سغدیان‌اند گویند در تغزغز بعضی
از نصاری و سمنیه نیز هستند . و ایشان کشتن اسیران و سخت‌گیری و
تاخت آوردن بر مجروحان را روا نمی‌دارند و اگر در جنگ مجروحی بیابند
اورا درمان می‌کنند، و نزد خانواده‌اش و به‌خانه‌اش می‌فرستند . می‌گویند
خرخیزیان مردگان‌شان را آتش می‌زنند و بر آند که آتش هم بیکر و هم
پستی او را تطهیر می‌کند و ایشان بت پرستند . و بعضی از ایشان آفتاب
پرستند و بعضی آسمان پرست‌اند و بعضی هستند که با شخص مرده ،
بندگان و خدمتکارانش را نیز زنده بر «تل» به خاک می‌سپارند تا بمیرند
و بر روی او چهارپایان را می‌کشند و «تل» در زبان ایشان به معنی گور است.
گویند بعضی از ایشان معتقدند که برف و باد و سرما در فرمان
ایشان است و بیشتر فرمانهای ایشان بر شانه‌گوسفند است. و خدای به‌داند .

در یادکرد ادیان حرانیان

احمد بن طیب گوید که ایشان معتقدند خداوند ، علت جهان است

و هیچ يك از معلومات او را نرسد که به وصف وی پردازد .
 تمام اهل تمیز مکلف اند که به پروردگاری او اقرار کنند و او
 پیامبران را برای تثبیت حجت خویش برانگیخته و هر که را اطاعت کند
 وعدهٔ نعیم جاودانه داده و هر که را عصیان ورزد ، به اندازهٔ استحقاقش
 وعدهٔ عذاب داده است. و گوید که ایشان در کار خود به جستجوی حکمت اند
 و هر چه را که با فطرت سازگار نباشد بدور می افکنند و ملتزم فضایل اند
 و از رذائل می پرهیزند .

نمازهای ایشان سه نماز است : نخستین به هنگام طلوع خورشید و
 دومین به هنگام زوال آن و سومی به هنگام غروب آن است و قبله‌ای
 ساخته اند بدینگونه که قطب شمال را در «نقرهٔ قفا»^۱ قرار می دهند. گویند
 که ایشان هر روز برای ستاره‌ای که صاحب آن روز است نماز می گزارند.
 روزشنبه برای زحل و یکشنبه برای خورشید و دوشنبه برای ماه و سه‌شنبه برای
 مریخ و چهارشنبه برای عطارد و پنجشنبه برای مشتری و جمعه برای زهره. و
 می گویند که ایشان را نمازی نیست مگر به پشت . و حرانیان روزه می گیرند
 و اعیادی دارند و قربانیهایی می کنند و گوشت می خورند و استخوان و
 گوشت کلیه‌ها را در آتش می افکنند و از جنابت و مس میت و از چیزهای
 پلید غسل می کنند و از زنان حائض ، دوری می کنند و آنچه را که ذبح
 نشده باشد نمی خورند و خوردن گوشت خوک و ماهی و باقلی و سیر را
 نهی می کنند ، شتر را بزرگ می دارند ، چندان که گویند هر کس زیر
 مهار شتری راه برود در آن روز حاجتش برآورده نخواهد شد.

۱- نقرهٔ قفا : چاهک پس گردن انسان در منتهای موی سر :

وان سوختگی به دستهایشان نقره شده نقرهٔ قفاشان

(خاقانی / تحفة العراقرین) به نقل از فرهنگ فارسی استاد دکتر محمد معین .

از هر کس که بیماری داشته باشد مثل جذام و پسی دوری می کنند و بدون حضور ولی و بی شاهد ازدواج نمی کنند و با اشخاص نزدیک ازدواج نمی کنند و طلاق بدون دلیل را جایز نمی دانند آنهم دلیلی که آشکار باشد و از گناهی ظاهر و آشکارا. زنی که طلاق داده شود قابل رجوع نیست و با زن همبستر نمی شوند مگر برای تولید فرزند. در نظر ایشان زن و مرد در واجبات مساوی هستند و برانند که ثواب و عقاب به ارواح می رسد در نظر ایشان این کار به تأخیر نمی افتد بلکه روح بدانچه باید برسد، می رسد. یکی از جزایهای ارواح به هنگام ترك نفسها استعمال بدن است.

و معتقدند که پیغمبر کسی است که از آفات جسمی و زشتی های روانی بدور باشد و در نیکیها کامل باشد و در طلب باران و دفع آفات مستجاب الدعوه باشد و مذهب او آئینی باشد که جهان را بدان اصلاح کند و آبادانی را فزونی بخشد و ایشان نامه های پیامبرانی را که مردمان را به راه خداوند فراخوانده اند ، از شماره بیرون می دانند.

گویند که ایشان در علوم همان سخنانی را که ارسطاطالیس در کتابهای خویش آورده و در کتب پیشوای ایشان آمده است ، می گویند و با آن مخالفت نمی ورزند و این مذهب فلاسفه قدیم یونان است.

در یاد کرد ادیان ثنویه «دوگانه پرستان»

ایشان چند دسته اند . از جمله : منانیه و دیسانیه و ماهانیه و سمنیه و مرقونیه و کبانئون و صابئون و بسیاری از برهمنان و مجوس و هرکس که به دو خدا یا بیشتر قائل شده باشد یا ذات قدیمی دیگر با خداوند معتقد باشد این نام شاملش می شود و همچنین اند آنها که به «جئه» و «جوهر» و «فضا» عقیده دارند. بعضی شان معتقدند که اصل روشنی و تاریکی است و بعد اختلاف دارند در اینکه آیا این هر دو زنده اند و تمیز می دهند یا نه ؟ بعضی دیگر

می‌گویند روشنی زنده است و آگاه و تاریکی نادان است و پوشیده و نهانی . و این عقیده صابئان است. مرقیون گویند که سه چیز قدیم است روشنی و تاریکی و سومینی که میانگین ایشان است و از این و آن آفریده می‌شود، و از جنس آن دو نیست و اگر آن نبود از طبیعت این دو، جز گریز، حاصل نمی‌شد.

منزیه معتقدند که روشنی آفریدگار نیکی است و تاریکی آفریدگار شر و زشتی . و اصحاب طبایع، به چهار طبع معتقدند و بسیاری از فلاسفه به پنجمینی نیز عقیده دارند که مخالف آن طبایع است و بعضی از ایشان «خدا» و «سرشت» و «نیستی» و «صورت» و «زمان» و «مکان» و «عرض» را قدیم می‌دانند .

و از این میان «معطله» قائل به قدم^۱ عالم در اجسام و اعراض آن هستند. و بعضی شك کرده‌اند و دانسته نیست که ایشان چه می‌گویند . و تمام این مذاهب با مذاهب اهل توحید مخالف است و در این خصوص آنچه در فصل دوم در رد ایشان یاد کردیم بسنده است . و خدای توفیق بخش و مدد کار است .

در یاد کرد بت پرستان

در روایات مسلمانان آمده که نخستین بار به روزگار نوح بود که مردم به بت پرستی گراییدند چنانکه خدای تعالی یاد کرده است: و گفته اند درها مکنید خدایانان را و رها مکنید «ود» و «سواع» و «یعوق» و «نسر» را . از محمد بن کعب قرظی روایت شده است که گفت اینان مردمی درستکار بودند از فرزندان آدم علیه السلام و هرگاه یکی از ایشان می‌مرد برادرانش بروی بزار زار می‌گریستند و اندوهشان بسیار بود. يك بار شیطان به نزد ایشان آمد

۱- در متن عربی علوم بود که به قرینه خارجی و عبارت قبل تصحیح شد.

و گفت: می‌خواهید که تصویر برادرانتان را بسازم تا نگاه بر آنها مایه آرامش خاطر شما شود و با آن انس بگیرید؟ و این کار را کرد. و قرن‌ها گذشت و نزد فرزندان و اعقاب ایشان آمد و گفت: پدرانان اینها را می‌پرستیدند و ایشان هم آنها را به‌عنوان خدایان برگزیدند. آنگاه که خداوند در روزگار نوح زمین را غرق کرد، مردمان آن به‌تهارا بیرون آوردند و قریش آنها را نصب کردند و به عبادتشان پرداختند. چنین است روایت، و خدای بهتر داند. سپس مردم همچنان به عبادت بتها پرداختند. بعضی آنها را در برابر خداوند وسیله قرار می‌دادند و بعضی نیز از راه همانندی آنها با بهترین صورتها آنها را خوش یافتند. بعضی به تقلید آنها را پرستیدند. تا آنجا که دسته‌ای آتش را و بعضی خورشید را و جمعی آب را و بعضی درخت را و قومی کرکس را و قومی یوز را و مردمی بشر را و مردمی فرشتگان را و قومی ستارگان را و مردمی سنگها را پرستیدند بر روی هم همگی جز مسلمانان و دسته‌ای از یهود، علاوه بر خدا، چیزهایی را می‌پرستند.

در یادکرد مذاهب مجوس و شرایع ایشان

بدان که ایشان دسته‌هایی هستند از جمله لغیریه^۱ و بها فریدیه و خریمیه و هیچ قومی به اندازه ایشان پرهوس و اهل تخلیط نیستند. بعضی از ایشان قائل به دو خدایند مانند منانیه و بعضی به سه معتقدند مانند مرقونیه بعضی از ایشان آتش و خورشید و ماه و ستارگان را می‌پرستند و معتقدند که خدای قدیم جاودانه است و او اهرمن را آفرید که در نظرایشان، به منزله ابلیس است و اهرمن با وی به دشمنی برخاست و ستیزه آغاز کرد. گروهی دیگر بر آنند که آفریدگار اندیشه بد کرد و این شریر خبیث و ضد او، بی‌اراده‌ی وی حادث شد.

۱- لغیریه(؟) در متن بدون نقطه است

و از ایشان اند زردشتیه که به پیامبری زردشت و سه پیغمبر از پس وی اقرار دارند و کتاب او را که ابسطا نام دارد می‌خوانند و آتش را برای نزدیکی به خدا بزرگداشت می‌کنند چرا که آتش بزرگترین اسطقس‌ها است؛ و بعضی معتقدند که آتش فروغ خداوند است و بعضی معتقدند که آتش بعضی از وجود خداوند است و مردار و هر چیزی را که از درون انسان بیرون آمده باشد، از هر منفذی که باشد، حرام می‌شمارند و از این روی است که به گاه طعام خوردن زمزمه می‌کنند و سه نماز می‌خوانند که با خورشید، در گردش است یکی به هنگام طلوع و دومی در نصف النهار هر کدام به طول و عرض و کسی را که آن نماز را اعلام کند بزرگ می‌شمارند و معتقدند که ایشان هر گاه اراده شادی کنند براندوه و جنگ ابلیس افزوده می‌شود و ایشان خوردن و آشامیدن در ظرفهای چوبی و سفالی را حرام می‌دانند چرا که این‌ها نجاست پذیرند. و آنگاه که بعد از طعام دستهایشان را می‌شویند آب به دهانشان نمی‌کنند. چرا که این کار خوار شمردن آب است و لبهایشان را شستشو می‌دهند و ازدواج با خواهران و دختران را حلال می‌دانند و در برابر مخالفان؛ به رفتار آدم - علیه السلام - استدلال می‌کنند و از حیوانات، آنچه را که مسلمانان می‌خورند آنها نیز می‌خورند و آنچه را که ابلیس آفریده است نمی‌خورند ایشان نوروز و مهرگان و ایام فروردگان را بزرگ می‌شمارند و معتقدند که در این ایام ارواح مردگان به منازلشان بازمی‌گردند و در این ایام، خانه‌ها را پاکیزه می‌کنند و فرش‌ها را می‌گسترند و طعامهایی می‌سازند و برآند که ارواح مردگان را از بوی و همچنین روشنائی آنها بهره‌ای است.

و چون یکی از ایشان را مرگ در رسد، سگی را به نزدیک آن می‌برند و چنین می‌پندارند که شیطان به هنگام جدا شدن روان از پیکر او حاضر

می‌شود و به پیکر او می‌آمیزد ، همچون سایهٔ درخت که بر دیوار می‌افتد ، و چون سنگ بدو روی کند ، می‌گریزد و آن مرده را رهامی کند. و در نزد ایشان روا نیست که مرده را به آب و آتش نزدیک کنند و هر که آن رامس کند باید غسل کند چرا که مرده ، با رفتن روانش نجس می‌شود.

و در هر شبانه روز يك بار طهارت برایشان واجب است و آن عبارت است از شستن دست و صورت با چیزهایی که از درختها یا از گاو بیرون می‌آید و سپس با آب پاکیزه شستشو می‌کنند و ایشان غسل جنابت ندارند. ختنه و زکوة در تمام اموال برایشان واجب است. بدینگونه که يك سوم آن را برای تهیدستان و ناتوانان آئین خود یا غیر آنها خارج کنند یا به مصرف تعمیر پلها و لای روبی رودخانه‌ها و آبادی زمین به کار برند.

و ایشان با هر تعدادی از زنان که بخواهند و هر گونه که بخواهند ، ازدواج می‌کنند و طلاق در نزد ایشان جز به علت سه کار واقع نمی‌شود: زنا و جادوگری ، و رها کردن آئین . و مستی و زنا و دزدی برایشان حرام است و شکنجهٔ شخص زنا کار این است که سیصد چوب زده شود یا سیصد استار^۱ نقره از وی بگیرند . و هر کس دزدی کند و سه شخص عادل بروی گواهی دهند و اقرار کند در بینی و گوش وی برش و نشانه‌ای ایجاد می‌کنند و آن شخص را «درویش» می‌خوانند و غرامت همانند چیزی را که دزدیده باید بپردازد و اگر برگشت و دیگر بار دزدی کرد به دو گواه عادل در حق وی بسنده می‌شود و آن نشانه به جای يك گواه به حساب می‌آید و در گوش و بینی او برشی دیگر ایجاد می‌شود و غرامتی ، همانند آنچه را که دزدیده ، از وی می‌ستانند و اگر برای بار سوم دزدی کرد به يك گواه بسنده می‌شود و در جای دیگر گوش و بینی او برشی ایجاد می‌شود و قیمت آنچه را که

دزدیده بازمی‌ستانند. اگر برای بار چهارم دزدی کرد دیگر گواهی نمی‌آورند و هرچه را که خصم دعوی کند از او می‌گیرند.

هر کس راهزنی کند چهار برابر قیمت آنچه گرفته از وی می‌ستانند و کشته می‌شود. و هر يك از والیان که بر پادشاه شورش کند، نخست شکنجه و این است که دو دستش را از میچ می‌برند و بار دوم از ذراع و بار سوم از شانه و بار چهارم گردنش را می‌زنند اگر در شورش خویش به دستش جنایتی نکرده باشد و فقط به زبان، روبرو، سخنی گفته باشد چشمانش را می‌کنند و بیرون می‌آورند، و اگر کوششی کرده باشد پاهایش را می‌برند. و احکام ایشان در ارتش شکفت آواراست. اگر مردی بمیرد و زنی و دو پسر و يك دختر به جای گذارد، زن اگر خواست مهرش را برمی‌دارد و برورثه شوهر است که او را نگاهداری کنند و هزینه زندگانی او را تا هنگامی که زنده است بپردازند و اگر این زن از آن مرد فرزندی نداشته باشد هم مال و هم زن هر دو نگاهداری می‌شود تا زن ازدواج کند و آنگاه که ازدواج کرد، دیگر نفقه او پرداخته نمی‌شود.

اگر مردی بمیرد و پدری و برادری به جای نهد مال به پدرداده می‌شود به شرط اینکه با زنی، ازدواج کند و فرزندی به نام شخص متوفی بیاورد تا مال از آن آن فرزند باشد و همچنین برادر جز بر این آئین ارثی نمی‌برد. و همچنین است هنگامی که شخص مرده دو خواهر داشته باشد مال به خواهر بزرگتر داده می‌شود تا ازدواج کند و فرزندی بیاورد و نام شخص متوفی را بر آن گذارند و مال بدان فرزند داده می‌شود اگر خواهر بزرگتر شوهر داشته باشد مال به خواهر کوچک پرداخته می‌شود به همین شرط و اگر هر دو شوهر داشته باشند مال به کسی داده می‌شود که تضمین کند فرزندی به وجود آورد و نام شخص در گذشته را بر آن نهد و مال از آن زن

خواهد بود، تا به فرزندش داده شود. و بر روی هم باید گفت اگر شخص در گذشته فرزندی داشت از آن فرزند اوست اگر نه از آن کسی است که این شرط را بپذیرد.

در یادکرد مذاهب خرمیه

و ایشان فرقه‌ها و اصنافی هستند جز اینکه همگان يك رأى و هم عقیده‌اند بر قول به رجعت و ایشان به تغییر نام و تبدیل جسم عقیده دارند و معتقدند که تمام پیامبران، با همه اختلافی که در ادیان و شرایعشان هست، همه يك روان و يك جان را احراز کرده‌اند. و معتقدند که وحی هیچگاه بریده نمی‌شود و هر صاحب دینی در نظر ایشان بر حق است و مصیب، در صورتی که با امید ثواب و بیم عقاب باشد و روا نمی‌دارند که از چنین شخصی بدگوئی کنند و بنا پسند بروی تخطی کنند تا هنگامی که قصد آزار ملت ایشان و نابود کردن کیش ایشان را نداشته باشد و ایشان از خونریزی همواره پرهیز دارند، و ایشان ابو مسلم را سخت بزرگ می‌شمارند و ابو جعفر را بر قتل وی لعن می‌کنند و بر مهدی بن فیروز نماز بسیار می‌خوانند چرا که وی از نژاد فاطمه دختر ابو مسلم بوده و ایشان را امامانی است که در احکام خود بدیشان رجوع می‌کنند و پیامبرانی دارند که در میان ایشان در گردش‌اند و خرمیه آنان را «فریشتگان» می‌خوانند و هیچ چیز را بمانند شراب، و نوشابه‌ها متبرک نمی‌دانند.

نهاد دین ایشان عقیده به روشنی و تاریکی است و هر که را از ایشان در سرزمینشان؛ ماسبذان و مهرجان قنق دیدیم همگان در نهایت مراعات پاکیزگی و پاکی بودند و با مردم به مهربانی و نیکی برخورد می‌کردند و بعضی را دیدیم که در مورد زنان به اباحه معتقد بودند البته در صورتی که زن خود رضایت داشته باشد و ایشان هر چیز را که مایه لذت

نفس و کشش طبع باشد ، در صورتی که مایهٔ زیان کسی نشود ، مباح می‌دانند .

در یادکرد شرایع اهل جاهلیت

در میان ایشان از هر ملت و آئینی بوده‌اند . در میان قریش ، زندقه و تعطیل رواج داشت و در تمیم آئین مزدکی و مجوسیت و در غسان یهودیت و نصرانیت و در میان دیگرانشان شرك و بت پرستی رایج بود و بنوحنیفه خدائی از حیس^۱ داشتند و روزگار درازی او را پرستش کردند سپس در قحط سالی که روی داد آن را خوردند و یکی از ایشان گفت :

حنیفه خوردند خدای خود را

به روزگار گرسنگی و سختی

و حذر نکردند از پروردگارشان

سرانجام و عاقبت بد را^۲

و دیگری گفت :

حنیفه پروردگار خود را خوردند

از گرسنگی دیرین و تهیدستی^۳

و در میان مشرکین ایشان باز مانده‌ای از آئین اسماعیل بود از قبیل ازدواج و ختنه کردن و مناسک [حج] و بزرگداشت ماههای حرام و جز اینها . و قریش امرحمس^۳ را آشکار کردند و ایشان از حرم خارج نمی‌شدند و با مردم در عرفات نمی‌ایستادند و می‌گفتند ما خاندان خدائیم ،

۱ - غذائی مرکب از خرما و روغن و سویق ۲ - رجوع شود به آثار الباقیه ،

صفحه ۲۱۰ ۳- حمس: قبایلی از عرب که در امر دین خود بسیار سخت گیر بودند

و عبارت بودند از قریش و کنانه و وابستگان ایشان . رجوع شود به معجم قبایل العرب

عمر رضا کحاله ج ۱ / ۳۰۰

از حرم وی بیرون نمی‌رویم و هرگاه مردی غریب به مکه وارد می‌شد در جامه‌ای که با آن گناهی کرده بود، به طواف نمی‌پرداخت. اگر از جامه‌های احرام [حمس] پیدامی کرد، در این جامه به طواف می‌پرداخت و اگر نمی‌یافت؛ مرد، در روز عریان طواف می‌کرد و زن در شب برهنه. و قبایل حمس در موسم حج روغن آب نمی‌کردند و پینو (كشك) نمی‌ساختند و گوشت نمی‌خوردند، و از در بدرون خانه‌ها نمی‌رفتند. و می‌گفتند: روا نیست که میان ما و آسمان فاصله‌ای حاصل شود و از زنان همانهایی را که خداوند در قرآن حرام کرد ایشان نیز حرام می‌دانستند مگر زن پدر را که خداوند آیه نازل فرمود:

«و بزنی مگیر. یا. زنانی را که پدرانتان گرفته‌اند مگر آنچه در گذشته بوده است»^۱ و به «بحیره»^۲ و «سائبه»^۲ و «وصیله»^۲ و «حام»^۲ عقیده داشتند و به «ازارم»^۳ سوگند یاد می‌کردند و قربانی می‌کردند و کارهایی دیگر که در داستانها و اشعار ایشان یاد شده و خداوند با احکام اسلام بیشتر آنها را باطل کرد و ایشان معتقد بودند که روح مرده از گور او بیرون می‌آید و بگونه بومی کوچک در می‌آید و می‌گوید: مرا آب دهید، آب دهید و از همین جاست که ذوالاصبع گفته است:

ای عمرو! اگر از بدگوئی و دشنام من دست برداری

۱- قرآن کریم: ۲۶/۴ - ۲- رسم عرب در جاهلیت این بود که شتر چون پنج شکم می‌زاد و آخرین آنها نر بود، گوش آن‌را می‌شکافتند (= بحر) و آن‌را «بحیره» می‌خواندند و سوار شدن بر آن شتر روان بود. و اگر کسی در سفر یا بیماری نذر می‌کرد که شترش «سائبه» باشد دیگر بر آن سوار نمی‌شد. و چون شتری دو بچه می‌زاد یکی نر و یکی ماده، دیگر از کشتن آن نر برای قربانی خدایان خود استفاده نمی‌کردند (= وصیله) رجوع شود به تفسیر کشاف زمخشری ج ۱/ ۵۳۴ چاپ قاهره ۱۹۵۳ ۳- تیرهای قرعه

چندان ترا خواهم زد که بوم کوچک بگوید : مرا آب دهید
و بعضی از ایشان به رستاخیز پس از مرگ عقیده داشته‌اند و معتقد
بودند که هر کس شترش را روی گورش بکشند در روز رستاخیز بر پشت
آن شتر حشر خواهد شد و حریثه در این باره گوید :

و پدرت را بر پشت شتری شایسته سوار کن
و دیگران را نگاهدار ، چرا که او نزدیک تراست

در یادکرد شرایع یهود

و ایشان چند دسته‌اند . از جمله : عانانیه و اشعیشیه و جالوتیه و
فیومیه و سامریه و عکبریّه و اصبهانیه و عراقیه و مغاربه و شرستانیّه و
فلسطینیّه و مالکیه و ربانیّه^۱ اما عانان ، معتقد به توحید و عدل و نفی تشبیه
است و اشععت بر خلاف او عقیده دارد . و اکثریت یهود بر راه این
دو مردند .

اما دیگر مخالفان در هر چیز پس از چیز دیگر خلاف دارند و «رأس
جالوت» علاوه بر اینکه مانند اشععت معتقد به تشبیه است نوع تشبیه را
تعیین کرده و گوید که پروردگار او با موی سیاه و سپید است و دلیل وی
این است که گوید در سفر دانیال دیدم که قدیمترین پدران بر کرسی نشسته
موی سروریش او سپید است و فرشتگان در پیرامون اویند و ایشان را
جالوتیه می‌نامند . اما فیومیه پیشوای ایشان ابوسعید فیومی است و ایشان
تورات را به حروف مقطعه تفسیر می‌کنند چنانکه باطنیه در اسلام .

اما سامریه ، ایشان بسیاری از شرایع یهود را منکرند و پیغمبری
کسانی را که پس از یوشع بن نون بوده‌اند ؛ از قبیل داود و سلیمان و

۱ - رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی ج ۱/۵۰۳ و کتاب الانوار و المراقب
ج ۱۰/۱ به بعد چاپ ۱۹۳۶ نیویورک .

زکریا و یحیی و جز ایشان منکرند . و معتقدند که نام این گروه در تورات نیامده است .

و اما عکبریه پیروان ابو موسی بغدادی عکبری اند که در مورد «سبت» و تفسیر تورات با ایشان مخالف اند .

و اما اصبهانیه ، ایشان پیروان ابو عیسی اصبهانی اند و او ادعای نبوت کرده و ادعا کرده که وی به معراج به آسمان رفته و پروردگار بر سرش دست کشیده و مدعی است که محمد را در آسمان دیده و محمد به وی ایمان آورده و یهود اصبهان معتقدند که دجال از ایشان و از ناحیه ایشان خروج خواهد کرد .

و اما عراقیان ، با خراسانیان بر سر اوقات اعیاد و مدت ایام آن اختلاف دارند .

اما مغاربه ، ایشان سفر رفتن و دیگگ پختن را در «سبت» (= شنبه) روا می‌دارند .

اما شرستانیة ، ایشان پیروان شرستان اند . وی معتقد بوده است که هشتاد بسوقه از تورات از میان رفته ، و معنی بسوقه آیه است . وی مدعی است که باطن تورات تأویلی دارد مخالف ظاهر آن .

اما یهود فلسطین ایشان معتقدند که عزیر فرزند خداست از طریق تکریم و رحمت همانطور که ابراهیم را خلیل خدا می‌خوانند .

و بسیاری از یهود منکر این سخن اند و واجب است که تمام مذاهب آنها را بدانی تا حقیقت آشکارا شود و بهر فرقه‌ای آنچه را عقیده دارند و آئین ایشان است نسبت دهی .

و اما مالکیه ، ایشان معتقدند که خداوند روز قیامت تنها مردگانی را زنده می‌کند که حجت انبیاء و کتب آسمانی را شنیده باشند و این مالک

شاگرد عانان بود .

اما ربانیه ، ایشان معتقدند که اگر حائض جامه‌ای از جامه های بهم پیوسته را دست بزند باید تمام جامه‌ها را شستشو دهند .
عراقیه آغاز ماههای خود را با هلال تعیین می کنند بر خلاف دیگران که آغاز ماههاشان به شمار و حساب است .

در یادکرد احکام ایشان

باید ایشان تنها به خدا ایمان داشته باشند و به پیامبرش موسی و به تورات و آنچه در آن است و ناگزیرند از آموختن و تحقیق در آیات دهگانه اما وضو و غسل ایشان بمانند طهارت مسلمین است جز اینکه مسح سردر آن نیست و از پای چپ آغاز می کنند و در یک چیز آن اختلاف کرده اند: عانان می گویند قبل از وضو استنجا باید کرد چرا که انسان تا بلیدی را بر طرف نکند پاک نمی شود و اشمعت می گوید: بعد از وضومی توان استنجا کرد چرا که جایز است بعد از استنجا صورتش را بشوید .

و ایشان به آبی که رنگ و مزه و بوی آن تغییر کرده باشد وضو نمی کنند و در آبگیری که کمتر از ده ذراع در ده ذراع باشد طهارت را جایز نمی دانند و در نظر ایشان خواب نشسته باعث بطلان وضو نیست تا وقتی که شخص پهلو بر زمین ننهد باشد .

هر کس در ضمن نماز دچار خون دماغ یا قی شود یا بادی از وی بجهد می رود و وضو می گیرد و نماز خود را ادامه می دهد .

و برای مرد به هنگام نماز ، دست کم سه جامه بکار است : پیرهنی و شلواری و ملائه ای^۱ که آنرا بر خویش پیچد اگر ملائه ای نیافت نشسته نماز می خواند و اگر پیرهن و شلواری نیافت در دلش نماز می خواند و برای

۱- جامه‌ای که رانها را بپوشاند.

زن به هنگام نماز دست کم چهار جامه بکار است و در هر شبانه روز، برایشان سه نماز فرض است یکی هنگام صبح و دومی بعد از زوال تا هنگام غروب خورشید، و سومی تا هنگام تاریکی و ثلثی از شب گذشته. در پایان هر نماز سجده ای طولانی می کنند و در روزهای شنبه و اعیاد، علاوه بر نمازهای همیشگی پنج نماز بر نمازها افزوده می شود.

و ایشان را پنج عید است: عید فطر که روز پانزدهم نisan است و آن هفت روز است که در آن فطیر می خورند و خانه هایشان را از نان خمیر تنظیف می کنند چرا که این روزها روزهایی است که خداوند بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات بخشید و او را در یم افکند و ایشان از دریا بیرون آمدند و بخوردن گوشت و خمیر فطیر پرداختند.

عید اسایع بعد از عید فطر در هفت هفته است و این روزی است که خداوند در طور سینا با بنی اسرائیل سخن گفته است.

عید آغاز ماه (= رأس الشهر) در نخستین روز از ماه تشرین است و معتقدند که این روز روزی است که برای اسحاق علیه السلام فدا آورده شد و آنرا عید «راش هشنا» یعنی عید آغاز ماه می نامند و عید «صوماربا» که به معنی روزه بزرگ است و معتقدند خدای عزوجل تمام گناههای ایشان را در آن روز می بخشد مگر سه گناه را که عبارتند از: زنا، محصنه، و ستم مرد بر برادرش، و انکار پروردگاری خدا.

عید مظلی (= سایبان) که در آن هفت روز از سایه شاخه های آس و بید بن سایبان می گیرند و بعضی شان معتقدند که در این روزها بنی اسرائیل به بیابان بی آب و علفی رسیدند و از درخت سایبان گرفتند.

و برایشان در هر سال سه بار حج گزاردن واجب بود، آنگاه که معبد

آبادان باشد و مذبح بر جای.

و اما روزه، برایشان روزه چهار روز واجب است. روز هفده تموز از غروب خورشید تا غروب خورشید و معتقدند که در این روز بود که بخت نصر حصارهای اورشلیم، یعنی بیت المقدس را شکست و داخل شد. روزه دوم، در روز دهم آب است و روزه سوم، در روز دهم کانون اول و چهارم در روز سیزدهم آزار است.

و امر حیض و زن حائض در نزد ایشان سخت است و باید که از زنان کناره بگیرند و جامه زن حائض و ظرف او و هر چه بدان دست زده باشد نجس است و باید که شسته شود و اگر زن حائض به گوشت قربانی دست بزند باید آن را بسوزانند.

کسی که زن حائض را مس کند نجس است و نانی که زن حائض بپزد یا غذائی را که طبخ کند و هر چه را که شستشو دهد همه آنها نجس است بر پاکیزگان حرام است و بر حائضان حلال است.

هر کس بر مرده ای دست بزند باید هفت روز غسل کند و در آن هفت روز نماز نخواند.

و ایشان مردگان را می شویند اما بر آنها نماز نمی گذارند.

زکوة برایشان واجب است و باید که ده يك اموالشان را هر چه که باشد - از گاو و گوسفند و شتر و درهم و دینار - بیرون کنند و در پائین تراز شماره صد - خواه عددی و خواه وزنی - ده يك آن واجب نیست زیرا از چیزی که ده يك ده يك خارج نشود ده يك در آن واجب نیست و هر چیز يك بار ده يك آن را خارج کرده باشند دیگر بار ده يك آن اعاده نخواهد شد.

اما ازدواج ایشان، جز با حضور ولی و خطبه و سه گواه؛ و دو بیست

درهم کابین برای دوشیزه و صد درهم کابین برای بیوه، امکان ندارد،

و کمتر از آن جائز نیست.

به هنگام برگزاری عقد ازدواج ، جامی از شراب و دستچه‌ای از ریحان فراهم می‌شود و امام آن جام را بدست می‌گیرد و آن را متبرک می‌سازد و خطبهٔ ازدواج را می‌خواند، سپس آن را به داماد می‌دهد و می‌گوید : فلانه را با این سیم یا بدین زر - که انگشتری است در دستش - و بدین جام شراب به کابین فلان قدر درهم به ازدواج تو در آوردم و از آن جام جرعه‌ای می‌نوشد سپس به طرف منزل عروس می‌روند و او را امر می‌کنند که انگشتری و ریحان و جام را از دست داماد بگیرد و آنگاه که گرفت و جرعه‌ای از آن جام نوشید پیمان ازدواج بسته شده است.

اولیای زن، دوشیزه بودن وی را تضمین می‌کنند و به هنگام زفاف پدر دختر زنی و مردی را بر درخانه‌ای که مرد بازن در آن همبستر می‌شود، می‌گمارد و در آن خانه جامه‌هایی سپید می‌گسترند و هنگامی که شوهر آن جامهٔ سپید را دید و دید که ایشان می‌نگرند ، با وی هماغوش می‌شود و اگر دوشیزه نبود، سنگسار می‌شود.

در میان ایشان همخوابگی با کنیزکان روانیست مگر اینکه آنها را آزاد کنند و به ازدواج درآورند و هرکس با زنی ، همبستر شود آن زن آزاد می‌گردد و هر بنده‌ای که برای خواجهٔ خویش سالیانی معین کار کند آزادمی‌شود و هرکس از یهود که نیازمند شود جایز است که فرزندانش را بفروشد در صورتی که خردسال باشند و غیر مدرک ؛ همچنین اندایشان در شریعت بنی اسرائیل .

اما طلاق و خلع ایشان ، این کار را روا نمی‌دارند مگر اینکه در زن بر زنا کاری یا جادوگری یا رها کردن دین آگاه شوند و هرکس که بخواهد همسر خویش را طلاق گوید ، اگر آن زن دوشیزه باشد بیست و پنج درهم

حاضر می‌کند و اگر دوشیزه نبود دوازده درهم و نیم؛ آنگاه امام و گواهان و نویسندگان طلاق را حاضر می‌کنند و به زن می‌گویند که تو رها شده‌ای از من (= تو مطلقه‌ای از جانب من) و با هر کس که بخواهی می‌توانی ازدواج کنی البته بر زن آستان طلاق واقع نمی‌شود و مرد می‌تواند مادام که زنش ازدواج نکرده به وی رجوع کند خواه عده‌اش تمام شده باشد و خواه نشده باشد. ولی اگر ازدواج کرد بر مرد نخستین حرام می‌شود. در خرید و فروش حکم ایشان این است: تا هنگامی که مشتری مال را به جایی که می‌خواهد نبرده و فروشنده به‌وی تسلیم کرده است، آن‌دو حق خیار دارند.

حدود در نزد ایشان پنج نوع است: سوختن و کشتن و سنگسار کردن و تعزیر و تغريم. اما سوختن، حد کسی است که بامادرزنش یا باربیه‌اش یا بازن فرزندش زنا کند و کشتن حد کسی است که کسی را بکشد. و سنگسار کردن حد کسی است که زنا یا محصنه (زنا یا لواط) کند و حد زن است در صورتی که با بهائم بیامیزد. و تعزیر حد کسی است که قذف کند و تغريم حد کسی است که دزدی کرده باشد. و آوردن گواه بر مدعی است و منکر باید سوگند یاد کند.

و این ۳۷ کاری است که هر کس در روز شنبه یا شب شنبه یکی از آنها را انجام دهد سزاوار مرگ است: شخم زدن زمین و کشت کردن و درودن و آب به کشتزار بردن و تلم زدن و شیردوشیدن و هیزم شکستن و آتش افروختن و خمیر کردن و نان پختن و جامه دوختن و بافتن رشته و نوشتن دو کلمه و صید کردن و کشتن حیوان و بیرون شدن از دهکده یا ده و ازجائی به جائی رفتن و خرید و فروش و کوفتن و آرد کردن و هیزم گرد آوردن، و بریدن پنیر (= قطع الجبن) و کوبیدن گوشت و اصلاح کفش اگر منقطع

شده باشد و بهم آمیختن علف چهاربایان و برنویسنده جایز نیست که روز شنبه از خانه اش خارج بشود در حالی که قلم همراه اوست و همچنین خیاط با سوزنش .

و هر کس کاری کند که سزاوار کشته شدن باشد و خود را تسلیم نکند وی ملعون است .

در یادکرد شرایع نصاری

در میان ایشان اختلاف‌ها و فرقه‌هاست، از ایشان اند: ملکائیه، نسطوریه، یعقوبیه، بردغانیه^۱، مرقونیه، و فولیه و ایشان رهاویه‌اند، آنها که در نواحی حران‌اند و فرقه‌های تازه‌تری غیر از ایشان که اختلاف بسیاری با یکدیگر ندارند. بعضی هستند که عیناً مذهب حرانیان را دارند. بعضی از ایشان قائل به روشنائی و تاریکی و ثنویت هستند و همگان به پیامبری عیسی معتقدند و بعضی شان عقیده ارسطاطالیس را دارند و کتاب ایشان نیز به تصویب همین امر می‌کشاند.

ملکائیه و یعقوبیه و نسطوریه همه متفق‌اند که معبود ایشان سه اقنوم است و این اقانیم سه‌گانه یک چیز است. و ایشان متفق‌اند بر این که ابن از آسمان فرود آمده و در پیکر مریم فرورفته و بر مردم نمودار شده و مرده زنده کرده و شفا بخشیده و خبر داده و سپس کشته شده و به‌دار آویخته شده و مجروح شده و سه بار از گور بیرون آمده و بر گروهی از یاران خویش آشکار شده و ایشان وی را به حقیقت شناخته‌اند، آنگاه به آسمان صعود کرده و در طرف راست خداوند نشسته است. این است آنچه

۱- در ملل و نحل شهرستانی ج ۱/ ۵۰۹ و الانوار و المراقب ج ۱۳/ ۱۳ یوزغانیه و از فرق یهود است و بنا بر نوشته الانوار، ایشان پیروان یوزغان‌اند که دعوی مسیح بودن داشته است. در نسخه اصل مانیز بوذغانیه بوده و هوارت به بردغانیه تصحیح کرده است.

همگان نشان بر آن اتفاق دارند جز اینکه ایشان در تعبیر و علت‌های این موضوع با یکدیگر اختلاف دارند، بعضی بر آنند که قدیم جوهری یگانه است با سه اقنوم و هر يك از آن سه اقنوم جوهری خاص است و یکی از این اقنوم پدری است یگانه که زاده نشده و دیگری فرزندی است که زایانست و سومی روحی است که فیضان کرده و میان پدر و فرزند قرار دارد .

و پنداشته‌اند که «ابن» همچنان پیوسته فرزند است ابن است و ابن ابن و پدر و والد به شمار می‌رود نه از رهگذر ازدواج و تناسل بلکه از جهتی که پرتو خورشید از ذات خورشید زائیده می‌شود و گرمی آتش از ذات آتش است. بعضی معتقدند که معنی این سخن که خدا سه اقنوم است این است که خداوند ذاتی است با زندگی و نطق و زندگی و نطق همان دانش و حکمت است و کلمه نطق و دانش و حکمت است و کلمه عبارت است از ابن چنانکه می‌گوئیم : خورشید و روشنائی و گرمی آن ، که سه چیز است و به يك اصل یگانه باز می‌گردد .

بعضی معتقدند که تصور خدائی فاعل و حکیم درست نیست مگر از این رهگذر که ثابت کنیم زنده و ناطق است و معنی ناطق عالم ممیز است نه کسی که از طریق حروف مرکب ، ایجاد صوت می‌کند . معنی زنده در نظر ایشان کسی است که او را حیاتی است که بدان زنده است و معنی عالم کسی است که علمی دارد که به واسطه آن عالم است و می‌گویند ذات خداوند و علم او و حیاتش سه چیز است و اصل یکی است پس ذات علت است از برای آن دو چیز دیگر ، که علم و حیات است و آن دو معلول آن علت اند .

و بعضی هستند که از به کار بردن کلمه علت و معلول در مورد خداوند قدیم پرهیز دارند و می‌گویند: اب است و ابن و والد و روح و حیات و علم

و حکمت و نطق .

می گویند این با انسانی مخلوق متحد شد و او به همراه آنچه که با وی متحد شده بود مسیح گردید و معتقدند که مسیح خدای بندگان و پروردگار ایشان است . بعد در صفت اتحاد اختلاف کرده اند بعضی معتقد شده اند که میان جوهری لاهوتی و جوهری ناسوتی یگانگی حاصل شده است و یک مسیح شده است و این اتحاد هیچ کدام از این دو جوهر را از جوهریت و عنصریت خویش بیرون نکرده و معتقدند که مسیح همین خدای معبود است و فرزند مریم است که مریم بدان آبستن بود و او را زاد و کشته شد و بر صلیب آویخته گردید .

بعضی معتقدند که مسیح پس از اتحاد دو جوهر است ، یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی و معتقدند که کشته شدن و مصلوب شدن وی از جنبه ناسوتی او واقع شده نه از جنبه لاهوتی او و معتقدند مریم که به مسیح آبستن بود و او را زاد جنبه ناسوتی او را زاد نه جنبه لاهوتی او را . و این گفتار نسطوریان است .

گویند که مسیح به کمال خویش خدائی است معبود و او فرزند خداست . و اختلافاتی نیز وجود دارد .

بعضی از ایشان معتقدند که اتحاد میان دو جوهر لاهوتی و ناسوتی واقع شده و جوهر لاهوتی بسیط است و قابل قسمت نیست و لایتجزا است . و بعضی اتحاد را از طریق حلول این در جسد و آمیزش با او می دانند و بعضی می گویند که این اتحاد از جهت ظهور است همچون ظهور نقش نگین بر روی گل و موم (= شمع) و نمودار شدن چهره انسان در آئینه .

بدان که هیچ مذهبی از نظر اختلاف در تعبیرات همانند نصرانیت نیست

به حدی که دو تن از ایشان رانمی یابی که يك سخن داشته باشند و لاحقی^۱ در قصیده‌ای از ایشان یاد می کند :

به ابن واب و روح قدسی آن

سه اقنوم در يك معنی یگانه

و وجودی لاهوتی

که با انسان زاده شده ترکیب یافته

و اینجا جای ردگفته^۲ ایشان نیست اما هر کس گفته^۳ ایشان را در مورد ذات قدیم و صفاتی که بر آن عارض می شود ، بنگرد بر فساد عقیده^۴ ایشان آگاه می شود و استحالة^۵ قدیم به یکی از همین صفات خواهد بود .

ملکانیه منسوب اند به پادشاه (ملك) روم و معتقدند که خدا نام سه معنی است : اب و ابن و جوهری که روح القدس است .

نسطوریان منسوب اند به مردی به نام نسطور، بعضی از ایشان معتقدند که خداوند اسم است از برای سه معنی پس او یکی از سه چیز و سه چیز یگانه است. یعقوبیان معتقدند که وی یگانه است و قدیم نه جسم بوده است و نه انسان ، سپس مجسم شده و بگونه^۶ انسان در آمده است .

فولیه می گویند خدا یکی است و علمش با او قدیم است و مسیح فرزند اوست از طریق رحمت، همانگونه که ابراهیم دوست و خلیل خداوند است .

مرقونیه معتقدند که مسیح روزی يك بار بر گرد ایشان طواف می کند.

و ایشان را سخنان یاوه بسیار است . خداوند ایشان را لعنت کند و

۱- ابان بن عبد الحمید لاحقی (متوفی ۲۰۰ هجری) رجوع شود به دائرة المعارف

اسلام، ابان بن عبد الحمید.

آئین‌شان را زشت نماید !

در یاد کرد احکام ایشان

نصارا باید فرزندان‌شان را نصرانی کنند و کسی را که بخواهند نصرانی کنند تعمید می‌دهند و او را در آبی- که با ریحانها و انواع بویهای خوش جوشیده - در طشتی نو فرو می‌برند و مقداری از کتاب‌شان را بر او می‌خوانند و معتقدند که روح‌القدس بروی نازل می‌شود و این کار را معمودیه می‌خوانند.

طهارت ایشان شستشوی دستها و صورت است و ایشان ختنه کردن را واجب نمی‌شمارند و نمازهای ایشان هفت است و قبله ایشان مشرق و حج‌شان بسوی بیت‌المقدس و ذکاتشان ده يك تمام اموال است. روزه‌شان پنج‌روز است که روز چهل و دوم آن عید سعائین است و معتقدند که این روز، روزی است که در آن عیسی بن مریم از کوه فرود آمد و به بیت‌المقدس داخل شد .

و چهار روز پس از آن ایام ، عید فصح است و این روز ، روزی است که موسی علیه‌السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد .
و سه روز پس از آن عید قیامت است و این روزی است که معتقدند عیسی- پس از کشته شدن و مدفون گردیدن - از گور خویش بدر آمده است .

و هشت روز پس از آن ، عید جدید است و معتقدند که این روز ، روزی است که عیسی- پس از خروج از قبر- بر شاگردان خویش ظاهر شده است .

و سی و هشت روز پس از آن عید‌السلاق است و معتقدند که این روز روزی است که عیسی به آسمان صعود کرده است .

و غیر از این اعیاد، که یاد کردیم، اعیاد دیگری نیز دارند. از جمله عیدالصلیب و آن روزی است که در آن چوب صلیب را یافته‌اند. و از اینجا تشخیص دادند که آن چوب را بر مرده‌ای نهادند و آن مرده به گمان ایشان زنده گردید.

و ایشان قاریان و کاهنانی دارند، از جمله شماس و بالاتر از آن قس است و بالاتر از قس اسقف است و بالاتر از اسقف مطران است و بالاتر از مطران، بطریق است.

و ایشان شکر را حرام می‌دانند و خوردن گوشت و جماع کردن به هنگام روزه را حرام می‌دانند و هر چه در بازارها به فروش می‌رسد، اگر آن را پسندند برای ایشان سباح است. ازدواج ایشان جز با حضور شماس و عدول و کابین صحیح نیست و بر زنان همان چیزهایی را که مسلمانان حرام می‌دانند، حرام کرده‌اند.

نزد ایشان جمع میان دوزن حلال نیست و همچنین تمتع از کنیزکان، مگر اینکه آنها را آزاد کنند و با ایشان ازدواج کنند.

هر برده‌ای که هفت سال خدمت کند، خود به خود آزاد می‌شود و مرد حق ندارد که همسر خویش را طلاق بدهد مگر اینکه زن مرتکب فحشاء شود و در این صورت خود طلاق داد شده است و بر آن مرد حلال نیست که دیگر بار با آن زن ازدواج کند؛ هرگز.

حدهای ایشان عبارت است از: سنگسار کردن برای مرد و زنی که زنا محصنه انجام دهند و اگر زنا محصنه نباشد و زن از مرد آویخته باشد، به همسری او در می‌آید.

ایشان قاتل عمد را می‌کشند و بر قاتل خطا واجب است که بگریزد و کسی که طالب خون است حق ندارد او را تعقیب کند، زیرا ایشان مأمور

به بخشایش و عفو اند .

بسیاری از احکام ایشان همان احکام تورات است و غلام باره و شاهد
به دروغ و قمار باز و زناکار و کسی که بسیار مست کند در نزد ایشان ملعون
است . این است احکام ایشان . و خدای داناتر است .

فصل سیزدهم

در چگونگی زمین و حدود آبادی‌ها و شمار اقالیم آن و چگونگی
دریاها و رودخانه‌ها و سنگتیه‌های زمین و آفرینش

بدان که پیشینیان زمین را به هفت بخش کرده‌اند و هر بخش را اقلیم
خوانده‌اند .

اقلیم نخستین از سوی مشرق ، از دورتر جای چین آغاز می‌شود و
از جنوب چین و سواحل دریا در بلاد سند می‌گذرد و دریا را به سوی
جزیره العرب و سرزمین یمن و دریای قلم را به سوی بلاد حبشه قطع
می‌کند و رودخانه نیل را در مصر قطع می‌کند و به دریای مغرب می‌رسد و در
این اقلیم شهرهائی است از کشور چین و شهرهای جنوب سند و جزیره
کرك و جنوب هند . از یمن : عمان و حضرموت و عدن و صنعا و سبا و
جرش و ظفار و مهره و از غرب : تباله و شهر پادشاه حبشه جرمی و شهر
نوبه دمقلی و جنوب بربریه تا دریای سبز و درازترین روزهای این اقلیم
سیزده ساعت است .

اقلیم دوم از مشرق آغاز می‌شود : از بلاد چین و هند و بلاد سند
می‌گذرد و به ملتقای دریای سبز و دریای بصره عبور می‌کند و در

سرزمین نجد و تهامه و بحرین و جزیره العرب را قطع می کند و دریای قلمز و نیل مصر را قطع می کند تا سرزمین مغرب . و در این اقلیم شهرهایی است از بلاد چین و هند و از سند : منصوره است و بیرون و دیبل و از سرزمین عرب مکه است و طائف و جدّه و جار و یثرب و یمامه و هجر، و از نیل قوس است و اخمیم و انصنا و اسوان و از مغرب شهرهای افریقیه و بربر تا دریای مغرب و درازترین روزهای این اقلیم ده ساعت و نیم است .

اقلیم سوم، از مشرق آغاز می شود و از شمال بلاد چین می گذرد و سپس از هند و سند و آن گاه از کابل و کرمان و سیستان و بصره و فارس و اهواز و عراقین (بصره و کوفه) و شام و مصر و اسکندریه و مغرب تا دریا و در این اقلیم ، بعضی از بلاد چین و هند و سند و قندهار و غزنه و کابل و رخج و بست و زرنج و کرمان و جیرفت قرار دارد و نیز از فارس اصطخر و جور و فسا و سابور و شیراز و سیراف و جنابه و سینیز و مهرویان و کور اهواز همه اش . و از عراق بصره و واسط و کوفه و بغداد و انبار و هیت در این اقلیم قرار دارد و از شام حمص و دمشق و صور و عکه و طبریه و قیساریه و رسوف و رمله و بیت المقدس و عسقلان و غزه و مدین و قلمز . و از سرزمین مصر ، فرما و تنیس و دمیاط و فسطاط و اسکندریه و فیوم و از مغرب ، برقه و افریقیه و قیروان و درازترین روزهای این اقلیم چهارده ساعت است .

اقلیم چهارم، از مشرق آغاز می شود از بلاد تبت و خراسان و گرگان و طبرستان و ری و اصفهان و همدان و حلوان و شهرزو و سرمن رأی و سرزمین جزیره و شمال شام تا دریای مغرب ، می گذرد . و در این اقلیم است از شهرهای خراسان : فرغانه و خجند و اشروسنه و سمرقند و بخارا و بلخ و آمل و مروالروذ و مرو و هرات و سرخس و طوس و

نیشابور. وقومس و دماوند و قزوین و دیلم و قم و نهاوند و دینور و جزیره و موصل و شهر نصیبین و آمد و رأس العین و قالیقله و سمیسط و رقه و قرقیسیا. و از شمال شام، بالس و مصیصه و اصیدان و «کنیسه سودا» و آدنه و طرسوس و عموریه و لاذیقیه آنگاه از دریای شام می‌گذرد بر جزیره قبرس و سپس در مغرب از بلاد طنجه تا دریا. و درازترین روزهای این اقلیم چهارده ساعت و نیم است.

اقلیم پنجم، از مشرق آغاز می‌شود بر بلاد یاجوج و ماجوج و سپس بر شمال خراسان و آذربایجان و خزر و روم تا مغرب. و در این اقلیم است از شهرهای خراسان: طراز و نوبکت و خوارزم و اسبجاب و شاش و طاربند و بخارا. و از آذربایجان: کور ارمنیه و بردعه و نشوی و سیسبحان و ارزن و اخلاط. و از روم: خرشنه و قره و رومیه کبری، سپس سواحل دریای شام و آنچه از شمال در پی دارد. و سپس بلاد اندلس تا آنگاه که به دریای مغرب می‌رسد.

اقلیم ششم، از مشرق آغاز می‌شود. از بلاد یاجوج و ماجوج می‌گذرد سپس از بلاد خزر و سپس از میانه دریای گرگان تا بلاد روم. یعنی از جرزان و هرقله و قسطنطنیه و بلاد برجان تا دریای مغرب می‌گذرد. دانشمندان این فن، می‌گویند: آنچه ورای این اقلیم هاست، تا تمامی موضع مسکونی که ما می‌شناسیم، از مشرق آغاز می‌شود و از بلاد یاجوج و ماجوج و از بلاد تغزغز و سرزمین ترک و بلاد الان می‌گذرد و سپس از بلاد برجان، آنگاه از شمال صقالبه تا هنگامی که با دریای مغرب برخورد می‌کند.

این است جایگاههای آبادان زمین و دریاها و آنچه شناخته شده است. اما، در آن سوی اینها سرزمین‌هایی است ناشناخته که ماورای آن

را هیچ کس جز خدای عز و جل آگاه نیست. گویند آنهاکه بیرون از این اقلیم‌ها سکونت دارند، مردمی هستند که سخنی را در نمی‌یابند و هیچ از هنرها و نشان‌ها نمی‌دانند.

در دهر نخستین، زمین بر پنج بخش بوده است: يك بخش چین و ترك و تبت و هند. و يك بخش: روم و صقالبه و سغد و خوارزم و ارمینیه و يك بخش: قبط و بربر و شام. و يك بخش: سودان و خراسان و کرمان و فارس و یمن. و يك بخش: سرزمین معروف به ایران شهر که در منتهای رودخانه بلخ تا نهایت آذربایجان و ارمینیه قرار داشته تا فرات و قازسیه تا دریای یمن و فارس و تا مکران و کابل و تا طخارستان و این بخش برگزیده تمام زمین و ناف آن بوده است. و همان است که اقلیم بابل خوانده می‌شده است.

دریاد کرد دریاها و وادی‌ها و رودخانه‌های معروف

پیشینیان گفته‌اند: دریا‌های بزرگ پنج دریاست، یکی دریای هند و پارس و چین و دوم دریای روم و افریقیه. و سوم دریای اوقیانوس که دریای مغرب است. و چهارم دریای بنطس. و پنجم دریای گرگان. درنامه ارسطاطالیمس به اسکندر- که به نام بیت الذهب خوانده می‌شود- آمده است که دریای اوقیانوس دریای محیط بر زمین است، همچون اکللی و از آن خلیج‌هایی سرچشمه می‌گیرد که عبارت است از دیگر دریاها. درازی این دریاها و پهنای جزایر و سواحل آنها و نیز خلیج‌های آنها را وصف کرده‌اند.

دریای پارس را خلیج فارسی می‌خوانند. درازای آن صد و پنجاه فرسنگ و پهنای آن صد و پنجاه فرسنگ و دریای یمن را خلیج می‌نامند و همچنین دیگر دریاها را.

گویند : در دریای هندی هزار و سیصد و هفتاد جزیره است و گاه باشد که درازی جزیره‌های صد فرسنگ در صد فرسنگ است و دویست و سیصد. و در این دریاست رودخانه‌ها و چشمه‌ها و کوه‌ها و مغازه‌ها و کشورها .

و گویند در دریای رومی صد و شصت و اند جزیره آبادان است .

دریای گرگان که آن را غابسکن (= آبسکون) و دریای باب‌الابواب نیز می‌خوانند کوچکترین دریاهاست که درازی آن از مشرق تا به مغرب سیصد میل است و در آن دو جزیره آبادان بوده است که ویران شده‌اند دریای بنطس از لازه امتداد می‌یابد تا پشت قسطنطنیه و درازی آن هزار و سیصد میل است و پهنایش سیصد میل و خلیج قسطنطنیه از آن بیرون می‌شود و بمانند رودخانه‌ای جریان می‌یابد و به دریای مصر می‌ریزد و عرض خلیج سه میل است .

دریای روم : درازای آن ، از سوی مشرق ، از صور و صیدا است تا خلیجی که از دریای مغرب بیرون می‌شود و درازی آن پانصد میل است و پهنای آن ، در بعضی جاها ، هشتصد میل است و در بعضی جاها ششصد میل .

دریای هند : درازای آن از مشرق از دورتر جای هند به دورتر جای حبش ، سه هزار میل است و پهنای آن دو هزار و هفتصد میل ، و خلیجی از آن بیرون می‌شود ، در ناحیه بربر ، که به نام خلیج فارسی خوانده می‌شود . درازی آن هزار و چهارصد میل است و پهنای آن پانصد میل و در میان این دو خلیج ، خلیج فارس است و خلیج ایله سرزمین حجاز و یمن .

اما دریای اقیانوس : از این دریا ، جز آنچه در پی شمال غربی از دورتر جای بلاد حبش تا برطلیه است ، چیزی دانسته نمی‌شود و این دریائی است که در آن کشتی نمی‌رود و از آبادانی بدور است. و در آن جزیره‌هایی است مقابل اندلس و طنجه .

اماد و دریاچه روان ، که هفت دریای جهان - چنانکه خداوند عزوجل

یاد کرده است - بدان تمام می شود ، دانشمندان آن دو دربارا پشت خط استوا تصور کرده اند ، بالای نوبه و این دو دریا سرچشمه های نیل اند . اما دریای زنجی : در این دریا جانوری یافت نمی شود چرا که آب آن بسیار گرم است و بسیار از دسترس بدور . مروارید و گوهر در دریا های شیرین یافت نمی شود جز در دریای چین که آبش گوارا است و مروارید در آن یافت می شود و خدای تعالی فرموده است : « و از آن دو ، مروارید و مرجان بیرون می آید »^۱ دریاهای کوچک ، در شمار نمی آیند چرا که آنها جایگاه گرد آمدن آب هستند همانگونه که رودخانه ها و چشمه ها در شمار نمی آیند و از اینهاست : درشام دریاچه زغر و دریاچه طبریه و در آذربایجان دریای ارمنیه و در قسمت فرودین خوارزم دریاچه سیاه کوه و در دماوند نیز دریاچه ای است .

دریاد کرد رودخانه های معروف

رودخانه کنک در سرزمین هند ، از کوه کشمیر سر چشمه می گیرد و در بالای هند ، از ناحیه جنوب جریان می یابد تا به دریای هندی فرو می ریزد . رودخانه مهران ، در سرزمین سند ، از کوه های اشغان سرچشمه می گیرد و به دریای هندی فرو می ریزد .

رودخانه هائی که به دریای پارس می ریزند عبارتند از : دجله ، که از کوه هائی در بالای ارمنیه سرچشمه می گیرد ، بزرگترین آنها در حدیثه به دجله می پیوندد و کوچکترین آنها در سن .

سرچشمه نهران در ارمنیه است . هنگامی که از باب صلوی می گذرد « تامر » خوانده می شود و از سوی هوا طل کشیده می شود و هنگامی که به « باجسری » می رسد ، نهران خوانده می شود و پائین تر از جبل به دجله

می‌ریزد. سرچشمه فرات در کوه‌هائی است از سرزمین روم از جائی که به نام «ابریق‌صخر» خوانده می‌شود فرات از جزیره‌ورقه می‌گذرد و بسوی کوفه سرازیر می‌شود و از آنجا می‌گذرد تا در بطائح فرو می‌ریزد و با دجله می‌آمیزد.

سرچشمه خابور از رأس عین‌است و از هر ماس مایه می‌گیرد و در بخش پائین قرقیسیا در فرات می‌ریزد و تمام این رودخانه‌ها در دجله جمع می‌شود و دجله از ابله بسوی عبادان می‌گذرد، و در خلیج فارسی می‌ریزد سرچشمه رودخانه اهو از رودخانه جندی‌شاپور از کوه‌های اصفهان است و در دُجیل اهو از این دو رود بایکدیگر می‌آمیزند و بعد در دریای فارس فیضان می‌کنند. اما رودخانه هائی که در دریای گرگان فیضان می‌کند: رودخانه کراز بلادالان سرچشمه می‌گیرد و رودخانه تفلیس و برذعه و سپید رود از آذربایجان می‌گذرد و به بلاد دیلم داخل می‌شود و سپس در دریای گرگان می‌ریزد و همچنین است شاه‌رود که از طالقان ری خارج می‌شود و به دریای گرگان می‌ریزد. و اینها رودخانه‌هائی است کوچک.

اما نیل، این رودخانه از کوه «قمر» بیرون می‌آید و در دو دریاچه - آنسوی خط استوا - فرو می‌ریزد و در سرزمین نوبه گردش می‌کند و در نزدیکی فسطاط شاخه شاخه می‌شود یک شاخه به اسکندریه و یک شاخه به دمیاط می‌رود و هر دو در دریای شام فیضان می‌کنند و شاخه‌ای از آن، با آبی برخوردار می‌کند که محیط برج‌جزیره تنیس در دریاست. و هر گاه باد جنوب، وزیدن گیرد آب ایشان گوارا می‌شود و اگر باد شمال بوزد، شور می‌گردد.

سرچشمه رودخانه‌های مصیبه و سیحان و جیحان همگی از بلاد روم است و همه در دریای شام می‌ریزد.

سرچشمه رودخانه دمشق از کوه‌های دمشق است که غوطه دمشق را سیراب می‌کند و در دریاچه دمشق فرو می‌ریزد .
سرچشمه رودخانه حلب از حدود دابق است، هژده میل پائین حلب و در بیشه پائین حلب فرو می‌ریزد.

سرچشمه رودخانه جیحون از کوه‌های بلاد تبت است که از وخان می‌گذرد و به نام «وخان» خوانده می‌شود و سپس در ترمذ سرآزیر می‌شود و به نام رودخانه بلخ خوانده می‌شود و سپس عبور کرده از خوارزم می‌گذرد و در برابر آن گسترده می‌شود و بگونه ریگستان و یا جایگاه‌های ماندن آب درمی‌آید. و در آن ماهی صید می‌شود، آن گاه به اندازه سی فرسنگ به سوی پائین عبور می‌کند تا اینکه در دریاچه سیاکوه فرو می‌ریزد و در ساحل شرقی آن باغها و سبزه‌زارهای پر درخت و خارستانهاست که بریدن و شکافتن آنها ممکن نیست مگر از راه‌هایی که خوک‌ها در پیش گرفته باشند.

رودخانه فرغانه و رودخانه شاش در این دریاچه فرو می‌ریزد و سرچشمه رودخانه فرغانه از بامیراست از بالای راش و کمید و سرچشمه رودخانه شاش از بلاد ترك است.

و چهار رودخانه از کوه‌های بامیان سرچشمه می‌گیرد: یکی از آنها داخل بلاد هند می‌شود، از ناحیه لامغان و دومی مروالروذ را سیراب می‌کند و سومی بلخ را سیراب می‌کند و چهارمی سیستان را. و آنچه از آن افزونی کند در دریاچه‌ای به نام زره جمع می‌شود. این رودخانه‌هایی که شمردیم، رودخانه‌های بزرگ است که در کتابها یاد شده است. اما رودخانه‌های کوچک و چشمه‌ها، هیچ‌کس جز خدا، از همه آنها آگاهی ندارد. اهل کتاب بر آنند که چهار رودخانه از بهشت سرچشمه می‌گیرد:

سیحان ، جیحان ، فرات و نیل. گویند يك بار فرات بالا آمد (= مدّ) و اناری به مانند شتر بیرون افکند. و این به روزگار معاویه بود ، از کعب - الاحبار پرسیدند . او گفت : این انار از بهشت است.

در کتب ایرانیان آمده است که جمشاد ، هفت رودخانه حفر کرد : سیحون ، جیحون ، فرات ، دجله ، و از رودخانه مهران در سند . گویند و دو رودخانه دیگر نیز هست که برای ما آنها را نام نبرده اند. و این سخن ممکن و درست نیست مگر اینکه بگوئیم جمشاد آب این رودخانه ها را به زمین های این بلاد برده باشد و آنها را آبادان کرده باشد و آب را در آن سرزمینها جاری ساخته باشد و رودها از آن منشعب کرده باشد.

در یادکرد کشورهای معروف

دانشمندان این فن گفته اند که چین بر ساحل دریای هند است . طول آن هزار و پانصد فرسنگ است و در آن سیصد و شصت شهر است که در هر روز خراج يك شهر را با جامه پادشاه و کنیزکی که دلخواه او باشد به نزد شاه می برند.

گویند : شماره لشکر پادشاه چهار هزار سپاهی جیره خوار است ، از سواره و پیاده ، و نام شهری که پادشاه در آن اقامت دارد خمدان است و بیشتر چینیان صورت های گرد دارند با بینی پهن و رنگ گندمگون و موهای خرمائی و عموماً لباسشان حریر و دیباج و جامه های پوست است و شیوه ایشان در دوختن جامه ها گشادی آستین ها و درازی دامن هاست و ایشان به منقش کردن منازل و افزونی فرشها و ظروف مباحات می کنند و بیشتر زمینهای ایشان دور از آب است و باران ایشان را آبیاری می کند و آئین ایشان سمنیه و ثنویه و بت پرستی است.

گویند در شمال چین بلاد یاجوج و ماجوج است و در مغرب آن

ترك و تبت و هند و در مشرق ایشان مردمی هستند که در گودالهایی زیر زمین زندگی می‌کنند به علت بسیاری گرمای خورشید و جز خدا هیچ کس نمی‌داند که در جنوب ایشان چیست؟

و در کتاب مسالك و ممالك آمده است که در مشرق چین شهری است که هیچ کس به درون آن نمی‌رود که از آن بیرون رود چرا که هوایی بسیار خوش دارد و زمینی بسیار روشن و دلکش و مردمی نیک رفتار. فرش ایشان حریر و دیباج است و ظرف هاشان زرین و چنین و چنان. و خدای داناتر است.

اما هند، هم سرد است و هم گرم. اول آن کشمیر است و چهل و پنج شهر است، هر شهری مشتمل بر حدودی است و مدینه‌هایی. و هر شهری دارای سواد و دهکده‌هایی است. قسمتی از آن کوه‌ها و شعاب و مفازه‌ها است و همه اینها ویژه پادشاه است و مردمان کشاورزان و کارگزاران اویند و پادشاه را شصت هزار کنیز شرابدار است و وظیفه ایشان است که هرگاه پادشاه بخواهد چوگان بازی کند، میدان را پاکیزه کنند و آب بپاشند.

دین ایشان برهمیه است و زنی ایشان دراز کردن مویها. بیشتر ایشان سفیدند چرا که هوای آنجا سرد است و در میان ایشان ستاره شناسی و پزشکی و شعبده و جادوگری رواج دارد.

گویند در مشرق کشمیر ختن و تبت و چین است و در جنوب آن مملکت کور و شمال آن بلور لوب و وخان است و غرب آن کابل و غزنه. و ایشان دارای رودخانه‌ها و چشمه‌ها و کاریزها و چاه‌ها اند و اصناف چارپایان و پرندگان و انواع غذاها و میوه‌ها.

اما نواحی گرمسیر هند، جزایری است و سواحل تا جائی که به سرزمین چین می‌پیوندد از شهرهای بزرگ آنجا قنوج و قندهار و سرن‌دیب

است و سندان هزار و سیصد و هفتاد جزیره آبادان است و در آن شهرها و قریه‌هاست. غیر از سواحل.

گویند قسمت شرقی هند مکران است و آخرش بلاد چین و نخستین قسمت غربی آن عدن و آخر آن بلاد زنج. و اینان مردمی هستند خلاف زنج و در آنجا تابستان باران می‌آید و زمستان نمی‌بارد و بیشتر غذای ایشان برنج است و زرت و آب آشامیدنی از آبدانهای که آب باران در آن جمع می‌شود و آن را به نام تلاج می‌خوانند میوه‌هایی که اهل کشمیر دارند، آنها ندارند و بیشتر آنها سبزه‌اند و زردپوست‌اند و آیین ایشان برهمیه است و سمنیه و پادشاه بزرگ ایشان به نام بلهراخوانده می‌شود یعنی شاه‌شاهان. و در جزایر آنجا پادشاهانی هستند که از یکدیگر اطاعت نمی‌کنند و در مشرق هند، چین و کشمیر قرار دارد و شمال ایشان سند است و جنوب ایشان سرزمینهای سوزان، ناشناخته، و دریا‌هایی. و در مغرب ایشان زنج است و رانج و یمن.

اما تبت، ایشان صنفی هستند میان ترك و هند. زی ایشان زی اهل هند است. مانند ترکان بینی پهن دارند، و مانند هندیان سبزه‌اند. در میان ایشان نوشتن و حساب و ستاره‌شناسی رایج است و سرزمین‌شان سرزمینی سرد است. در مشرق آن چین و در شمال آن ترك و در مغرب «وخان» و «راشت» که قسمت بالای خراسان است و در جنوب آن کشمیر قرار دارد و بزرگترین شهر آن ختن است دو شهر جدا از هم که در آن انواع میوه‌ها وجود دارد و بیشتر لباس و فرش ایشان کژاست و ایشان بت پرست‌اند. و در ختن گروهی از تبار حسین بن علی - علیهما السلام - هستند و ایشان را در آنجا مساجدی است.

و در کتاب البلدان و البنیان آمده که هر کس به تبت در آید پیوسته

شادان و خندان خواهد بود تا آنگاه که از آنجا بیرون رود.

اما یاجوج و مأجوج صنفی هستند میان چین و ترك. چشمه‌اشان تنگ است و بینی‌ها پهن و اندامها کوتاه. جنوب ایشان چین، و شمالشان ترك و مغرب و مشرقشان کشمیر و تبت است و دانسته نیست که در مشرق ایشان چیست؟ و تصور می‌رود که از نظر وضع زندگی بدترین مردم اند با بدترین غذاها و از همه جامه دریده تر و کم تمیزتر و اندک هوش تر اند. و خدای عزوجل ایشان را در کتاب کریم خویش یاد کرده و دانشمندان ایشان را به همان صفاتی که در جای خود یاد کردیم، وصف کرده‌اند.

اما ترك، ایشان گروهی بسیارند و سرزمین‌هایشان وسیع است و کشور-هاشان پراکنده و قبائلشان بیرون از شماره. در میان ایشان هم بدویان هستند و هم شهرنشینان. جنوب ایشان، تبت است و مقداری از چین، و مشرق ایشان چین است و یاجوج و مأجوج و مغرب ایشان ماوراءالنهر است، از سرچشمه جیحون تا رسوبگاه آن، و شمال ایشان تغزغزاست و تغزغز خود صنفی از ایشان اند و اصنافی از انسان. با اخلاق حیوانات و درندگان وحشی تندخوی. در شمال، بیابانهائی بی آب و گیاه است و گمنای دشتهای و سرزمینهای سرد است که جز خدای عزوجل کس نداند که در آنها چیست. و مرز بلاد ترك منتهی می‌شود به یکی از جوانب دریای روم و دریای گرگان. و من در مکه - که آبادباد! - از ابو عبدالرحمان اندلسی شنیدم که می‌گفت: دسته‌ای از سواران ترك بر بعضی مرزهای اندلس تاخت آوردند و اسیر کردند و چهار پایان را بردند. مردمان در پی ایشان رفتند و به یکی از ایشان دست یافتند؛ و گفتند این نخستین بار بود که ما یکی از ترکان را دیدیم. ما با او سخن می‌گفتیم و او با ما سخن می‌گفت اما گفتاری کدیگر را نمی‌فهمیدیم. بیشتر ترکان سفید پوست اند با بینی پهن و در میان ایشان ثنویت و

نصرانیت و بت پرستی و خورشید پرستی رواج دارد و بیشتر بلاد ایشان سرد است.

گویند که در تغزغز پادشاهی است که خیمه‌ای زرین دارد که بمانند تنور ترکیب شده است و از پنج فرسنگ راه ، بر بالای قصرش دیده می‌شود. و گروهی از ایشان، آن را می‌پرستند. و سرزمینهای ایشان دشتهای همواری است که کمتر برف در آن می‌بارد و تابستان هوا گرم می‌شود چندان که مردمش در گودال‌های زیر زمین زندگی می‌کنند و گاه باشد که مار از افزونی گرما به جایگاه‌های ایشان روی می‌آورد و ایشان انواع میوه‌ها را دارند. گویند خرخیز رامزارع و درختهاست و پادشاه خرخیز خاقان است. گویند از طراز تا تغزغز باندازه يك ماه راه است و از تغزغز تا خرخیز نیز يك ماه . و دیگر ترکان قبیله‌ها و تیره‌هایی هستند و همگان ، اسماً، از پادشاه چین فرمانبرداری می‌کنند .

گویند در مجاورت ترك ، خزرها و روس‌ها و صقلاب‌ها و ولج و الان و روم و اصنافی از همانندان ایشان هستند . و راه به سوی ایشان در خشکی از خوارزم تا بلغار است و از باب، الابواب ، و در دریا از غابسکین . اما خزر، عموم ایشان یهودند که زمستان در شهرها و تابستان ها در خیمه‌ها به سر می‌برند.

اما روس، ایشان در جزیره و محیطی هستند که دریاچه‌ای در پیرامون آن است و این خود برای ایشان حصنی است در برابر دشمنی که آهنگ ایشان داشته باشد . همه ایشان به تقریب صد هزار تن اند و ایشان نه کشاورزی دارند و نه دامداری. در نزدیکی شهر ایشان صقالبه است و ایشان صقالبه‌را غارت می‌کنند و اموال ایشان را می‌خورند و اسیرشان می‌کنند .

گویند هر گاه یکی از ایشان فرزندی زاد ، شمشیری باو می‌دهد و می

گوید : « ترا نیست مگر آنچه خود با شمشیر بدست آوری ». و ایشان را پادشاهی است که هر گاه میان دو تن داوری کند و ایشان بدان داوری تن در دهند ، می گوید با شمشیر هاتان داوری کنید ، هر که شمشیرش تیزتر باشد پیروزی از آن اوست .

يك سال ایشان بربرذعه دست یافتند و بر مسلمانان به جسارت چیره شدند و حرمت محارم ایشان را از میان بردند و این کار بی سابقه بود و هیچ مشرکی چنین کاری نکرده بود . خداوند همگی ایشان را با « وبا » و شمشیر از میان برد .

و بلاد خزر نزدیک بلاد «ملک سریر» است و اورا قلعه ای است بر سر کوهی بلند که باروئی از سنگ آنرا احاطه کرده است و بجز از دری که دارد بدان نمی توان راه یافت و اورا سریری است از زر و سریری از سیم که به میراث از نیاکانش بدو رسیده است و یاد کرده اند که این دو سریر در میان ایشان از هزاران سال پیش ، باز مانده است .

پادشاه و اطرافیان او نصرانی اند و دیگر اهل کشور او بت پرست اند . صقلاب از روس بزرگترند و نیکی بیشتری دارند و در میان ایشان خورشید پرست و بت پرست هست و نیز کسانی هستند که هیچ چیز را نمی پرستند . و ولج و الان در شماره بسیار نیستند .

اما روم : مشرق و شمال ایشان ترك و خزر و روس است و جنوب ایشان شام و اسکندریه است و مغرب ایشان دریا و اندلس و طنجه و آنچه در پی آن است .

و به روزگار کسرایان ، رقه از مرزهای روم به شمار می رفته و شام و دارالملک انطاکیه نیز . تا آن گاه که مسلمانان ایشان را به دورترین نقطه های سرزمین هاشان راندند .

گویند روم بیست و چهار «عمل» است که بر هر عملی لشکری و کارگزاری است و دیوان سپاه ایشان صد و بیست هزار مرد جنگی است که بر هر ده هزار یک بطریق فرماندهی دارد و بر هر پنج هزار یک طرموخ . و زبردست هر بطریق دو طرموخ و این نام سر کرده سپاه است و مدبر آن دستمق است و بیشترین چیزی که در سال به یک مرد جنگی داده می شود چهار رطل طلاست و کمترین آن دوازده مثقال .

آیین ایشان نصرانیت است و مذهبشان نسطوری و در میان ایشان دانشمندان علم حساب و حکیمان و ستاره شناسان و پزشکان و ماهران در کار طلسمات و منجنیقات و صنایع شگفت بسیارند . و رومیان زیبا روی و سرخگونه اند و پاکیزه . و سرزمینهایشان هم در یاست و هم خشکی ، هم دشت است و هم کوهستان و سرد است و در میان ایشان یهود و مجوس نیز هست و از ایشان جزیه می گیرند و از دیگر مردمان علاوه بر خراج املاک و اعشار و صدقات ، از هر خانه ای که آتش در آن افروخته شود یک درهم می گیرند .

بیشترین غلامان پادشاه ترك و خزراند و پادشاه هر که از رومیان را بخواهد بنده خویش می سازد گویند : بزرگترین شهرشان رومیه است و در آنجا چهل هزار حمام است و منزل پادشاهان قسطنطنیه است . گویند در آن سوی بلاد روم سرزمینهایی است که از پادشاه روم فرمان نمی برند و در تمام مدت تابستان جنگ میان ایشان درگیر است و هنگامی که زمستان فرا می رسد برف و یخ بندان راههای ایشان را می بندد . اما بربر ایشان از عمالقه اند که در سرزمین شام و فلسطین منزل داشتند و هنگامی که یوشع بن نون با ایشان جنگ کرد و عده ای از ایشان کشته شدند ، باز ماندگان شان به قسمت بالائی مغرب کوچ کردند و ایشان امروز

در فاصله میان «قصر ابن بایان» تا «برقه» و قیروان ، در ریگزار ها و کوه ها و سواحل منزل دارند و دارای پل ها و ستون ها هستند . و ایشان مردمانی سخت و چالاک اند و می گویند جالوت - که داود پیغمبر او را کشت - از ایشان بوده است . و در میان ایشان شرك و اسلام رایج است و اسیرانی که از آن جوانب و از بلاد کفر ایشان ، گرفته می شوند دسته هائی از سیاهان اند به نام زغل و زغاوه . و اختگان سیاه پوست را از آنجا حمل می کنند .

اما حبشیان ، ایشان مردمی سیاه اند و سرزمین هاشان سوزان است ، دشت و ساحل . آیین ایشان نصرانیت است و خورا کشان عسل و ذره مشرق شان حجاز است و مغرب شان دریا و در سرزمین ایشان زرافه را صید می کنند . اما بشریه ، ایشان مردمی سیاه اند ، سرزمین هاشان سوزان است و آبشان از نیل است و آیین شان نصرانیت و ایشان خیمه دارند و از ایشان اندالبجه . و بالاتر از محل ایشان ، جائی است که به نام «عبرات السلاحف» خوانده می شود گویند در میان مردم آن سامان ، نکاح و زناشویی نیست و فرزند پدرش را نمی شناسد و آدم خواراند و خدای دانانتر است .

اما زنج ، ایشان مردمی سیاه اند با بینی های پهن و موهای مجعد . اندک خرد و اندک فهم . مشرق ایشان ، مغرب هند است و مغرب ایشان دریا و سرزمین شان زمینی است متخلخل و ریزنده که هیچ بنائی را بر نمی تابد و هیچ گیاهی نمی رویاند . خوردنی و جامه نزد ایشان می برند و طلا و برده و نارگیل از آنجا می آورند . اما بلاد اسلام ، سپاس و منت خدای را که گسترده است و دراز دامن ، و کشور هائی است :

حجاز نخستین آنها حجاز است ، سرای پیامبر و جایگاه انگیزش اسلام . مشرق آنجا ، عراق و مغرب آن ، بلاد مصر و شمال آن شام و جنوب آن یمن و حبشه است و قسمت های بلند آن نجد است و آنچه به سوی دریا

نزدیک می‌شود تهامه است. بنا بر آنچه گفتیم مکه - که در زینهار خداوند باد! - از تهامه است و مدینه از نجد. قسمت‌هایی از حضرت ندو قسمت‌هایی از بدو. از شهرهای حصر: مکه، طایف، جده، جحفه، مدینه، وادی القری، خیبر، مدین، ایله، و تباله است و شهر کھائی دیگر بمانند بدر، فرع، مروه، فدک، رحبه، سیاله، و ربنده و از شهرهای حجاز تیماء است که ابلق حصن آنجاست و دومة الجندل که مارد حصن آنجاست. و درین جاست که «زباء» گفته است: «مارد سرکشی کرد و ابلق بزرگی نمود^۱» و قریه‌هایی بسیار، جز آنچه یاد کردیم.

اما بدو: قبایل و صاحبان خیمه‌ها هستند و بدوشان از حضرشان بیشتراند.

یمن: گویند اعمال یمن به سه والی تقسیم می‌شده است يك والی بر حرم و «مخاليف^۲» آن و يك والی بر حضرموت و «مخاليف» آن و این قسمت میانه آن سرزمین و بهترین بلاد آنجاست و سردترین نقطه آن ناحیه است و بیشترین حاصلی که از این سرزمین برداشته شده، چیزی است که عاملان بنی عباس ششصد هزار دینار جبايه آن را تعیین کرده‌اند. و اهل آنجا مردمی هستند کندذهن باسلامت صدر و ضعف حال. بیشترین میوه‌شان موز است و گوشت‌شان عموماً گوشت گاو است. در سواحل شرقی ایشان «صحار» و «مسقط» و «سقوطرا» و «شحر» و «محلِب» قرار دارد و نیز کسانی که دارای «کندر» و «صبر» هستند و ایشان مردمی ضعیف الحال و بد زندگانی و کم اسب و کم صنعت‌اند و زبانی دارند که هیچ کس جز

۱- این سخن زباء «تمرد مارد و عز الابلق» ضرب المثلی است در مورد اموری که دیر و دشوار بدست آید. رجوع شود به معجم البلدان یا قوت، ذیل مارد.
 ۲- به معنی کوره شهر است و بخصوص در مورد یمن بکار می‌رود.

خودشان آن را در نمی‌یابد .

پس از ایشان احساء است و احساء از سرزمین عرب است که امروز قرامطه آن را وطن خویش کرده‌اند .

شام : گویند شام چهار سپاه (= جند) است . سپاهی از حمص و سپاهی از دمشق و سپاهی از فلسطین و سپاهی از اردن . و هر سپاهی را عملی است که مشتمل بر عده‌ای شهرها و قریه هاست و در آنجا شگفتیها و مسجدهاست چرا که آنجا سرزمین پیامبران است . بنا بر این جهت شرقی شام ، غرب فرات است و غرب شام ساحل روم است و شمال آنجا کوه‌های روم و جنوبش فلسطین و اردن و مقداری از بادیه است و سپس شهر اردن و طبریه و رمله است و بیت‌المقدس از سواد رمله بشمار می‌رود و پایتخت سلیمان و داود آنجا بوده است .

عمل مصر : يك ماه راه در يك ماه راه درازی آن از رفح است تا اسوان ، از طرف نوبه و پهنای آن از برقه تا ایله که از بلاد مقدونیه یونان است . و آب آن از نیل است . در آغاز عین شمس شهر بوده و بعد فسطاط شهر گردیده از مصر تا اسکندریه ، سی فرسنگ راه است و آنچه پس از آن قرار دارد مرز مغرب است و آنچه پس از اسوان است مرز نوبه است و آنچه بالای رفح است مرز فلسطین است .

و خراج مصر ، به روزگار فرعون ، بیست و هشت هزار دینار بود . و بنی‌امیه دو هزار هزار و هشتصد هزار دینار جبایه آن را تعیین کردند . مغرب : از اسکندریه تا برقه دویست فرسنگ است و برقه نخستین شهر از شهرهای مغرب است و آنجا سرخ است و خاکی سرخ دارد . در صحرائی نهاده شده ، نهفته در میان کوه‌ها و از آنجا تا افریقیه - که عبارت است از قیروان علوی مهدی - صد و پنجاه فرسنگ است آبادیهای پیوسته .

حضر آن مغربیان اند و بدو آن بربرها. و از مهدیه تا سوس مسافت چندین روز راه است .

و همه اینها در تصرف مردی علوی است که از فرزندان ادریس بن عبدالله بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه ! - است و سپس آنچه که در آن سوی آن قرار دارد در دست ابن رستم اباضی است که مردی ایرانی است و عقیده‌ای مانند عقیده خوارج دارد و بر او به عنوان خلیفه سلام می‌دهند .

از افریقیه تا «تاهرت» باندازه يك ماه راه است و سپس ماورای «تاهرت» در دست امویان است یعنی عبدالرحمان بن معاویه که از فرزندان هشام بن عبدالملك بن مروان است و آن ناحیت عبارت است از طنجه و لنجه و اندلس . عمل طنجه مانند عمل مصر يك ماه در يك ماه راه است و آن نزدیک به شمال روم و مجمع البحرین است که در آن ، يك جای کشتی رانی می‌شود و جائی دیگر نمی‌شود .

در جنوب مغرب ، سودان قرار دارد و زغل و زغاوه تا نوبه و حبشه . و در مغارب طنجه دریای سبز است که تاریخ است و هیچ کس در آن کشتی رانی نمی‌کند و هیچ کس ماورای آن را نمی‌داند .

در برابر طنجه و اندلس و افریقیه ، جزایری از دریا هست که در آن عمارات و شهرهاست و بیشتر آنها از اعمال روم است .

عراق : در شرق حجاز است ، درازای آن صد و بیست فرسنگ است ، از عقبه حلوان تا عذیب . و کسرایان تا هنگامی که اسلام آمد ، در مدائن سکونت داشتند و سهل بن حنیف - به روزگار عمر بن خطاب - صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار در هم جایه آن جا کرد . و حجاج آن را هژده هزار هزار درهم جایه کرد با اینکه در مدت چهل سال و افزونتر

از آن هم ، صد هزار هزار درهم جبايه آنجا نمی شود^۱ .
 شهرهای بزرگ عراق چهار است : کوفه ، بصره ، واسط ، و بغداد .
 در عراق آب جاری وجود ندارد مگر به وسیله جوی های خرد و
 چرخهای آب که با ستوران می گردد . مگر چشمه بصره که مد آن راسیراب
 می کند و بطائح بیست فرسنگ پایین تر از واسط است . و آن سی فرسنگ
 در سی فرسنگ است و این بطائح در روزگار قدیم روستاهای آبادان و
 و کشتزاران پیوسته ای بوده است .

و آب از « دجلة العورا » ! می گذرد در برابر « المذار » و « عبدسی »
 و « فم الصلح » تا آن که به مدائن می رسد و کشتی ها از سرزمین هند تا
 مدائن در آن عبور می کنند . از آن پس زمین شکاف شکاف شده است تا
 آنجا که از واسط : پیش از آنکه واسط باشد ، گذشته و این هدر رفتن آب
 باعث بوجود آمدن بطائح شده که قبل از آن جوخی ، میان مذار و عبدسی
 قرار دارد و بیابانهائی شده است . و آنجا به نام دجلة عورا خوانده می شود ،
 چرا که آب از آنجا گردیده و منحرف شده است و کسری مال بسیاری
 هزینه کرد تا آب را به دجلة عورا بگرداند اما نتوانست و پس از او خالد بن
 عبدالله نیز چنین قصدی داشت و نتوانست .

جزیره : میان دجله و فرات است و از آنجاست سروج ، رها ، عین
 شمس ، دارا ، نصیبین ، آمد ، برقعید و شهر موصل و بالس و رقه و هیت
 و رجه و بالای آن ارمینیه است .

سواد : دو سواد داریم ، یکی سواد کوفه و دیگری سواد بصره که به نام
 سورستان نیز خوانده می شود درازای آن از حد موصل تا آخر کوفه - که به

۱ - این کار ستمی بود که حجاج بر مردم آنجا روا داشت . رجوع شود به

بهمن اردشیر بر فرات بصره معروف است - صدو بیست و پنج فرسنگ است و پهنای آن هشتاد فرسنگ . از عقبه حلوان تا عذیب و جاهائی که در دنبالهٔ بادیه است و مساحت آن ده هزار فرسنگ است و فرسنگ دوازده هزار ذراع است و اینها همه آبادان است و مردم نشین و مبلغ خراج سواد صد هزار هزار درهم و پنجاه هزار هزار درهم بود و پیوسته بر همین تقسیم بندی بود و تا روزگار قباد بن فیروز شهریار - که وی آنجا را مساحت کرد و خراج بر آن نهاد - نیز باقی بود و عمر بن خطاب رض عثمان بن حنیف را فرستاد که سواد را مساحت کردند و آن را سی و شش هزار [هزار] جریب تشخیص دادند و او بر هر جریبی دره می و قفیزی خراج نهاد .

آذربایجان و ارمینیه : و آن شمال جبل و عراق است مشرق ایشان جرجان و مغرب ایشان روم است در شمال ایشان اصناف اهل شرک اند چرا که می گویند آنسوی باب الابواب هفتاد و دو فرقه از کفار وجود دارد . از شهرهای بزرگ آنجاست : اردبیل ، مراغه ، موقان ، برذعه ، تفلیس ، و ثغور ایشان همان ثغور اهل شام و اهل جزیره است که بنام عواصم خوانده می شود و از آنهاست : قالی قلا ، سمیسط ، اخلاط ، قنسرین و همچنین طرسوس و عین زربه و آدنه و مصیصه .

اهواز : درازای آن از دامنهٔ کوههای اسان (؟) تا شط بصره است و پهنای آن از حد واسط تا حد فارس . شهرهای بزرگ آن شش شهر است : کور ششتر ، جندی شاپور ، شوش و عسکر و رام هرمز و خود شهر اهواز . خراج آن به روزگار کسرایان صد و پنجاه هزار هزار درهم وافی بوده است و گویند روزگاری جایهٔ آن هزار بار نقره بوده است .

۱ - درباره ثغور و عواصم رجوع شود به ثغر و عواصم در معجم البلدان

فارس : درازای آن صد و پنجاه فرسنگ است در صد و پنجاه فرسنگ^۱ بعضی از نواحی آن سرد است و بعضی گرم و کوه و دشت و سواحل . کورهای آن در آغاز چهارکور بوده است : کوراصطخر ، و شاپور ، دارابجرد ، و اردشیرخره .

شهر اردشیرخره شیراز است و شهردارابجرد فسا است و شهر شاپور نوبندجان است و شهر اصطخر بیضاء . و خراج آن شصت و چهار هزار هزاردرهم وافی است و کرمان نیز نزدیک بدانجاست .

کرمان و سیستان و مکران و مافوق آنها : اما کرمان هم نواحی سرد دارد و هم نواحی گرم و در آنجا چشمه‌هاست و وادی‌ها و بزرگترین شهرهای آن چهار است : برما شیر^۲ ، بم ، جیرفت و دارالملک [معروف به] سیرجان . و نزدیک بدانجا است بلاد مکران ، و سیستان .

اما مکران ، امتداد می‌یابد از قیقان ، از سر زمین سند ، و در آن شهرها و کورهای بسیار است . سپس کشیده می‌شود به سوی مولتان و به نام « فرج بیت الذهب » خوانده می‌شود . محمد بن یوسف هنگامی که آنجا را فتح کرد ، چهل بهار زرین در آنجا بدست آورد : و هر بهاری سیصد و سی و سه من طلاست . سپس حدود مولتان به حدود هند می‌پیوندد .

اما سیستان ، مشرق آن سرزمین کابل است و مغرب آن کرمان و جنوبش

۱ - گویا طول و عرض را با یکدیگر آورده است .

۲ - دراصل بی نقطه بوده ، هوارت ، برما شیر کرده . صحیح آن نرماشیر است رك : حدود العالم چاپ ستوده ص ۱۲۹ و به صورت نرمه شیر هم ضبط شده رك : حواشی مینورسکی بر حدود العالم چاپ کابل ، ص ۲۲۴ گویا هوارت میان بردسیر و نرماشیر اشتباه کرده است رجوع شود به حاشیه او بر ترجمه فرانسوی کتاب و نیز ص ۱۴۰ و ص ۱۴۵ ترجمه مسالك الممالك .

مکران و قیقان و شمال آن قهستان و خراسان . و سیستان هم مرز است با دو شهر رور و رخج و بست و این نواحی هم مرز است با سرزمین غزنه . [و در نواحی بی که به نام خشباجی خوانده می شود کان زریافته شده و چاه حفر می کنند و از خاک زر بیرون می آورند و این واقعه در سال سیصد و نود اتفاق افتاد و این فصل بر این کتاب افزوده شد چرا که از عجایب است] [سپس به سوی بالا ، به طرف فنجهر می رود و آن کانه های سیم است تا اندر آب و بدخشان و و خان سپس بالامی رود به طرف تبت و از تبت به مشرق و در شمال تبت و ، رخج ، غور واقع است و آن کوه هایی بلند است که رودخانه زرنج آن را می شکافد و در جنوب آن سرزمین سند واقع است . جبل : در شرق عراق و غرب خراسان قرار دارد . دورترین جای آن ، در طرف عراق ، حلوان است و سپس کرمانشاه (= قرماسین) سپس دینور ، سپس همدان و نهاوند که به نام ماء البصره خوانده می شود . و در شمال این نواحی آذربایجان است و در جنوب آن ماسبدان و سیروان و شهر مهرجان قذق است و این شهرها میان عراق و اهواز و جبل واقع است و آنچه در دنباله سرزمین فارس ، از جبل ، می آید کرج است و اصفهان و آنچه میان آنهاست و آخرین عمل جبل ، در دنباله خراسان ، ری و قزوین است و سپس در شمال آن روی به بالا ، گرگان و طبرستان و جبل و دیلم . و دیلم کوهستانی است و شماره آن از جبل کمتر است و جبل دارای سواحل دریای غابسکین هستند ، و در شرق ری قومس قرار دارد و سپس به سوی بالا می رود تا به حد و خراسان می رسد . گویند میان این دو حد ، تلی است که چون عبد الله بن طاهر ، بعنوان والی ، به آنجا رسید بر آن تل ایستاد و آواز در داد که ای مردم خراسان ! تا از شما حمایت نکنم ، از شما جیایه نخواهم ستاند .

۱- چنانکه پیداست این قسمت را نویسنده ای در دوره های بعد بر کتاب افزوده است.

خراسان : درازای آن از حدود دامغان است تا کرانه رودخانه بلخ و پهنای آن از حد زرنج تا حد گرگان و شهرهای بزرگ آن چهار است: نسا، مرو و هرات و بلخ . و سپس ، بعد از بلخ - جائی که هنوز از رودخانه نگذشته - طخارستان است و ختل و شغنان و بدخشان تا حدود هند به طرف بامیان و تا حدود تبت از جانب «وخان» و اگر از رودخانه بگذری به چغانیان می‌رسی ؛ از ترمذ تا نخشب . و کمیند و راشت نزدیک بلاد ترك خرنخی است ، و از طرف آنهاست که آب بدیشان می‌رسد. اما آنچه در آن سوی رودخانه است کشورهایی است وسیع از آن جمله سمرقند و فرغانه و شاش و اسبجج و دارالملک بخارا .

اما شهرهای کوچک بسیار است مانند کش و نسف و کور سغد و ایلاق و خجند و قرب و بر دو کرانه رودخانه جیحون - آنجا که بسوی آمل سرازیر می‌شود - بلاد خوارزم است و آن نزدیک است به بلاد ترك از سوی غرب . و از خوارزم به طرف بلغار ، منتهی به خزر و روم می‌شود و از آن سوی باب‌الابواب ، در شرق خوارزم ، ترك و ماوراءالنهر ، و در جنوب ایشان مروالروذ است و ابیورد و نسا . و در مغرب ایشان دریاست ، و در شمال ایشان سرزمین ترك است . منزه باد آنکه شماره تمام این مردم را می‌داند و سرزمینهایی برای نشیمن و قرارگاه ایشان مقدر کرده و میان عقاید و مذاهب و خواست‌ها و همت‌ها و زبانها و رفتارها و طرز زندگی‌هاشان اختلاف بوجود آورده است و همه ایشان در دیدگاه او بند و در قبضه و زیر قدرت او . هیچ چیز ایشان بر او پنهان نیست و هیچ چیزشان از او غایب نمی‌ماند . از بعضی خوشنود است و از بعضی ناخشنود و بعضی نزدیک بدو هستند و بعضی دور از او . با این همه ، نه آنکه از او خشنود است و نزدیک بدوست ، از عقوبت و سطوت او در زینهار است و نه آن رانده مورد خشم ، از

بخشایش و رحمت او ناامید .

چگونه اندیشه‌ها و خرده‌ها از تدبیر شگفت و تقدیر بدیع او و آفرینش استوار وی و بهره بخشی فاضل او ، سرگردان نشود . او متکفل روزی ایشان است و شمارهٔ ایشان بر او پوشیده نیست ، گروهی را فتنهٔ گروهی دیگر قرار داد تا سپاسگزاری و شکیبائی ایشان را ، در تندرستی و گرفتاری و تنگدستی و توانگری ، و توانائی و ناتوانی و دانائی و نادانی آزمون کند ، همچون دلیلی بر آفرینش و یگانگی او و بعنوان دعوت به شناخت پروردگاری او . ستایش او را بادکه شایسته و بی‌نیاز است و چه کسی شایسته‌تر است ، برای ستایش او ، از کسی که او را خواند و او را اجابت کرد و او را هدایت کرد و او را سرمایهٔ هدایت ساخت . بار خدایا توفیق به ما الهام فرمای تا به خرسندی تو دسترس یابیم و حق ترا بگزاریم ، درگسترش سپاس تو ، و پرداختن به لوازم فریضه‌های تو . و برکت خویش را به ما بشناسان از طریق بخشیدن نیرو و نشاط فراوان در فرمانبرداری و پرستش تو . ما را با بدگزینی و افزونی افراط‌های ما ، رویا روی مکن و نیز با آنان که در راه دین تو بایشان به‌سستیزه برخاستیم‌ای بخشنده‌ترین بخشندگان .

برای خوانندهٔ اهل خرد و دین در این فصل‌ها چه مایه پند و آگاهی است و خدای تعالی فرموده است : «و خوردنیهای آن مقرر کرده برای پرسش کنندگان چهار روز کامل است^۱» و می‌گوید : «گردش کنید در جهان و بنگرید که آفرینش را چگونه پدید کرد»^۲ و می‌گوید : «اوست که زمین را برای شما رام کرد تا در اطراف آن راه بروید و از روزی او بخورید»^۳ و می‌گوید : «آیا در زمین گردش نمی‌کنند تا برای ایشان دل‌هایی باشد که

۱- قرآن کریم ۹/۴۱ ۲- قرآن کریم ۱۹/۲۹ ۳- قرآن کریم ۱۴/۶۷

خرد ورزد و یا گوشهائی که بدان بشنوند» .

دریاد کرد مسجدها و بقعه‌های فاضله و ثغرها

مکه: در اخبار مسلمانان آمده است که نخستین چیزی که خداوند در زمین آفرید، جایگاه کعبه بود و سپس زمین را از زیر آن گسترش داد، از این روی کعبه ناف زمین است و میانه جهان و ام‌القری اول آن کعبه است و بکه پیرامون آن و در پیرامون بکه، مکه است و پیرامون مکه حرم است و پیرامون حرم دنیا است. گویند هنگامی که آدم به زمین فرود آمد بر نعمت‌های از دست رفته بهشت اندوهگین بود و خداوند برای تسلی خاطر او یکی از خیمه‌های بهشت را، که مرواریدی میان تهی بود، آورده در محل امروز مکه نهاد و او با فرشتگان بر پیرامون آن طواف می‌کرد. گویند زمانی که غرق فرا رسید آن خیمه به آسمان برده شد .

و هب بر آنست که نخستین کسی که کعبه را از گل و سنگ بنا کرد شیث بن آدم بود و به روزگار ابراهیم، خداوند او را فرمان داد تا خانه را بسازد و «سکینه» را نزد او فرستاد و آن در شکل و هیأت ابری بود که چهره آدمی و زبان و دو چشم داشت و سخن می‌گفت . و بالای جایگاه کعبه ایستاد و گفت : ای ابراهیم ! به اندازه سایه من بگیر . و ابراهیم خانه را به اندازه همان سایه ساخت چنانکه خدای عزوجل فرموده است : «و آنگاه که ابراهیم پایه‌های این خانه را با اسماعیل، بالا می‌برد، پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوا و دانائی.»^۱ گویند هیچ امتی در زمین نیست مگر آنکه این خانه را بزرگ می‌دارد و به قدمت و فضل آن معترف است و نیز به اینکه ساخته دست ابراهیم خلیل است، حتی یهود و نصاری و مجوس .

گویند زمزم به مناسبت «زه‌زمه» مجوس بر آن، «زمزم» نامیده

شده است و درین باره بی‌تی می‌خوانند :

و ایرانیان برچاه زمزم، زمزمه کردند

و این از روزگار پیشین آن بود^۱

خداوند تعالی فرموده : «مردمان را به حج آواز ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکبان سبک‌رو»^۲ گویند هنگامی که ابراهیم از ساختن خانه پرداخت ندا در داد : «ای مردم ! خداوند بر شما حج خانه خویش را فرض کرد» و خداوند این ندای او را به تمام آنها که در رحم مادران و پشت پدران بودند رسانید ، پس هر کس او را پاسخ داد و لبیک گفت ناگزیر به حج خواهد رفت و هر کس جواب نداد ، راهی بدانجا ندارد .
نخستین کسی که کعبه را جامه پوشانید «تبع» بود هنگامی که مالک بن عجلان او را به یثرب آورد و یهود را کشت و از مکه گذشت و از فضل و شرف آن آگاه گردید ، خصف (= پارچه‌ای سبتر) بر آن پوشانید سپس در خواب بدو گفته شد بهتر از آن بپوشان و او انطاع (= از پاره‌های چرم) پوشاند و باز در خواب گفته شد بهتر از آن بپوشان و معافر (= پارچه های منسوب به یمن) پوشاند و وصائل (= پارچه‌های راه راه یمن) .

نخستین کسی که خانه را آراست عبدالمطلب بود هنگامی که زمزم را حفر می‌کرد ، در آنجا از دفینه‌های جرهم دو آهوی زرین یافت و آن دو را بردر کعبه نهاد. سپس در اسلام عمر بن خطاب رض ، قباطی (= جامه‌های کتانی منسوب به قبط مصر) بر آن پوشانید و حجاج بن یوسف

۱ - اصل بیت چنین است : زمزمت الفرس علی زمزم رذلك من سالفها الاقدم. و مسعودی گوید : و در این باره به سخن بعضی از عرب در روزگار جاهلیت استشهد

شده است، رك: التنبیه و الاشراف مسعودی . چاپ قاهره ۱۹۳۸/۹۵

۲ - قرآن کریم ۲۲/۲۶

دیباچ . گویند نخستین کسی که دیباچ خسروانی بر کعبه پوشانید یزید بن معاویه بود .

و نخستین کسی که جوف کعبه را به بوی خوش مخلق کرد ، عبدالله بن زبیر بود و نخستین کسانی که ، بعد از بنای خلیل ، آن را ساختند ، مردم جاهلیت بودند ، قبل از بعثت پیامبر . و بدین گونه بود که سیلی از بالای مکه فرود آمد و دیوار کعبه را ویران کرد و آنچه داشت برد ، قریش گرد هم آمدند و در باره بنای آن به شور پرداختند . پس آن را بنا کردند و در آن را بر روی زمین بالا بردند ، از بیم سیل و نیز برای اینکه کسی - جز آن کسان که ایشان می خواهند - نتواند بدان وارد شود . سپس بر سر نهادن رکن با یکدیگر نزاع کردند و پیغمبر بادست خویش ، قبل از وحی ، آنرا نهاد و مسجد به روزگار پیامبر ، این گونه پیرامونی نداشت ، به روزگار عمر بر مردم تنگ آمد و اوخانه هائی را خرید و ویران کرد و بر مسجد افزود و دیواری ، کوتاهتر از بالای یک مرد ، بر آن افزود ، سپس عثمان ، باز بر آن هم اضافه کرد . سپس عبدالله بن زبیر - بنا بر حدیث عایشه - خانه را خراب کرد و در زمین دو در برای آن ساخت و سه ستون از قلیس صنعاء بدانجا نقل کرد ، سپس هنگامی که حجاج او را کشت ، ساخته او را نیز ویران کرد و بر همان شیوه نخستین ساخت . و سپس ابو جعفر منصور خانه را وسعت بخشید و سپس مهدی مقداری بر آن افزود . در سال صد و شصت . و امروز بر همان بنائی است که آنها ساخته اند .

مسجد مدینه : در مدینه به روزگار پیامبر (ص) نه مسجد بود که در آنها نماز می گزارند و فقط در روز آدینه بود که در مسجد الرسول حاضر می شدند و نخستین مسجدی که در آنجا ساخته شد مسجد قبا بود و چنان بود که به هنگام آمدن پیامبر ، حضرت در میان بنی عمرو بن عوف فرود آمد و در

آنجا مسجد قبا را بنا نهاد، سپس روز آدینه از میان ایشان بیرون رفت و به هنگام نماز در میان بنی سالم بن عوف بود و نماز آدینه را در میان وادی گزارد و در آنجا مسجدی ساخت سپس به مدینه آمد و بر ابویوب انصاری وارد شد. «مربدی بود^۱ که گورستان مردمان جاهلیت بود و «غرقده»^۲ بود و جایی که حلال بود. پیامبر درباره آنها جویا شد معاذ بن عفره و اسعد بن زراره بدو گفتند: از آن سهل و سهیل، دو فرزند یتیم عمر واند که در حجر تربیت من اند و من آنها را راضی خواهم کرد، ولی پیامبر نپذیرفت تا آنها را از آنها خریداری کرد، و فرمان داد تا قبرها را نبش کردند و غرقدها را قطع کردند و گل درست کردند و سنگ برای بنیاد آن آوردند و پیغمبر خود بر شکم خویش سنگ می آورد، اسد بن حصین او را دید گفت: ای پیامبر خدا آن را به من ده! پیامبر گفت: برو و سنگ دیگری بردار، تو در آستان خداوند از من نیازمندتر نیستی و بنا بر روایت زهری می گفت: «هیچ زندگانی چون زندگانی آخرت نیست، پس بر انصار و مهاجر ببخشای!» و مسلمانان رجزی می خواندند:

اگر ما نشسته باشیم و پیامبر کار کند

این کار ما، کاری است از سرگمراهی.

گویند مسجد را به طول صد ذراع مربع بنا کرد، اساس آن سنگ بود و دیوارهای آن گل و سقف آن جرید (= شاخه های نخل) و ستون های آن چوب درخت خرما بود. سه در داشت. بدو گفتند آیا سقفی برای

۱ - مرید جایی که خرما خشک می کنند. رجوع شود به ابن هشام ج ۲ / ۱۴۰

و المشترك یا قوت ص ۳۹۲ چاپ وستنفلد ۱۸۴۶ گوتنگن ۲ - بقیع الفرقه

مقبره اهل مدینه که در داخل مدینه بود. حواشی ج ۱ / ۲۳۴ ابن هشام و مسالك

الاخبار، ج ۱ / ۱۳۱ .

آن بنا نمی‌کنی؟ گفت: نه، سایبانی است، همچون سایبان موسی^۱ و پیاپان بردن کار را شتابی بیشتر ازین باید. این بود چگونگی مسجد در روزگار پیامبر. و دستور داد تا آنجا را ریگ‌ریزی کنند ولی خود پیش ازین کار وفات یافت و عمر این کار را کرد و خانه عباس را بر آن افزود و سپس عثمان نیز بر آن افزود و سقف آن را ازساج کرد و دیوارهایش را از سنگهای منقوش. سپس آن‌گاه که ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز را کارگزار مدینه کرد، بدو نامه نوشت که مسجد را توسعه دهد و خانه‌های همسران پیغمبر را داخل آن کند و کارگرانی از روم و قبط و چهل هزار مثقال زر نزد او روانه کرد تا آنجا را دیوار کرد و از درون به «کاشیکاری» و شیشه‌های رنگین آراست و سپس مهدی و بعد از او مأمون بر آن افزودند و امروز بر همان وضعی است که مأمون ساخته است.

بیت المقدس: وهب گوید، یعقوب پیغمبر در پی کاری از جائی می‌گذشت در محل مسجد، خواب او را در ربود. در خواب چنان دید که نردبانی به آسمان نهاده‌اند و فرشتگان از آن بالا می‌روند و فرود می‌آیند. پس خداوند بدو وحی فرستاد که من این سرزمین مقدس را میراث تو و از پس تو، میراث فرزندان تو کردم پس برای من مسجدی در آنجا بساز و یعقوب پیرامون آنجا را مشخص کرد و علامت نهاد. پس از آن قبه «ایلیا» است که همان «خضر» است. سپس داود آنجا را بنا نهاد و سلیمان آن را به پایان برد و بخت النصر آن را ویران کرد تا اینکه خداوند به یکی از پادشاهان ایران به نام کوشک وحی فرستاد تا آن را آبادان کند، سپس ططس رومی نفرین

۱- در متن عرش کعشر موسی - ولی در متون دیگر «عریش» آمده است

رك: وفاء الوفاء باخبار دارالموصطفی سمهودی، مصر ۱۳۲۶ ج ۱/۲۳۳ و سنن دارمی،

شده آن را ویران کرد و همچنان ویرانه بود تا ظهور اسلام که عمر، و پس از او معاویه بن ابی سفیان، آن را آبادان کردند و مردم در همین جا با معاویه به خلافت بیعت کردند.

در بیت المقدس آب جاری نیست و از آب باران که در جاهها جمع می شود می آشامند مگر يك چشمه كوچك كه به نام سلوان خوانده می شود و آب آن اندکی شور است، معتقدند که خداوند این چشمه را، برای اینکه مریم خود را شستشو دهد، بیرون آورده است و پشت مسجد پوشیده از صفحات روی است و زمین مسجد پوشیده از مرمر تا آب باران به هدر نرود. و مسجد چند در دارد: باب داود، باب سلیمان، باب اسباط، باب البقر و مسجد از يك سوی به وادی جهنم منتهی می شود و در آنجا مقبره ها و کشتزارهاست و بر دروازه شهر باب داود است که با پلکانی از آن بالا می روند. و در این شهر، مسجدی است از آن عمر بن خطاب رض و هم در این شهر کنیسه های یهود و نصاری است از جمله کنیسه ای به نام جلجله که گور آدن پدر زکریا در آنجاست و دیگری کنیسه صهیون است که داود پیغمبر در آن عبادت می کرده است و دیگری کنیسه رستاخیز است، در همان جایی که نصاری معتقدند، مسیح به هنگام کشته شدن در آنجا دفن شده است و سپس برخاسته و به آسمان صعود کرده است.

و از رمله تا بیت المقدس هژده میل است و در میانه راه قریه شنا است که به نام قریه عنب (= انگور) خوانده می شود و از بیت المقدس تا بیت لحم يك فرسنگ راه است و در آنجا کنیسه زاگانه مسیح است و در پهلوی آن کنیسه کودکان است که معتقدند هیرودوس پادشاه، کودکانی را به نام مسیح کشته است. و از بیت لحم تا گور خلیل دو فرسنگ است.

طورسینا: هنگامی که آدمی از مصر به سوی قلمز به راه می افتد فاصله

سه روز راه است و از قلزم به طور دوراه است: یکی راه دریا و دیگری راه خشکی، و این هر دو راه به فاران منتهی می شود و فاران شهر عمالقه^۱ است و از آنجا تا طور دو روز راه است، وقتی بدانجا رسید از شش هزار و ششصد و شصت و شش پلکان بالا می رود. در نیمه راه کوه، کنیسه ایلای پیغمبر است و در قلعه کوه کنیسه ای است که به نام موسی ساخته شده است، باستون هائی از مرمر و درهائی از مس، و این همان جائی است که خداوند با موسی سخن گفته است و الواحی از آن برای تورات بریده است و هیچ گاه، بجز يك راهب، برای خدمت در آنجا کسی نیست. و معتقدند که هیچ کس نمی تواند در آنجا بخوابد، ازین روی خانه کوچکی در خارج برای او ساخته می شود تا در آن بخوابد.

مسجد کوفه: سعد بن ابی وقاص آن را به فرمان عمر، با آجر ساخت و مأمون چیزهائی بر آن افزود و در اینجا است که می گویند: «تنور بر جوشید از غرق».

مسجد بصره: عتبه بن غزوان، آن را ازنی ساخت و سپس عبدالله بن عامر با گل آن را بنا کرد و سپس زیاد بن ابیه با آجر آن را ساخت و مأمون افزونیهائی در آن بوجود آورد. و در آنجا بود که علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - به داوری می نشست.

مسجد مصر: عمرو بن عاص، آن را، به روزگار امارت خویش، در آنجا بنا کرد.

مسجد دمشق: ولید بن عبدالملک آن را ساخت و گویند که این مسجد یکی از شگفتیهای جهان است.

۱- قومی بسیار نیرومند و قوی که در کتاب مقدس از ایشان یاد شده است رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ۶۱۹ چاپ بیروت ۱۹۲۸

مسجد رمله : گویند در آنجا گور چند تن از پیامبران است و خدای داناتر است .

راه از عراق به مکه - که درزینهار باد -

گویند از کوفه تا مکه دو بیست و سی و پنج فرسنگ است و هر فرسنگ سه میل . از کوفه به سوی قادسیه می روند و از آنجا به عذیب و اینجاسلاح - خانه ایرانیان بوده است . میان آنجا و قادسیه دو دیوار به هم پیوسته است نخلستانی است و شش میل است . وقتی از آنجا بیرون شدی به بادیه داخل می شوی و سپس به مغیثه و سپس قرعا سپس واقصه سپس عقبه ، سپس قاع ، سپس زباله و در آنجا بارویی است و مسجد جامعی سپس شقوق است و آنگاه قبرعبادی و بعد ثعلبیه و این يك سوم راه است و سپس خزیمه است و بعد اجفر و آنگاه فید و این نیمی از راه است و در آنجا بارویی است و مسجدی جامع و شهر از آن قبیله طی است . سپس سمیرا و بعد حاجر است و بعد نقره و از آنجا است که راه به سوی مدینه منشعب می شود و هر کس بخوهد به مکه برود باید مغیثه را برگزیند و سپس به ربنده برود و بعد به سليله بعد به عمق و بعد معدن بنی سلیم بعد افعیه بعد مسلح و بعد غمره و از آنجا است که احرام می بندند مگر شترداران (= جمالین) که ایشان از ذات عرق احرام می بندند سپس بستان بنی عامر است و از بستان تا مکه هشت فرسنگ است و بیست و چهار میل .

و هر کس بخوهد از نقره به مدینه برود ، راه عسیله را می گیرد و سپس بطن النخل را ، که مصعب بن زبیر آن را آبادان کرده است و سپس طرف است و بعد مدینه .

و از مدینه به مکه سه راه است جاده و ساحل و طریق مخالف و هر گروهی را منزلگاه و راهی است که برای غیر اهل آنجا آموختن و به یاد

سپردن آنها لازم نیست.

دریاد کرد ثغرها و رباطات

بدان که هر قوم را دشمنی است که از آن هراس و پرهیز دارد. دشمن مردم شام و آذربایجان و جزیره، روم است و ارمینیه. و ثغرای ایشان سواحل است و طرسوس و مصیصه و عین زربه و قالیتلا و سمیسات و اخلاط. و همچنین دشمن مغاربه روم است و دشمن مردمان جبل و گرگان و گیل و دیلم ترکان غزاندو قزوین ثغر دیلم بوده است و دهستان ثغر ترك. دیالمه اسلام آوردند و ترکان از ایشان دور شدند.

و دشمن اهل کرمان بلوص (= بلوچ) است و دشمن اهل بلخ [و] بامیان و جوزجان، هند است و دشمن اهل خراسان ترك است. و ثغرایشان «تیز» است، و دشمن اهل زرنج و بست غوراست و بسیاری از ثغرها هست که دشمن از آن بدوراست و اسلام آورده اند، مانند قزوین که دیلم اسلام آوردند و مانند ویسکرد که راشت اسلام آوردند و اقدام به تحرز از جانب مسلمانان شایسته تر از تحرز غیر از ایشان است.

دریاد کرد آنچه از شگفتیهای زمین و مردم آن آمده است

در کتابها آمده است که شگفتیهای جهان چهار چیز است: درخت زررور و مناره اسکندریه و کنیسه رها و مسجد دمشق. و از شگفتیها نیز یکی اهرام مصر است که ارتفاع آن در آسمان چهارصد و پنجاه ذراع است و به صورت مخروط است و بر آن دو نوشته شده است که هر کس مدعی است، آنها را ویران کند، چرا که ویران کردن آنها از ساختن آسان تر است.

و از جمله شگفتیها، یکی پلی است درختن که از سر کوهی به سر کوهی دیگر گره خورده است، که مردم چین - در روزگار گذشته - آن را بسته اند.

و از جمله شگفتیها ، یکی کوه تبت است که به نام کوه سم خوانده می‌شود ، هرگاه مردم از آنجا عبور کنند نفس‌هاشان می‌گیرد و بعضی می‌میرند، و بعضی زبانشان بسته می‌شود.

و از شگفتیها ، یکی این که قتیبة بن مسلم به هنگام گشودن و یکند ، دیگرهای بزرگی یافت که با نردبان از آنها بالا می‌رفتند و گفتند که این‌ها از ساخته‌های پریان است ، برای سلیمان بگفته خداوند : « برای وی هرچه می‌خواست ، از قصرها و تندیسها و کاسه‌ها باندازه حوض ها و دیگرهای مستقر بزرگ ، می‌ساختند »^۲

و دیگر از شگفتیها اینکه گویند در برآمدنگاه خورشید ، زمینی است که طلا قطعه قطعه ، بماندگیاه از آن می‌روید و به هنگام شکفتن صبح نمودار می‌شود بمانند چراغ‌ها ، و سپس به‌هنگامی که طلوع سپیده‌نزدیک می‌شود، شناور می‌گردد .

و در این سرزمین جانوری است بر گونه مورچه که آدمخوار است. گویند هنگامی که گشتاسب بن لهراسب ، اسفندیار را به جنگ فرستاد ، وی در سرزمین ترك به گردش پرداخت، تا از ماوراء روم ، در اقصای مغرب ، سر در آورد . در آنجا بتی نهاد و بر آن نوشت: آنسوی این ، هیچ کس برای جنگ کردن نیست .

و هنگامی که طارق بن زیاد - به روزگار ولایت عبدالملك بن مروان - اندلس را گشود ، در آنجا مائده‌ای یافت با سه طوق مروارید و زبرجد و یاقوت . اهل کتاب گفتند این‌ها چیزهایی است که پریان برای سلیمان بن داود از دریا استخراج کرده‌اند .

۱ - رجوع شود به الاعلاق النفیسه ، چاپ لیدن ۱۸۱۹ صفحه ۸۰

۲ - قرآن کریم ، ۱۲/۳۴

و از شگفتیها، یکی این که گویند هر کس به تبت در آید پیوسته بدون، دلیل، شادان و خندان خواهد بود تا هنگامی که از آنجا خارج شود. و از شگفتیها یکی ستونهای انصنا است در دیده گاه صعید، و دیگر سفالهای سروج^۱.

و از شگفتیها یکی دریای مغرب است که در آن کشتی رانی نمی شود چرا که در آن کوههایی از سنگ مغناطیس وجود دارد که هر گاه کشتی ها بدان داخل شوند میخ های کشتی ها جذب می شود و می شکند.

گویند در دریای هند ماهیانی هستند که قارب (= نوعی کشتی) را می بلعند. و در این دریا ماهی پرنده وجود دارد، و در دریای مغرب ماهیانی هست باشکلی برابر شکل انسان.

و در سرزمین هند، درختی است که شاخه های آن به زمین کشیده می شود و در زمین فرو می رود و سرش از جای دیگر بیرون می آید و دوباره هنگامی که درختی گردید باز سرش به زمین برمی گردد و پیوسته چنین است و به فرسنگ ها راه می رسد و شاخه و ریشه های آن به شهرهای بسیاری می رسد. گویند نی خیزران پنج یا شش فرسنگ زیر زمین می رود و در آنجا درختی است به نام وقواق معتقدند که میوه آن درخت بگونه چهره انسان است. اما چشمه های گرم و آتش های آشکارا و وزشگاههای باد، که هیچ گاه آرام نیست و ریزشگاههای برف که در طول سال تهی نیست و تالابها با طعمها و بویهای مختلف و خاکهای گوناگون قابل شمارش نیست و محمد بن زکریا در کتاب الخواص، مقدار شایسته ای از آن را یاد کرده است.

و گویند در سرزمین ترك کوهی است که چون مردم بدانجا رسند، در سم ستوران خویش پشم و نم نم می نهند تا غبار بر نیانگیزد و باران ببارد.

گویند از سنگهای آن کوه بر می‌دارند و هرگاه تشنه شوند آن را در آب حرکت می‌دهند در حال می‌بارد .

در کتاب المسالك و الممالك ، حکایتی است که در دورتر جای سرزمینهای ترك - دردنباله شمال ایشان - رودخانه بزرگی است که درشکاف کوهی بزرگ داخل می‌شود و هیچ کس نمی‌داند که سرچشمه آن آب و مصبش کجاست .

گویند مردی از مردم آنجا دسته‌ای گیاه و خاشاک با خود برداشت و در مشک بزرگ داخل شد و فرمان داد تا در آن بدمند و سرش را ببندند و سر آن مشک را با آن دسته خاشاک و گیاه ببندند و در آب افکنند .

گویند این مرد دو یا سه روز شناوری کرد، سپس به سرزمین گسترده‌ای رسید، هنگامی که روشنائی روز را احساس کرد آن مشک را شکافت و خود را در سرزمینی پردرخت یافت و جانوری دید که در پهنا و درازا و بزرگی مانند آن ندیده بود و مردمانی دید با قامت‌های بلند و پهنای بسیار، برستورانی بزرگ . وقتی او را دیدند از خلقت و پیکر او در شگفت ماندند و به‌خنده افتادند . داستان چنین است ، اما نمی‌دانم از چه راهی آن مرد بازگشت و این خبر را بدیشان گفت . و هرکس شناخت این چیزها را بخواهد باید در [کتابهای] طبایع الحیوان و طبایع الاحجار و طبایع النبات بنگرد تا بردانش وی افزوده گردد و هم عبرت و معرفت بحاصل کند .

اصناف شگفت مردمان

در اخبار وصف یأجوج و مأجوج ، همچنان آمده که ما در جای خود یاد آور شدیم ، همچنین وصف نسناس در سرزمین و بار . و گروهی از ایشان در ناحیه پامیراند و آن بیابانی است میان کشمیر و تبت و وخان و چین ، مردمی هستند وحشی ، همه پیکرشان پرازموی است مگر چهره‌شان

و مانند آهوان جفت و خیز می کنند . و من از بسیاری از مردم و خان شنیدم که ایشان آن‌ها را صید می کنند و می خورند . و در بیشه‌های سرندیب مردمی وحشی هستند که بعضی برای بعضی دیگر صغیر می کشند و از مردم می گریزند . و در دورتر جای های زنج مردمی هستند که غذائی ندارند مگر آنچه از جانوران دریا ، بوسیله خورشید ، به هنگام غروب سوخته می شود ، و جامه ای ندارند مگر برگ درخت و بنائی ندارند مگر سوراخهایی در زیر زمین و بعضی بعضی دیگر را می خورند و هیچ کس از ایشان پدر خویش را نمی شناسد و نکاح در میان ایشان نیست .

گویند در ناحیه ترك مردمی هستند که هر گاه به جنگ می روند نمک با خویش برمی دارند و آنهایی را که کشتند نمکسود می کنند و می خورند . گویند در نواحی خرخیز مردمی وحشی هستند که با انسان آمیزش ندارند و هیچ از آدمی نمی دانند . جامه و ظرفهایشان از پوست جانوران وحشی است مانند بهائم و وحشیان بر سر چهار دست و پا با یکدیگر می آمیزند و هماغوش می شوند و هر گاه یکی از ایشان بمیرد ، او را بر درخت می آویزند تا فرسوده شود . گویند در سمت شمال ، مردمی هستند ، با خوی جانوران درنده که آدمیزادان درنده خوی اند . و از بسیاری غواصان شنیدم که ایشان در دریا جانورانی می بینند به گونه آدمیزاد که با یکدیگر سخن می گویند و در کتاب المسالك آمده که در یکی از جزایر هند ، مردمی هستند با پیکرهای سبب که گام هر کدامشان ذراعی است و ایشان آدمخوارند . و خداوند می فرماید : « و می آفریند چیزهایی که شما نمی دانید » .

و از عبدالله بن عمر روایت شدیم که گفت : يك چهارم سیاهانی که لباس می پوشند از جمیع مردم بیشتر است و پیغمبر فرموده است : شما در میان مردم ، نیستید مگر همچون نقطه ای بر روی ذراع گاو یا شتری

جوان^۱ و روایت شده: مگر همچون موی سپید در پوست گاوسیه^۲ و روایت شده که به هنگام گفتگو از اهل آتش گفت: آیا خرسند نیستید که از یاجوج و ماجوج ۹۹۹ تن باشد و از شمایان یکی؟ .

گویند معتدل ترین و باصفا ترین و بهترین بخشهای زمین ایران شهر است و همان است که به اقلیم بابل معروف است: درازای آن میان رودخانه بلخ تا رودخانه فرات و پهنای آن میان دریای غابسکین تا دریای فارس و یمن و سپس به طرف مکران و کابل و طخارستان و منتهای آذربایجان است و آنجا برگزیده بخشهای زمین و ناف زمین است، بعلت اعتدال رنگ مردم آن و استواء پیکرهاشان، و سلامت خردهاشان. زیرا که ایشان از سرخی رومیان و بدخوئی ترکان و زشتی چینیان و کوتاه بالائی یاجوج و ماجوج و سیاهی حبشیان و ناباندگی زنگیان برکنار بوده اند و از همین روی به نام ایران شهر خوانده شده، یعنی قلب شهرها و ایران بزبان اهل بابل - در باستان - بمعنی دل و قلب است^۳.

و ایران شهر، سرزمین فرزندگان و دانشوران است و ایشان بخشنده و بخشاینده و باتمیز و هوشمنداند و هرخوی نیکی را که دیگر مردمان جهان از دست داده اند، اینان دارا هستند.

و در شناخت این سرزمین، همین بس که هیچ کس از جای دیگر بدانجا نمی آید، یا آورده نمی شود. مگر آنکه دیگر در دلش شوق بازگشت به محل خویش نیست تا بدانجا باز گردد، در صورتیکه وضع آن

۱ و ۲ - این دو روایت و صور مختلف آن را بخاری در صحیح خود ج ۴/۲۳۶ چاپ لیدن آورده است.

۳ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود به الاعتلاق النفیسه ۱۰۳ به بعد و التنبیه والاشراف مسعودی، چاپ عبدالله اسماعیل الصاوی ۱۹۳۸ صفحه ۳۵

سرزمینهای دیگر بدینگونه نیست.

در یادکرد شهرها و دهکده ها و بنیاد گذاران آنها به همانگونه که به ما رسیده است :

در اخبار آمده است که نخستین قریه‌ای که پس از طوفان بر روی زمین بنیاد شد بقرزی بوده و سوق ثمانین. و آن چنان بود که نوح - علیه السلام - چون از کشتی بدر آمد ، هشتاد تن بودند و بر طبق روایت چهل مرد و چهل زن . نوح این دهکده را برای ایشان بنیاد نهاد و آن را سوق ثمانین (= بازار هشتاد تن) خواندند .

و آورده اند که نخستین بنائی که بر روی زمین ساخته شد خانه خدا کعبه است و آن شیث بن آدم بنا کرد و در کتب ایرانیان آمده که هوشنگ مدائن را بنیاد نهاد و آن را کردبنداد، یعنی «عمل کرده یافته شد»^۱ نامید و چنان است که گوئی پیش از وی بنائی بوده است ، بعد ویران شد و دیگر بار زاب شهریار آن را ساخت و هم اوست که دوزاب را حفر کرد و سپس اسکندر آن را بنا کرد سپس شاپور ذوالاكتاف ساخت .

و طهمورث بابل را ساخت و آن شهری است باستانی . و نیز هم او ساخت : ابریز را در آذربایجان و اواق را بر سر کوهی بلند درهند و کهندژ مرورا در خراسان .

گویند جمشاد همدان را در سرزمین جبل ساخت و اصطخر را در سرزمین فارس و المذار را در سرزمین بابل و طوس را در سرزمین خراسان . گویند کی لهراسب جبار (= گردنکش) بلخ الحسنا را در سرزمین هند ساخت و کهندژی در سرزمین مکران .

گویند بهمن در پیرامون اصطخر بنائی شگفت و دارا دابجرد

را در فارس بنا کرد و دارابن دارا، دارا را در سرزمین جزیره ساخت و هوشنگک (= اوشهنج) شهر بابل را ساخت و شهر سوس (= شوش) را در اهواز و معنی آن زیباست و سپس تستر را ساخت یعنی زیباتر و شاپور بن اردشیر جندی شاپور را در سرزمین اهواز، ساخت و انبار را در عراق و هرمز قهرمان دسکرة الملك را ساخت و یزدگرد خشن بنائی در ارمینیه و بنائی در سرزمین گرگان ساخت و شاپور ذوالاكتاف نیشابور را در خراسان بنا کرد و اسکندریه شهر ساخت: سرندیب درهند، اسکندریه دریونان، جی در اصفهان، هرات و مرو و سمرقند در خراسان.

و چه کسی می تواند سازندگان شهرها و بنیادگذاران قریه ها را بشمارد و چه کسی از آغاز پیدایش آنها آگاهی دارد، مگر خدا. همان گیرم که ما توانستیم از روی کتب ایرانیان به شهرهای ایشان آگاه شویم و از شهرهایی که در دوره اسلامی ساخته شده، به مناسبت نزدیکی زمان و یافتن در تاریخ اطلاعاتی بدست آوریم، آنوقت شهرهای هند و چین و روم و ترك را از کجا بدانیم؟

و هر شهر یا قریه ای حتما منسوب به سازنده آن نیست چرا که ممکن است بنام سازنده آن باشد یا به نامی که قبلاً داشته است و این نشان می دهد که يك شهر لازم نیست دارای يك سازنده معین، با قصد قبلی شهر سازی، باشد. گویند قسطنطنیه شهر پادشاه روم است که قسطنطین آن را بنا کرد و به نام او خوانده شد و نیشابور را شاپور ساخت و به نام او خوانده شد و افریقیه را افریقس بنا کرد و به نام او خوانده شد و حران را، چون منز لگه هاران بن آزر - برادر ابراهیم - بود، بدین نام خواندند و سمرقند را پادشاهی از پادشاهان یمن به نام شمر ویران کرد و شمر کند خوانده شد و سپس معرب گردید. غمدان را در یمن، غمدان شهریار بنا نهاد و به

نام او خوانده شد و صنعا را به مناسبت نیکی صنعت آن ، صنعا خواندند
 عدن را به مناسبت اقامتگاه (= عدن) عدن خواندند و مکه را بمناسبت
 ازدحام مردم و مدینه را به مناسبت اجتماع مردم در آن مدینه خواندند و
 مدینه به نام یثرب نامیده شده است و پیامبر آن را طیبه خواند. جحفه را
 به مناسبت سیلی که در آنجا آمده بود، و هر که را در آن بوده، برده بود
 جحفه خواندند . کوفه را سعدبن وقاص شهر گردانید و در آنجا ریگی
 بود بدان نام خواندند و کوفه را کوفان نیز می گویند . و بصره را عتبه
 ابن غزوان شهر کرد و به مناسبت سنگهای سپیدی که در آنجا بود ، آنرا
 بصره نامگذاری کرد . واسط را حجاج بنا کرد و ازین روی است که واسط
 القصب هم خوانده می شود و بعضی گویند به مناسبت این است که حد وسط
 میان کوفه و بصره است و واسط شهری است هم کوهستانی و هم دشتی
 با آب و هوایی هم دریائی و هم صحرائی ، در آنجا هم خرما یافت می شود
 و هم برف و هم گندم و هم ماهی . و بغداد به نام جایی که پیشتر از آن
 بود ، بغداد خوانده شد و بغداد را زوراء نیز می خوانند. گویند بغ نام بتی
 است . و خلفا آنجا را مدینه السلام نامیده اند و نخستین کسی که آنرا بنا
 کرد ابو جعفر منصور بود و در آنجا قصر خلد را بنا کرد .

و سرمن رأی را معتصم بنا کرد و علتش هم این بود که وی از مدینه السلام
 بیرون آمد تا در مورد کار گروهی از سراه رسیدگی کند - آنها که در دیار ربیع
 و مضر گرد آمده بودند - و در اینجا فرود آمد و سرمن رأی بر کنار اقامتگاه
 لشکر ، آشکارا و نمودار است و بارویی ندارد و خندق و میره نیز ندارد و
 آب هم در آن نیست و بعدها نامسکون و تعطیل گردید و ابوالعباس هنگامی
 که در انبار فرود آمد ، آنجا را ساخت و متوکل متوکلیه را ساخت و
 بدانجا منتقل گردید و در آنجا کشته شد. و طرسوس بروزگار هارون الرشید

ساخته شد. و مصیبه را منصور ساخت و عسکر مکرّم جایی بود که مکرّم بن [مطرف] لخمی در آنجا فرود آمد و شهری شد، و بدو منسوب گردید.

و بدان که شهرها به سه اصل بنیاد می‌شود: آب و سبزه و هیزم و هر گاه یکی از اینها نباشد، باقی نخواهد ماند.

یاد کرد آنچه دربارهٔ ویرانی شهرها آمده است:

در کتاب ابو حذیفه از مقاتل روایت شده که گفت: در کتابهای ضحاک - که پس از مرگش در نزد او محفوظ بوده - خوانده است که در این سخن خدای عزوجل «هیچ دهکده‌ای نیست مگر آنکه پس از ستاخیز آن را هلاک می‌کنیم یا عذابش می‌دهیم، عذابی سخت که این کار در آن کتاب، بر قلم رفته است»^۱ آمده اما قریه‌ها، مکه را حبشیان ویران خواهند کرد و این عذاب ایشان است و مدینه را گرسنگی ویران خواهد کرد و بصره را غرق و کوفه را ترك. و ویرانی شام بر دست ملحه بالکدی است به هنگام فتح قسطنطنیه. و ویرانی اندلس و طنجه بوسیله باد است و ویرانی افریقیه بر دست اندلس است و ویرانی مصر از قطع شدن نیل است و ویرانی یمن از ملخ و حبش است و ویرانی ارمنیه از صواعق است و زمین لرزه. و ویرانی ری و اصفهان و همدان بر دست دیالمه و طبریه است. هلاک حلوان به ویرانی زوراء است و گفت: هلاک زوراء از بادی است که آرام می‌وزد و همهٔ مردمش بوزینه و خوک خواهند شد. و کوفان را مردی از خاندان عنبسته بن ابی سفیان، یعنی سفیانی، ویران خواهد کرد. و ویرانی سیستان با بادهای وریگک ها و مارهاست. اما خراسان، هلاک آنجا به انواع عذاب است. و بلخ را لرزش و ریزش فرا خواهد گرفت و آب بر آن چیره

می گردد و هلاک خواهد شد و بر بدخشان اقوامی چیره خواهند شد که دیواج‌های دریدهٔ پاره پاره برایشان است و آنجا اویران و باخاک یکسان خواهند کرد و سپس آنجا را ترک می‌گویند. و اهل ترمز به طاعون خواهند مرد و چغانیان بر سرکشته‌ای از دشمن ایشان، خواهند مرد. بر سمرقند و شاش و فرغانه و اسپجباب و خوارزم بنو قیطورا بن کرکر چیره خواهند شد. اما بخارا سرزمین جبابره است، همان بلای خوارزم بدیشان خواهد رسید و سپس از قحطی و گرسنگی خواهند مرد. و از جمله ویرانی ماوراءالنهر است بر دست ترکان. گویند کار برایشان چندان سخت خواهد شد که اگر سگی بر کنارهٔ آمل بانگ بر آورد، کسانی که بر کرانهٔ فرات هستند آرزو خواهند کرد که بجای آن سگ باشند. و ویرانی کرمان و فارس و اصفهان بر دست دشمنی از آن ایشان خواهد بود و ویرانی مرو به ریگ است و نیشابور از باد. و ویرانی هرات به مارهاست، گویند مار برایشان خواهد بارید و ایشان را خواهد خورد.

مقاتل گوید: خراب سند بر دست هند است و ویرانی خراسان از سوی تبت است و ویرانی تبت از سوی چین است. روایت این چنین است. و خدای داناتراست. دربارهٔ ویرانی شهرها از یاران پیامبر روایاتی نقل شده از جمله این که از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود: ویرانی مدینه بدان خواهد بود که مردمش آنجا را - بهنگامی که بردست واردان زبون و پست شده باشد - ترک خواهند گفت. و از علی روایت شده که گفت: بصره ویران می‌شود و مردمش پراکنده خواهند شد چنانکه مسجد بگونهٔ سینهٔ سفینه در آید.

۱- متن: فیترا کونها کجوف الحمار، که ضرب المثلی است در مورد جائی که سخت ویران شده باشد. هواتر ترجمه کرده: مانند شکم الاغ! (رجوع شود به ثمارالقلوب ثعالبی: جوف حمار).

فصل چهاردهم

دریادکرد انساب عرب و جنگهای مشهور ایشان
باختصار و ایجازی که درین کتاب هست

مردمان درنسب عرب اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: همه اعراب از تبار اسماعیل بن ابراهیم اند. و بعضی دیگر گفته اند «نمر» از تبار اسماعیل نیستند بلکه نژاد قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح اند. ازین روی ایشان با نژادتر و کهن تراند از دیگران و بدین جهت است که اعراب یمن بر دیگران فخر می کنند.

ابن اسحق می گوید : من هیچ يك از نسب دانان یمن را - که دانشی داشته باشد - ندیدم مگر اینکه معتقد بود که ایشان از تبار اسماعیل نیستند. ایشان می گویند ما عرب عاربه ایم که پیش از اسماعیل بوده اند و اسماعیل هنگامی که جرهم در مجاورت او بودند بزبان ما سخن گفته است. تنها دو قبیلۀ انصار و خزاعه اند که معتقدند از نژاد اسماعیل اند.

گویند یقطر بن عامر بن عابر، برادر قحطان بود و از یقطر جرهم و

جزیل زاده شدند. از جزیل کسی باقی نماند و جرهم به مکه فرود آمدند و اسماعیل از میان ایشان همسرگرفت. و مردی از قحطان بن همیسع بن نابت بن اسماعیل گفته است و نسب شناسان بر این اند که وی قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بوده است و خدای دانایتر است. قحطان و نزار دو اصل اند چرا که نسب فرزندان اسماعیل از نزار است و نسب یمن از قحطان، این است اصل و شاعر گفته:

قبیله بجیله، چون فراز آمدند، نمی دانستند

که آیا قحطان نیای ایشان است یا نزار؟

و دو نزار وجود داشته: یکی نزار بن سعد بن عدنان و دیگری نزار بن انمار. آنگاه در نسب عدنان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند: عدنان بن ادد بن یخوخ بن مقوم [بن] ناحور بن تیرخ بن یعرب بن یشجب بن اسماعیل. این گفته محمد بن اسحاق است. و بعضی گفته اند: عدنان بن مبدع بن یسع بن ادد بن کعب بن یشجب یعرب بن همیسع بن حمیل بن سلیمان بن ثابت بن قیدر بن اسماعیل.

ابن عباس (رض) روایت کرده که وقتی پیغمبر نسب خود را بر شمرد همینکه به عدنان رسید توقف کرد و گفت: نسب شناسان دروغ گفته اند. و ابن اسحاق از یزید بن رومان از عایشه روایت کرده که پیغمبر گفته است: «نسب شماری مردم تا عدنان درست است» و دلیل این سخن گفته لبید:

اگر نیابیم غیر از عدنان و غیر از معد نیاکانی

باید که سرزنشگران ترا، مورد احترام قرار دهند

از عدنان عک و معدزاده شدند. عک نخستین کسی بود که بادیه نشین شد اما شماره بیشتر جمعیت از معد بود. معد بن عدنان هشت تن فرزند داشت که چهارتن از ایشان رانام برده اند: قضاعه و ایاد و نزار و [قنص

بن معد^۱] و شماره^۱ بیشتر از آن فرزندان نزار بود. نزار سه فرزند داشت ربیع و مضر و انمار از انمار خثعم و بجیله زاده شدند و به یمن رفتند و از مضر الیاس زاده شد که فرزندان او را بمناسبت انتساب به مادرشان خندف خوانده‌اند. از الیاس سه نفر زاده شد: مدرکه، طابخه، و قمعه، بعضی از مردم معتقدند که ایشان در یمن‌اند. اما الیاس بن مضر، همان قیس بن عیلان است، قبیله^۲ مضر همگی بدین دو قبیله باز می‌گردند یعنی: خندف و قیس. از مدرکه بن الیاس هذیل زاده شد و از سعد: تمیم بن معاویه بن تمیم. و جز ایشان فرزندان دیگری زادند که ما تنها به یاد کرد آنها که شماره‌ای دارند می‌پردازیم.

از خزیمه بن مدرکه اسد بن خزیمه زاده شد. و از وی شاخه‌های قبایل عرب (= بطون) پراکنده شدند و ایشان عبارتند از: بنو اسد و هون ابن خزیمه: از هون قاره متولد شد، همان کسی که در ضرب المثل گفته شده است: قد انصف القارة من رماها^۲ و از قاره عضل و دیش و کنانه بن خزیمه زاده شدند. از کنانه نضر بن کنانه زاده شد و مالک بن کنانه و ملکان بن کنانه و عبد مناة بن کنانه.

اما نضر بن کنانه نیای همه قریش است. از نضر بن کنانه مالک بن نضر و صلت بن نضر زاده شدند. صلت به یمن رفتند. و قریش همگی به مالک بن نضر می‌پیوندند. و از مالک فهر بن مالک و حارث بن مالک

۱ - افزوده از ترجمه فرانسه هوارت به نقل از ابن هشام (ص ۷) و در باره^۱ قنص رجوع شود به معجم قبایل العرب دکتر کحاله ص ۹۶۷.

۲ - یعنی: «هر که با قبیله^۲ قاره» به تیراندازی پردازد با انصاف رفتار کرده است برای تمام داستان رجوع شده به مجمع الامثال میدانی چاپ محمد محی الدین عبدالحمید

زاده شدند . مطیبون و خلج از تبار حارث اند . و قبایل قریش از فهر شاخه شاخه شدند .

از فهر غالب بن فهر و محارب بن فهرزاده شدند و از غالب : لوی و تیم زاده شدند .

اما تیم ، ایشان بنوادرم اند که از اعراب قریش اند و هیچ کس از ایشان در مکه نیست . و شاعر در باره ایشان گفته :

همانا که قبیلهٔ بنی ادرم چیزی در شمار نیستند

و قریش آنان را در شماره نمی آورند

و اما لوی بن غالب ، شمار قریش و شرف ایشان بدو منتهی می شود . از لوی هفت نفرزاده شدند که یکی کعب بن لوی بوده و از کعب : مره بن کعب زاده شد که عمر بن خطاب (رض) از عدی [بن کعب^۱] است و ابوبکر صدیق (رض) از تبار مره است .

از مره بن کعب کلاب بن مره زاده شد و از کلاب قصی بن کلاب و زهره بن کلاب .

نام قصی زید است و ازین روی قصی خوانده شده است که وی از پدرش دور افتاده است.^۲

و قریش او را مجمع (گرد آورنده) خوانده اند چرا که او تمام قبایل قریش را گرد آورد و در مکه جای داد و دارالندوه را در آنجا ساخت . و کلید خانه را از خزاعه بازستاند و قریش پیش ازین در جاهای مختلف جایگزین بودند . بعضی شان قریش اباطح بودند که در ابطح جای داشتند و بعضی قریش ظواهر که در ظاهر مکه جایگزین بودند و قصی ایشان را گرد آورد و شاعر^۳

۱ - افزوده مترجم است ۲ - رجوع شود به حاشیهٔ ابن هشام ج ۱/ ۱۰۹ :
 ۳ - يك بيت ازین شعر در ابن هشام (ج ۱/ ۱۳۲)
 با اندکی تغییر آمده و مصححان در حاشیه آنرا به حذف بن جمح منسوب دانسته اند.

در باره او گفته است :

پدرشمایان، قصی بود، آنکس که او را مجمع (گرد آورنده) می خواندند
بر دست او بود که خداوند همه قبایل را گرد هم آورد
و شمایان فرزندان «زید» هستید و زید پدر شماست
که بطحاء از او ، فخر بر فخرش افزوده شده است
قصی بن کلاب دختر حلیل بن حبش خزاعی را به همسری گرفت و از وی
چهار نفر زاده شدند: عبدمناف، عبدالدار، عبدالعزی «عبد» اما عبد همه از میان
رفتند و عبدالدار همگی در جنگ احد کشته شدند مگر عثمان بن طلحه که
اسلام آورد و پیغمبر در روز فتح مکه کلید را به او سپرد و سپس به شیبه
سپرد که تا امروز همچنان در دست فرزندان اوست .

اما عبدالعزی باقی ماندند و خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی
است .

و اما عبدمناف از وی ده نفر زاده شدند که ایشان بودند : هاشم ،
حارث ، عباد ، مخرمه ، عبد شمس ، و مطلب و نوفل - و نام عبد مناف
مغیره بود . و او را «غمر» می خواندند به علت بخشندگی و فضل او . و
پس از قصی شکوه خاندان در او بود .

عبد شمس بن عبد مناف فرزندان داشت که همگی به نام «عبلات»
خوانده می شوند . چرا که نام مادرشان عبله بود . عبد شمس را ، امیه
اصغر خوانده اند، چرا که عبدمناف پسردیگری داشت که به نام «امیه اکبر»
خوانده می شد و فرزندان دیگری داشت بنام عبدالعزی و ربیع که جرو-
البطحاء خوانده شده است .

و از ربیع ابوالعیص بن ربیع ، شوهر دختر پیغمبر خواهرزاده
خدیجه زاده شد .

از امیه اکبر حرب زاده شد و ابو حرب و سفیان و عمرو و ابو عمرو که همگان را عنابس می خوانند و به شیر مانند شده اند و اعاص و ابو اعاص و ابو العیص که اعیاص خوانده می شوند .

از حرب بن امیه ابو سفیان بن حرب زاده شد و از ابو اعاص پدر عثمان بن عفان زاده شد. اما ابو العیص. گویند از وی اسید - پدر عتاب بن اسید امیر مکه زاده شد .

هاشم بن عبد مناف نامش عمرو است و ازین روی هاشم (= کسی که نان را با خورش آمیخت و ریزه کرد) خوانده شد که نان را خورد کرد و با خورش آمیخت . و گویند نان در میان دو کوچ ایشان ، کوچ تابستانی به یمن و کوچ زمستانی به شام ، افزون شد و در این باره شاعر گفته :

عمرو انکس که خورش برای قوم خود فراهم کرد

بروزگاری که مردان مکه در خشکسالی و گرسنگی بودند^۱

و پس از عبد مناف شکوه خاندان به وی منتقل گردید .

هاشم فرزندی داشت که از ایشان هیچیک باقی نماند مگر اسید بن هاشم و عبدالمطلب بن هاشم ، و هاشم خود در غزه، از سرزمین شام، مرد و مرگ او در سفری بازرگانی بود و مطلب در ردمان از سرزمین یمن مرد و نوفل در سلمان از سرزمین عراق مرد و عبد شمس در مکه مرد و مطرود بن کعب در این باره گفته است :

مردهای در ردمان و مردهای در سلمان و مردهای میان غزات

و مردهای که به خاکش سپرده اند در مشرق بنیات^۲

۱- برای تمام بیت وضبط روایات آن رجوع شود به ابن هشام ج ۱/ ۱۴۴

۲ - منظور غزه است که قبر هاشم بن مناف در آنجاست. بنیات ؛ کعبه (ازحواشی ابن هشام ج ۱/ ۱۴۶) برای بقیه این ابیات به ابن هشام رجوع شود.

و اینان بنوعید مناف اند .

سپس کار بدست عبدالمطلب بن هاشم افتاد پس از عمویش مطلب
ابن عبد مناف .

داستان عبدالمطلب :

نام وی شیبة الحمد است ، زیرا هاشم بن عبدمناف به شام به تجارت
رفت و در راه از مدینه گذشت و در آنجا با زنی به نام سلمی نجاریه دختر
عمرو ازدواج کرد و آن زن آبستن شد و هاشم رفت و در شام در گذشت و آن
فرزند زاده شد و رشد کرد و بالید . ثابت بن منذر پدر حسان بن ثابت شاعر ، به
مکه آمد و به مطلب بن مناف گفت : اگر فرزند برادرت را ببینی زیبایی و
شرف رادر او خواهی دید و می بینی که در میان آطام (حصارهای) منی قینقاع
با جوانانی از خاله هایش به مسابقه می پردازد و در نیزه افکنی خویش ، چنان
بر همگان چیره و مسلط است ، که گویی در کف دست اویند . و در آن روزگار
بادو نیزه به نبرد می پرداختند .

مطلب به راه افتاد تا به مدینه رسید و در جستجوی شیبه بود همینکه
او را دید ، او را شناخت ، اشک در چشمش دوید و او را فراخواند و حله ای
بر او پوشانید و او را نزد مادرش فرستاد و این شعر را سرود :

شیبه را شناختم ، هنگامی که قبیله نجار بر گرد او بودند و مسابقه نیزه
افکنی داشتند .

نیرومندی و خوی و خلق او را شناختم که از ماست :

و اشک از دیدگان من ، چونان باران از ابر فروریخت .

آنگاه نزد مادرش رفت و او ازدادن وی خودداری می کرد . مطلب
در آنجا ایستاد و در طلب و خواهش خویش چندان افزود که مادرش او را بوی
داد و او شبیه را با خویش برد و به مکه باز گشت و او را در پشت خویش نشانده
بود و مطلب را فرزندی نبود ، گفتند : این بنده اوست و این نام (عبدالمطلب)

برشیه باقی ماند .

پس از مرگ مطلب بن مناف عبدالمطلب بن هاشم به کارها پرداخت و اموال او بسیار شد و ستوران و چهار پایان او افزونی گرفت و بر آن شد که چاهی حفر کند .

داستان حفر چاه زمزم

پیش ازین در داستان اسماعیل و هاجر سخنانی دربارهٔ زمزم گفته شد . بعضی گفته اند چاه زمزم جای پای جبرئیل است و بعضی گویند گام جای اسماعیل است در کعبه ، که سیلها آنرا پر کرده و بارانها آنرا خراب کرده . ابن اسحاق از علی بن ابیطالب روایت کرده که هنگامی که عبدالمطلب بود ناگهان در خواب مأمور به حفر زمزم شد و پرسید که زمزم چیست ؟ پاسخ آمد که : « جائی که آبش از تمامی نیست و ژرف است و هرگز اندک نمی شود تا حاجیان را سیراب کند . و طعمی دارد بمانند شیر^۱ در جایگاهی که زاغ ، زاغی که بالش اندکی سپید است، منقار بر زمین می زند» .

عبدالمطلب براه افتاد و فرزندش حارث که در آن روز تنها فرزند او بود، به همراهش بود: دید که زاغ میان اساف و نائله نك می زند . آنجا را گود کرد. به سنگچینی که رسید، قریش خواستار شرکت در آن شدند و گفتند که این چاه نیای ما اسماعیل است و ما را در آن حقی است و او از دادن این حق سرباززد. تا اینکه کار به محاکمه کشید و خواستند نزدیکانه ای از بنی سعد در اشراف شام بروند در میان راه آبهاشان تمام شد تشنه شدند و مرگ خویش را فراروی دیدند . در این هنگام از زیر پای شتر

۱- متن : طعمی دارد میان سرگین و خون و چون شیراز آن میان حاصل می شود به شیر ترجمه شد در قرآن کریم نیز آمده : از میان سرگین و خون شیری گوارد
۶۸/۱۶ قرآن کریم .

عبدالمطلب چشمه‌ای جوشید و از آن نوشیدند . وزندگان را باز یافتند و گفتند خداوند در مورد تو بر ما چنین قضا کرده بود ما را هرگز با تودرین مورد نزاعی نیست و منصرف شدند و او چاه زمزم را حفر کرد در آنجا دو آهوی زرین یافت، که جرهم به هنگام خروج از مکه آنرا دفن کرده بودند و در آنجا شمشیرهایی قلعی و زره‌هایی یافت و آن دو آهوا را بر در کعبه نهاد و کار سقایت حاجیان را ، از چاه زمزم ، خود بعهده گرفت . و حدیقه بن غانم درین باره گوید :

وساقی حاجیان و تقسیم کننده نان

عبد مناف ، آن سرور بزرگ

آنکه در «مقام» زمزم را حفر کرد

زمزمی که سقایت آن برای هر کسی افتخار است.

داستان عبدالمطلب و ذبیح فرزندش عبدالله پدر پیغمبر ص
گویند عبدالمطلب بر اثر رفتاری که از قریش هنگام حفر چاه زمزم دید نذر کرده بود که هر گاه خداوند ده فرزند به او عنایت کند ، که در برابر دشمن مدافع او باشند ، یکی از آن فرزندان را بشکرا نه در راه خدا در کعبه قربانی کند وقتی فرزندانش به ده تن رسید ، ایشان را گرد آورد و از نذر خویش ایشان را آگاه کرد . گفتند ، هر چه تو دلت می‌خواهد . وی گفت : هر کدام از شما تیری بردارد و نام خویش را بر آن بنویسد و به من بسپارد . ایشان چنین کردند برخاست و با ایشان به نزد هبل رفت ، در جوف کعبه ، و آن تیرها را افکند از آن میان قرعه تیر به نام عبدالله خارج شد دست او را گرفت و کارد را تیز کرد و او را به طرف کشتن‌گاه کشانید . قریش از محافل خویش بیرون شدند و گفتند او را مکش . تا عذری بیآوری . چرا که اگر این کار را بکنی این آئین و رسمی خواهد شد و هر روز کسی

فرزند خود را برای کشتن بدینجا می آورد و بدینگونه بقاء مردم چه خواهد شد؟ به حجاز برو که در آنجا زنی کاهن (= عرافه) است که تابعی دارد از و پرس .

عبدالمطلب به نزد آن زن کاهن رفت و داستان را بدو بازگو کرد. وی گفت بجای این شخص ده شتر را قرار دهید اگر بازهم فال به نام وی درآمد شماره شتران را افزون کنید تا خداوند شما راضی شود . ایشان به مکه بازگشتند و شتران را نزد هبل بردند و همچنان تیرها (قرعه‌ها) به نام عبدالله خارج می شد تا اینکه شماره شتران به صد رسید و قرعه به نام صد شتر درآمد و عبدالمطلب فرمان داد که شتران را در بطحاء و در شعبهای مکه و راههای میان کوه و برچکاد کوهها قربانی کردند و مردم و پرندگان از آن قربانیها خوردند و ابوطالب در این باره گفته است :

آنگاه که دست بخشنندگان می لرزد و مضطرب است

تو چندان می بخشی که پرندگان آشیان خود را رهامی کنند

آنگاه عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و هب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی آمد و دختر او را که به نام آمنه بود به همسری وی گرفت و مادر آمنه مره دختر عبدالعزی بن قصی بن کلاب بود و آمنه به پیغمبر آستن بود که پدرش عبدالله در مدینه درگذشت و پیغمبر در شکم مادرش بود و آمنه بنت و هب مادر پیغمبر او را مرثیه گفت، بنابر آنچه روایت شده :

تهی مانده بطحاء از خاندان قریش

و او در گوری همراه باشیون و همه جا گرفت

مرگ او را فرا خواند، و او دعوتش را پذیره شد

ویک تن همچون فرزند هاشم در میان مردمان بجای نهاد.

و نیز در ابیاتی دیگر هم او را مرثیه گفته‌اند. گویند سیمس و هب بن عبدمناف در گذشت و آمنه بنت و هب مادر پیغمبر او را بدینگونه مرثیه گفت:

گریانم و در شیون و فریاد سوگت و هب

فرزند عبدمناف، سرور مردمان

چرا که سوگوار بزرگ مردی شدم که نژاده بود

و بسیار بخش و دلیر دلیران

آنکه، آهنگ هر چه می کرد، انجام می شد و از حوادث هر اسی نداشت

و از گوهر بزرگوار قریش بود

و در ابیات دیگری نیز او را مرثیه گفت پس عبدالمطلب در گذشت

و در این هنگام پیغمبر خداهشت ساله بود یا کوچکتر.

نسبت اهل یمن

بی هیچ خلاف اینان از تبار قحطان اند. اما قحطان مورد خلاف

است او قحطان ابو یعرب است. از یعرب، یشجب و از یشجب سباء زاده

شد: و نام سباء عبدشمس بن یشجب بود. و از این روی به نام سباء خوانده

شده که وی نخستین کسی است از عرب که می فروشی (= سباء) کرده است.

از سباء هفده نفر زاده شدند: اشعر بن سباء (و از همین شخص

است رهط ابو موسی اشعری) و حمیر بن سباء و انمار بن سباء و عامله بن سباء

و مرة بن سباء از مرة بن سباء شعبان بن مرة و از اشعر بن سباء اشعری بن

زاده شدند.

از عمرو بن سباء عدی بن عمرو زاده شد و از عدی: لخم و جذام زاده شد و قبائل

جذام عبارتند از: جدیس و غنم و چشم و غطفان و نفاثه و مداله و دار (که داریون

بدان منسوب اند) و از انمار بن سباء فرزندان زاده شدند و با خثعم و جذیله به

اختلاف پرداختند . نسب شناسان مضر گویند : خثعم و بجیله فرزندان انماربن نزار بودند و انماربن سباء نسبشان را باسم پدرشان کشاندند و بدو انتساب کردند و جریر بن عبدالله بجلی در مورد « فرافصة کلبی » خطاب به « اقرع بن حابس » گوید :

«هان ای اقرع بن حابس، ای اقرع !

اگر برادرت بخاک افتد تو نیز، بخاک خواهی افتاد .»

و نیز گفته است :

«ای دو فرزند نزار برادر خویش را یاری کنید ^۱ .

که پدر من و شما ، خود یکی است .

تاشکست نخورد برادری که دوستدار شماست .»

و بجیله زنی بود که این قبیله بدو منسوب است . و از بطون بجیله یکی «قسر» است که رهط خالد بن عبد قسری از اوست .

از عامله بن سباء قبایلی زاده شدند و نسب شناسان مضر معتقدند که ایشان از فرزندان «قاسط» اند و اعشی ^۲ گفته است :

ای قبیله عامله تا چند می روید در پی آنکس که پدر بزرگوار شما نیست .

با اینکه پدر شما یان «قاسط» است ، پس باز گردید بدین نسب دیرینه .

از حمیر بن سباء شش نفر زاده شدند : مالک بن حمیر ، عامر بن حمیر ، عوف بن حمیر سعد بن حمیر و ائله بن حمیر ، و عمرو بن حمیر .

۱- بر طبق روایت متن : «ببینید» : ابصرا ولی در ابن هشام (ج اول ص

۷۷) انصرا : یاری کنید .

۲- این دو بیت را در دیوان اعشی نیافتم .

از مالک بن حمیر قضاة و از قضاة قبایلی زاده شدند که از آنهاست: کلب بن وبرة، و مصاد، و بنو القین، و تنوخ، و جرم بن زیاد و راسب و بهراء، و بلی و مهره، و عذره و سعد بن هذیم. و هذیم برده ای حبشی بود که این نسبت بدوست.

و آنچه از ایشان شایع است و مشهور عبارت است از: ذوالکلاع، ذونواس، ذو اصبح، ذو جدن، ذو یزن، و بطون بسیاری، و فاکهی در این باره گفته است:

آن نژادی که شناخته شده و غیر قابل انکار است نژاد قضاة بن ملک بن حمیر است. از کهلان بن سباء: زید بن کهلان و از زید بن کهلان ملک بن زید و ادد بن زید زاده شد و از ادد طی بن ادد و غوث بن ادد و از طی بنو نبهان که ابو تمام طائی ایشان را یاد کرده و گوید:

دست روزگار، آنروز که او در خاک شد نسبت به بنی نبهان بیدار گردید و تباهی آغاز کرد^۲ و در افتخار بدیشان گفته^۳:

«گوهر ما از زید و ادد است،

گوهری که چون ظاهر شود ستارگان روشن را بی فروغ می کند.»

۱- عبارت متن چنین است: وولد قضاة قبایل فمناها: کلب بن و برة و مصاد و بنو القین و سعد هذیم و هذیم عبد حبشی نسب الیه و الشائعة منه ذوالکلاع و ذونواس و ... هوارت در ترجمه فرانسه «شائعه» را نام قبیله گرفته و ترجمه کرده: واز شائعه است: ذوالکلاع و ... ولی گویا شائعه اسم علم نیست و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد از قبایل قدیم عرب قبیله ای به نام شائعه وجود نداشته است و گویا در اینجا اسم خاص نیست. (رک: معجم قبایل العرب، از عمر رضا کحاله)

۲- از قصیده ایست که ابو تمام در مرثیه محمد بن حمید گفته است برای تمام آن رجوع شود به: دیوان ابو تمام چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۳۴۶

۳- دیوان ابو تمام ص ۴۲۴ همان چاپ.

و از طی بنو ثعلاند که امرؤ القیس ایشان را یاد کرده گوید:

«چه مایه تیرانداز از بنی ثعل

که دستش از پرده بیرون است^۱

و از طی بنو سنبس است که اعشی ایشان را یاد کرده و گوید:

و در بامدادان آن صیاد سنبسی

سگانی شکاری به دنبال او روانه کرد^۲»

و از مالک بن زید بن کهلان بن سباء یحابر بن مالک و قربن

مالک و مریم بن مالک زاده شدند و از یحابر مذحج ، مراد و جلد و عنبس

و سعد العشیره ، و او را از این نظر سعد العشیره خواندند که وی در موسم

حضور داشت و ده تن از فرزندانش با او بودند بدو گفتند: اینان کیانند؟

گفت: عشیره .

از سعد العشیره جعفری بن سعد و حبیب بن سعد و صعب بن سعد

و عائذ الله بن سعد زاده شد و مهلهل شاعر در باره او گوید :

«نبودن» اراقم^۳» او را ناگزیر کرد به شوهر گزیدن در «جنب^۴»

و چادرش از ادیم بود

اگر در دو کوه «ابان^۵» از او خواستگاری می کرد

۱- در دیوان امرؤ القیس بگونه‌ای دیگر و با مفهوم دیگری این شعر

نقل شده رك : دیوان ، چاپ بیروت ۱۹۵۸ ص ۱۰۲

۲- در دیوان اعشی بصورت دیگر و با مفهوم دیگری نقل شده رجوع

شود به دیوان الاعشی الکبیر میمون بن قیس ، شرح و تعلیق دکتر م. محمد حسین

مکتبۃ الاداب بالجمامین ص ۷۳

۳- اراقم نام چند قبیله است

۴- جنب ، نام قبیله‌ای است در یمن

۵- ابان دو کوه است ابان سفید و ابان سیاه (رجوع شود به: حواشی الشعر

والشعراء ص ۲۵۸ از احمد محمد شاکر)

بینی خواستگارش بخون کشیده می‌شد^۱»
 بر روی هم بیشتر قبایل عرب از یمن‌اند و از ایشان‌اند: سکون
 و خولان و ازد، و مازن بن ازد، میدعان بن ازد، هنو بن از دورماد
 بن سلمان.

و از جمله ایشان‌اند آل عنقاء و فراهید و قسامل و بلادس و ثهلان
 و حزنه و بطون بسیاری که در کتب انساب تدوین شده است. و هیچ قبیله
 و فخذ و رهط و بطنی فراموش نشده است.

نسب اوس و خزرج: که ایشان انصارند و از فرزندان کهلان-
 بن سباء. و اوس و خزرج دو پسر حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن حارثة-
 بن ثعلبة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن عبدالله بن از دبن غوث -
 بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبابن یجشب بن یعرب قحطان‌اند.
 و مادرشان قبیله بود و از این روی به انصار، فرزندان قبیله نیز گفته می‌شود.
 از خزرج بن حارثة پنج نفر زاده شدند: چشم و عوف که این
 دو به «دو خرطوم» (= خرطومان) معروف‌اند و گفته می‌شود: «اگر به عزت
 خویش خرسند و مغروری، يك تن بمانند سروران چشم بیاور»^۲ و سه نفر
 دیگر عبارتند از: حارث بن خزرج و کعب بن خزرج و عمرو بن خزرج
 و ایشان را قواقل نیز خوانده‌اند. زیرا که هر کس به یثرب پناهنده می‌شد

۱ - این شعر که بنام مهلهل شهرت دارد داستانی دارد که در بسیاری از
 کتابهای ادب نقل شده از جمله آغانی (ج ۴ ص ۱۴۶ چاپ دارالکتب) و عیون
 الاخبار (ج سوم ص ۹۱) و الشعر والشعراء ابن قتیبه (۲۵۸) برای اصل داستان به
 الشعر و الشعراء و برای بقیه ابیات به آغانی همان جلد رجوع شود.

۲ - این عبارت از شعری است از آن اغلب بن چشم که درباره قوم خویش

گفته است رك: الشعر و الشعراء ص ۵۹۵

ایشان می‌گفتند : قوقل حیث شئت قفدامنت (بیابا برو هر چه خواهی که در زینهارى)

و از فرزندان عمرو بن خزرج، نجار است که به بنو نجار هم شهرت دارند و اسم او تیم‌الله بن ثعلبه است گویند علت شهرت وی بدین نام این است که وی در قدم، چهرهٔ مردی را تراش داد (= نجر) و بعضی گویند در قدم ختنه شد.

از اوس بن حارثه مالک بن اوس زاده شد و از مالک قبایلی پراکنده شدند . همگی اوس و شاخه‌هایش که از آن جمله‌اند: عمرو بن عوف اهل قبا ، و از آن جمله است جحجیبی بن کلفه که رهط احمیحة بن جلاح - شوهر سلمی قبل از هاشم - است و از آن جمله است جعادره که ایشان را اوس‌الله خوانند و از ایشان است ایست و جردس و بنو عبدالاشهل و بنو حبلی که رهط عبدالله بن [ابی] بن سلول‌اند و از ایشان‌اند جفنه بن عمرو و آل قعقاع و آل محرق که پادشاهان غسانی شام‌اند و محرق را در شام حارث بن عمرو گویند و از این روی محرق خوانده شده است که وی با آتش شکنجه می‌داد و حسان دربارهٔ ایشان گفته است:

«فرزندان جفنه ، در نزدیکی گور پدر خویش

گور فرزند ماریه ، آن بزرگ بخشنده

از شراب گلگون «بریص» می‌نوشتند

و رودخانهٔ « بردی» با آب گوارای خویش بسوی ایشان می‌خروشد.

چندان بخشنده‌اند که سگان ایشان [از بسیار دیدن مهمانان] دیگر

جیون و ترسان شده‌اند، بمانند گر بگان.

و از شبیح کسی که بدیشان روی آور می‌شود هرگز نمی‌پرسند.

سپید چهرگان اند با خوی خوش
 سربلندان اند و از طراز نخستین
 - آن جام که مرا نوشانیدی و نوشیدم
 از میان رفت پس دیگر بار بمن بنوشان!»
 گویند هنگامیکه خداوند سیل عرم را بر مردم سبافرستاد ، عمرو -
 بن عامر ، که کاهن بود ، گفت : «هر که از شمایان خواستار شناور شدن در
 لجن و غذا خوردن در تنگدستی و سختی است ، پس به یثرب پرنخل
 شتابد .» و اوس و خزرج بودند که این کار را کردند . و سوید بن صامت
 گوید :

«منم فرزند مزیقیا عمرو، و نیای من

پدرش عامر ماء السماء است.»

و منذر بن حرام - جد حسان بن ثابت بن منذر در جاهلیت عمیاء ،
 هنگامیکه نسبشان را تا غسان و تا نابت بن مالک و تا نبت بن اسماعیل بن
 ابراهیم برمی شمارد - گوید :

«ما از عمرو بن عامر ، آن سرور بزرگ ، ارث بردیم

و از حارثه بخشنده ، شکوهی دیرسال را

و میراثهایی از فرزندان نبت بن مالک

و نبت بن اسماعیل که هرگز دگرگونی نپذیرفته است.»

گویند از واثله بن حمیر شکاشک بن واثله زاده شد که شمار حمیر

در واثله است.

۱ - برای تمام شعر رجوع شود به دیوان حسان ص ۱۷ و در ترجمه
 این شعر یکی دو مورد از دیوان الشعر والشعراء ص ۳۶۵ که روایت آنها درست تر
 بود ، استفاده شد.

دریاد کرد قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد

و از قبیله قیس است: فهم ، عدوان ، اعصر ، و غنی بن اعصر ، و سعد بن اعصر - که پدر باهله است و باهله زنی است از قبیله همران - و منبه بن اعصر که ایشان اند طعاوه ، و بنو اصمع ، رهط اصمعی هستند و قتیبه بن مسلم از بنو باهله است ، و بنو وائل از قیس اند ، و از بنو وائل است سبحان وائل و ثقیف و اینان همگی از مضر اند.

دریاد کرد ربیعہ

اما ربیعة بن نزار بن معد ، از وی زاده شد : اسد بن ربیعه و اکلب بن ربیعه و ضبیعة بن ربیعه و اینان قبیله ای هستند و بطونی بسیار از ایشان اند: جدیله و دعمی و شن و لکیز و نکره و اینان اهل بحرین اند و از ایشان اند : غدق و هنب بن اقصی و اراقم و فدوکس رهط اخطل شاعر و بکر بن وائل و عجل و حنیفه و سدوس و قبائل بسیار و بطونی مشهور، که در کتابها یاد کرده شده است.

و از قبایل مضر است بنو الاخیل - رهط لیلی اخیلیه و مجنون شاعر - و عامر - رهط لبید بن ربیعه عامری - و از ایشان اند قرطاء: قرطوقریط و مقرطه و هیچکس جز نسب شناسان نمی تواند قبایل ایشان را بر شمارد و به همین اندازه که ما یاد کردیم بسندگی و کفایت است ، چرا که دانش نسب شناسی از هنرهای اعراب است و عرب همگی از قحطان اند و عدنانان. اما قحطان نیای یمن است و کسانی که در شمار ایشان یاد کردیم و عدنان پدر سایر عرب است و ایشان به دو فرزند نزار - یعنی : مضر و ربیعه - باز می گردند و ما بعضی از ایشان را یاد کردیم و ثقیف بن مضر دو فرقه اند: بنو مالک و احلاف .

دریاد کرد سالاران مکه

در خبر آمده است که ابراهیم هنگامی که اسماعیل و مادرش را

به مکه برد، جرهم و قطورا - که پسر عموی یکدیگر بودند - به مکه آمدند و آنجا را شهری با آب و درخت یافتند و در آنجا فرود آمدند و اسماعیل با جرهم ازدواج کرد و هنگامی که درگذشت پس از وی نبوت بن اسماعیل، که بزرگترین فرزندش بود، متولی خانه شد و پس از وی مضاض بن عمرو جرهمی، دایی فرزندان اسماعیل، متولی بود، تا هنگامی که خدا خواست. آنگاه میان جرهم و قطورا بر سر ملك نزاع شد جرهم به سرکردگی مضاض بن عمرو در قعیقان - که بالای مکه است - خروج کردند و قطورا به سرکردگی سمیدع، از اجیاد - که پائین مکه بود - خارج شدند و در فاضح با یکدیگر برخورد کردند در آنجا کشتاری سخت کردند و سمیدع کشته شد و آن جایگاه به نام فاضح خوانده شد چرا که قطورا رسوا شدند. و اینجا را اجیاد خوانده اند زیرا با ایشان اسبان نیکی بود و وقعیقان را بدین نام خوانده اند به مناسبت چکاچاک نبرد افزارهای ایشان (قمقمع سلاح) آنگاه به صلح موافقت کردند و در شعب گرد آمدند و دیگرها پختند و صلح کردند و آنجا به نام مطابخ نامیده شد. گفته اند که خداوند فرزندان اسماعیل را افزونی و گسترش داد و در شهرها پراکنده شدند، بهر کجا که رفتند مردم آنجا را به آئین خویش در آوردند.

آنگاه جرهم در مکه تباهی آغاز کردند و حرام ها را حلال کردند و بر هر که بدانجا وارد می شد ستم کردند و اموال کعبه را خوردند. مکه به نام «ناسه» خوانده می شد و در آنجا هیچ کس را بر دیگری ستم نبود و هیچ کس در آنجا سر به تباهی بر نمی داشت مگر اینکه از آنجا رانده می شد. بنو بکر بن عبدمناة و غبشان بن خزاعه در اطراف مکه جایگزین بودند و برای جنگ به نزدیک ایشان آمدند و پیکاری کردند با عمرو بن حارث بن مضاض اصغر. و او غیر از مضاض اکبر است که گفته :

«بار خدایا ! جرهم بندگان تواند
 همه مردمان مال تازه تواند و ایشان مال کهنه و میراثی تواند.»
 و خزاعه بر ایشان چیره شدند و از مکه تبعیدشان کردند تبعیدی
 که عمرو بن حارث بن مضاض اصغر در باره اش گفته است :
 «گوئی میان «حجون» تا «صفا» هیچ کسی نبوده
 و در مکه هیچ کس شبی بروز نیاورده است
 آری ، ما اهل آنجا بودیم ولی گردش روزگار
 و رویدادهای سخت ما را از آنجا راند
 ما خداوندان خانه بودیم ، از پس «نابت»
 و بر درخانه طواف می کردیم و نیکی آشکارا بود
 و فرمانروایی ما را با نیروی خویش از آنجا بیرون راند
 و سرنوشت با دیگران نیز به همین گونه خواهد بود
 دیگر افسانه شدیم و مایه رشک بودیم و چنین بود رفتار سالها و
 ماهها با گذشتگان و رفتگان.» و نیز در ابیاتی دیگر.
 و خزاعه تولیت خانه را بدست گرفتند تا آخرین آنها که حلیل
 بن حبش خزاعی بود و قریش در آن هنگام از نژاد خالص اسماعیل بودند
 این سوی و آن سوی پراکنده و خانه خانه تا اینکه قصی بمرحله رشد رسید
 و باحیی دختر حلیل بن حبش خزاعی ازدواج کرد و عبد مناف و عبدالعزی و
 عبد زاده شدند و فرزندان او بسیار شدند و شرافت او افزونی گرفت و
 حلیل بن حبش مرد ، قصی احساس کرد که وی برای تولیت کعبه از خزاعه
 شایسته تر است ، آنچه در دست ایشان بود گرفت .
 و قصی نخستین کسی است از قریش بعد از فرزندان اسماعیل که
 در عرب به ملك رسیده است و این بروزگار پادشاهی نعمان در حیره بود

و پادشاهی بهرام گور در ایران.

قصی در مکه ربهایی (= کوچه، محله) بوجود آورد و دارالندوه را در آنجا بنا کرد و هرزنی که ازدواج می کرد در آنجا بود و هر رایتی که بسته می شد در آنجا بود و هر پسری در آنجا ختنه می شد و هر دختری در آنجا لباس پوشانده می شد و ندوه خوانده شد بمناسبت اینکه ایشان در آنجا انجمن می شدند برای کارهای خوب و بد.

و قریش رفاده را - که هزینه ای است که از اموال خود خارج می کردند - به قصی می پرداختند و او طعام و شرابی برای حاجیان در فصل حج (= موسم) می ساخت، و صوفه - که قبیله ای از جرهم بودند - در مکه مانده بودند و در عرفه متولی اجازه دادن بمردم بودند و خزاعه پرده دارخانه بودند و وقتی مردم بسیار می شدند، صوفه دو سوی «عقبه» رامی گرفتند و می گفتند: «صوفه را اجازه بدهید» وقتی صوفه تمام می شدند راه را برای دیگر مردمان باز می کردند. تا اینکه سالی فرا رسید که خداوند کار قصی را پیش آورد و صوفه همان کار را کردند، و قصی با یارانش از قریش، آمدند و با ایشان جنگ کردند و صوفه را شکست دادند و قصی متولی خانه و رفاده^۱ و سقابه^۲ و ندوه^۳ و لواء^۴ شد هنگامی که قصی پیر

۱- رفاده، غذایی بود که قریش هر سال برای حاجیان تهیه می کردند و می گفتند اینان میهمان خدایند (حاشیه ابن هشام ص ۱۳۲)

۲- منظور سقایت (آبدادن از) زمزم است و در هنگام حج، آشامیدن بی از آب زمزم و غسل یا شیر یابنید، می ساختند و به حاجیان می دادند (همان کتاب)

۳- یعنی مشورت و رای زدن و دارالندوه محلی بود که قصی برای - مشورت برگزیده بود و بعد در اسلام به حکیم بن حزام بن خویلد رسید و او آن را به صد هزار درهم فروخت (همان کتاب)

۴- لواء (= درفش) یعنی داشتن و تصدی درفش در جنگ که خاص يك

قوم بوده است (همان کتاب)

و فوت شد کار را به عبدالدار - که بزرگترین پسرش بود - سپرد و خود مرد. سالیانی برین گذشت، آنگاه بنی عبد مناف هماهنگ شدند که آن را از دست عبدالدار بگیرند و به جنگ پرداختند و بعد صلح کردند، برین قرار که کار سقایت و رفادت را به بنی عبد مناف بسپارند و پرده‌داری و لواء و ندوه از آن بنی عبدالدار باشد. و برین کار پیمانی استوار کردند که هیچگاه تا ابد این پیمان شکسته نشود^۱

آنگاه بنی عبدمناف آمدند و تغاری پر از بوی خوش آوردند و دستهایشان را در آن فرو بردند و کعبه را بدان مسح کردند بعنوان تأکید بر جانشان و به نام «مطیبین» خوانده شدند. و بنو عبدالدار تغاری از خون آوردند و دستهایشان را در آن فرو بردند و کعبه را بدان مسح کردند و به نام «احلاف» خوانده شدند و پیوسته چنین بودند تا اینکه خداوند اسلام را ظاهر ساخت و پیغمبر ص فرمود: هرگونه حلفی که در جاهلیت وجود داشته اسلام آن را مؤکد میدارد^۲

نخستین کسی که از قریش به ملک رسید قصی بن کلاب بود سپس فرزندش عبدالدار و فرزندان او تا اینکه بنو عبد مناف با ایشان آنرا تقسیم کردند.

سپس هاشم بن عبدمناف بود و نامش عمرو بود و از این روی

۱- برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: ابن هشام ج ۱/۱۳۸

۲- منظور معاهده هائی است که بر طبق آن اصول اخلاقی و نیکی رعایت می‌شود چرا که حدیث دیگری در مقابل این گفتار پیامبر وجود دارد که بر طبق آن اسلام مخالف تمام معاهده های جاهلی است، و چنین توجیه شده که منظور معاهده‌های غیر اخلاقی و زشت است. در باره این دو حدیث و اینکه دومی ناسخ حدیث قبلی است رك: لسان العرب ماده حلف و ابن هشام ج اول ص ۱۴۰ حاشیه

به هاشم خوانده شده است که وی ثرید را برای حاجیان خرد می کرد (غذای دادشان) و بدینگونه بود که وی گفت: «ای جماعت قریش! شما همسایگان خدایید و اهل خانهٔ او بهنگام موسم زائران خداوند غبار آگین و آشفته موی از هر راه میان کوه و جاده تنگی بر پشت ستوران نزد شما می آیند بدانگونه که گوئی تیرهایی هستند در کنار یکدیگر چیده شده، خسته و گرانبار و بی زاد و توشه پس مهمانان خدا را به نیکی پذیره شوید.» آنگاه قریش مال بسیاری دادند چندانکه فرادستان ایشان که توانائی و مال بسیار داشتند، هر سال هزار دینار هرقلی می دادند و هاشم فرمان می داد که حوضهائی بسازند و از چاهها پر کنند و مردمان گوشت و سویق و خرما اطعام کنند تا آنگاه که باز گردند و شاعر^۱ در این باره گفته است:

«ای مرد که به هر سوی در جستجو و گردشی

چرا، از خاندان عبد مناف، نمی خواهی

قریش بیضهٔ مرغی بودند که شکسته شد

و زردهٔ این تخم خاندان عبد مناف اند

عمر و آنکس که طعام داد و غذا بخشید

بروزگاری که مردان مکه گرسنه و قحطی زده بودند

و او دارای دو کوچ بود:

یکی کوچ زمستانی و دیگری کوچ تابستانی.»

و هاشم در سرزمین غزه مسرد و کار بدست عبدالمطلب بن هاشم

۱- بیت سوم این قطعه در شرح حماسهٔ ابوتمام تألیف خطیب تبریزی يك بار بعنوان

شاعر (ص ۱۳۸) و يك بار به نام بنت هاشم جد پیامبر آمده رك: (ج اول ص ۱۸۲)

چاپ محمدهی الدین عبدالحمید) به نام عبدالله بن زبیری و مطرود بن کعب نیز آمده

رك: ابن هشام ج ۱/۱۴۴

صاحب زمزم، ساقی حاجیان و اطعام کننده حیوانات وحشی، افتاد سپس او مرد و ابوطالب متولسی کار شد و پس از او عباس متولد شد آنگاه حضرت رسول کلید را به دست عثمان بن طلحه سپرد و سقایت را به عباس و تا امروز همچنان در دست فرزندان این دو است.

یادکرد رؤسای مدینه و روی آوردن قریظه و نضیر بسوی آن

در خبر آمده است که ططوس بن استیانوس رومی کافر در یکی از دو باری که بیت المقدس را ویران کرد و بنی اسرائیل پراکنده شدند قریظه و نضیر - که از نژاد خالص هارون بن عمران برادر موسی بن عمران اند - آمدند و به یثرب مقام کردند و این در دوران فترت بود.

اوس و خزرج، از روزگار سیل عرم، بدانجا فرود آمده بودند، بی تردید. گویند سر ازیر شدن یهودیان بدانجا از روزگار موسی بن عمران بوده است بدینگونه که وی لشکری به یثرب فرستاد و فرمان داد که هر کس را که باندازه يك تازیانه یافتند بکشند. گویند: ایشان همه را کشتند مگر پسری را که زیباتر از او ندیده بودند و او را نگاهداشتند و متوجه شام شدند و هنگامی بود که موسی مرده بود و بنی اسرائیل ازین طبقه تبری کردند که امر موسی را مخالفت کرده بودند و آن پسرک را زنده نگاهداشته بودند و ایشان برگشتند به یثرب و در آنجا وطن کردند و اگر این سخن درست باشد، آنها از اوس و خزرج مقدم اند و خدای داناتر است.

گویند پادشاهی در دست یهود بسود و پادشاه ایشان قیطون نام داشت و او باهر عروسی - پیش از شوهرش - می خفت تا آنگاه که مالک بن عجلان بن زید بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج او را کشت. چنانکه در داستان پادشاهان یمن آنرا یاد کردیم و مالک خود پادشاه شد و

ریاست و شرف بدو رسید. سپس ریاست، میراث اوس و خزرج شد تا آنگاه که حضرت رسول بسوی ایشان هجرت کرد و ریاست به اسلام و اهل اسلام رسید .

فصل پانزدهم

در یاد کرد مولد پیغمبر و منشأوی و بعثت او تاهجرت

بنا بر روایت محمد بن اسحاق مطلبی ، نژاد پیغمبر ، چنین است و ما پیش ازین اختلاف مردم را در مورد عدنان و پس از عدنان در فصل نسبها یاد کردیم :

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن
مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم بن
تارح بن ناحور بن ساروح بن رعو بن شالخ بن عابر بن فالج بن ارفخشذ بن سام
بن نوح بن لامک بن متوشلح بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن شیث
بن آدم (عم)

در یاد کرد زادن پیغمبر

وی در مکه، در عام الفیل، پنجاه شب پس از آمدن ابرهه زاده شد و نخستین روز از محرم عام الفیل جمعه بود و آمدن فیل روز یکشنبه ۱۷ شب گذشته از محرم سال ۸۸۲ اسکندر رومی و ۲۱۶ از تاریخ عرب که آغاز آن حجة الغدر بود و سال چهل و چهارم از سلطنت انوشیروان بن قباد پادشاه ایران بود، بنا بر آنچه روایت شده است .

تولد حضرت ص دوشنبه بود ۸ شب گذشته از ربیع الاول و ابن اسحق می گوید : ۱۲ شب گذشته از ربیع الاول . گویند طالع حضرت در برج اسد بوده و قمر در ۱۸ درجه و چند دقیقه و شمس در برج ثور در يك درجه و آن روز ۱۷ از [دی] ماه بوده است و بیستم [نیسان]^۱ در زمینی در مکه که به نام [دار] ابن یوسف خوانده می شود . و خیزران دختر عطاء زن مهدی خلیفه آنجا را مسجدی کرد .

روایتی که عبدالله بن کیسان از عکرمه از ابن عباس نقل کرده نشان می دهد که حضرت در شب زاده شده است . زیرا او می گوید : رسم مردمان دوره جاهلیت این بود که هر گاه فرزندی در شب زاده میشد او را زیر ظرف می گذاشتند و تا صبح در وی نگاه نمی کردند و هنگامی که پیغمبر خدا زاده شد او را زیر دیگ سنگی نهادند و چون صبح شد دیدند که دیگ سنگی دوپاره شده و چشمان او به سوی آسمان است و ازین کار در شگفت شدند و کس نزد عبدالمطلب فرستادند . آمد ، در او نگریست و گفت این فرزند مرا بردارید چرا که وی از ماست و او را بزنی از بنی سعد بن بکر سپردند و هنگامی که آن زن به شیر دادن وی پرداخت خیر و برکت از هر سوی

۱- افزوده از ترجمه هوارت ، بنقل از مسعودی و نیز رك : منهاج سراج

روی بدان زن نهاد. گوسفند انی که داشت همه رشد کردند و فزونی یافتند. این است صحیح خبر حلیمه .

ابن اسحاق گوید : سپس در پی زنان شیرده شدند و او را در میان بنی سعد بن بکر، به پستان حلیمه دختر ابی ذؤیب - که شوهرش حارث بن عبدالغری بود - سپردند . برادران و خواهران رضاعی حضرت عبارتند از: عبدالله بن حارث ، انیسه دختر حارث ، و شیماء دختر حارث و حضرت مدت دو سال نزد دایه خویش بود تا او را از شیر بازگرفت و به مادرش باز پس داد و دیگر بار بسرزمین خویش بازگشت . هنگامی که پنجسالش تمام شد او را نزد مادرش برد. یکسال نزد مادرش بود، تا اینکه او را نزد بنی عدی ابن نجار بردند با توجه به خویشاوندی که میان ایشان بود . يك ماه تا آنجا راه بود و آمنه بنت وهب مادر حضرت در راه مکه در ابواء - منزلی میان مکه و مدینه - درگذشت و پیغمبر خدا شش ساله بود. ام ایمن که حاضنه او بود و مولای پدرش بود او را بمکه برد و او در حجر عبدالمطلب بود تا آنگاه که در هشت سالگی وی عبدالمطلب درگذشت و انوشروان بنا بر آنچه تاریخ نشان می دهد درگذشت. آنگاه ابوطالب او را نزد خویش برد و چهار سال نزد او بود . آنگاه که دوازده ساله شد، ابوطالب به عنوان تجارت آهنگ رفتن به شام کرد؛ پیغمبر ص را بعلت شوق و رقتی که نسبت به وی داشت با خویش برد .

گویند به «بصری» که رسیدند راهبی به نام بحیرا نزد ایشان آمد و یکی از نشانه های نبوت را در حضرت دید و غذائی آورد و سواران را نزد خویش خواند و ایشان حاضر شدند و پیغمبر را بعلت خردسالی در پشت رهل های خویش نهادند بحیرا گفت : هیچکس را از طعام من بی نصیب مگذارید . آنگاه حضرت را فرا خواندند. بحیرا هنگامی که او را دید

نشانه‌های پیامبری رادر او دید و دلایل آنرا شناخت و او را به دامن گرفت و در آغوش کشید ، و به ابوطالب گفت : «این پسر ، کیست؟» گفت : «او فرزند من است .» گفت : «ممکن نیست که پدر این پسر زنده باشد .» گفت : «فرزند برادر من است .» بحیرا گفت : «فرزند برادرت را ببر و در مورد او از یهودیان بر حذر باش چرا که این پسر برادر تو ، مقامی بزرگ خواهد یافت .» ابوطالب بازرگانی خویش را پایان برد و بسرعت به مکه بازگشت و درین مورد گفته است :

«آیا در آنچه «بحیرا» و «عدّاس» گفته‌اند

برای قریش آیت و نشانه‌ای نیست؟»

گویند پیغمبر بسن جوانی رسید . زیبا بود و خداوند او را از پلیدیهای جاهلیت برکنار داشت چرا که در حق وی کرامتی می‌خواست به‌حدی که نام وی در میان قومش «راستگوی» و «امین» بود . همینکه به بیست سالگی رسید ، جنگ فجار روی داد .

در روایت ابن اسحاق و واقدی آمده و از ابو عبیده از عمرو بن علاء روایت شده که جنگ فجار در چهارده سالگی یا پانزده سالگی حضرت روی داد و پیغمبر فرمود که من در نبرد فجار تیر به عموهایم می‌دادم و این جنگ ازین روی به فجار نامیده شده که مردم با این چند نبرد در ماه حرام مرتکب فجور شدند .

و کار بدینگونه بود که نعمان بن منذر ، عامل ابرویز بر حیره ، هر سال يك لطیمه (= بارمشك) به‌راهی يك مرد از عرب به بازار عکاظ می‌فرستاد . درین سال گفت : «چه کسی همراه این عیر (= بار) خواهد رفت؟» عروة بن عبّة بن جعفر بن کلاب الرحال گفت : «من ، ای پادشاه» و براض بن قیس که خلیع بود (و خلیع کسی است که از هم پیمانان و حلیفان خویش

بریده باشد و هر کس او را بکشد خونش هدر است) گفت: «من ای شهریار! گفت: «آیا تو می توانی آنرا از شیخ و قیصوم حفظ کنی با اینکه تو مثل سگ خلیع هستی تو ناتوان تری از این». براض گفت: «آیا آن را از کنانه هم حفظ خواهی کرد؟» گفت: آری و از تمام مردم. «آنگاه نعمان لطیمه را به عروۀ سپرد و براض در پی او رفت وقتی به «تیمن ذی طلال» رسیدند وی فرصتی یافت و بر عروۀ حمله برد و او را کشت و این در ماههای حرام بود و درین باره گفته است:

«و داهیه ای که پیش از من مایه هول مردمان بود و من کمر بستم به
قتلش به یاری بنی بکر .
و خانه های بنی کلاب را ویران کردم .
و موالی را از پستانها شیر دادم .
و در «تیمن ذی طلال»

و او بخاک افتاد، همچون تنه درختی بریده ۱ .»

و مردم این خبر را گوش بگوش رساندند ، کنانه و قریش به خونخواهی عروۀ برخاستند و قیس بن عیلان به خاطر البراض در عکاظ کشتاری سخت کردند، در ماه حرام. سپس گرد هم آمدند و به صلح پرداختند و حرب بن امیه پسرش ابوسفیان بن حرب را اگر وگان این صلح کرد و شاعر در این باره گفته است:

«از هر قبیله ای سنگها برانگیختیم .

و در جنگ فجار تباهکاران را نابود کردیم.»

گویند مرد بازرگانی به مکه آمد و کالای خویش را به عاص بن وائل سهمی فروخت و او از پرداختن قیمت آن سرباز می زد و آن مرد به تنگ

آمد و بر کوه ابوقبیس بالا رفت و گفت :

کجایند مردان که یاری ستم‌دیده‌ای کنند .

که در مکه دور از خاندان و خویشاوند ، کالایش از دست رفته .

حرمت از آن کسی است که کرامتش تمام باشد .

و از برای تباهکار فاسد حرمتی نیست ^۱

آنگاه قریش در سرای عبدالله بن جدعان گرد آمدند و سوگند یاد

کردند که دردخواهی مظلوم هماهنگک و یگانه باشند تا حقش را بگیرند و

قریش این پیمان‌سوگند را «حلف الفضول» خواندند و پیغمبر فرموده است

که در سرای عبدالله بن جدعان حلفی دیدم که به هیچ روی روا نمی‌دارم آن

پیمان درهم‌شکنند و اگر در اسلام نیز به چنین پیمانی دعوت شود آنرا خواهم

پذیرفت ^۲.

بیرون رفتن پیغمبر به شام با سرمایه خدیجه رض

آورده‌اند که خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی از

ثروتمندان قریش و بازرگانان ایشان بود و او مردانی اجیر می‌کرد و با مال

خویش آنها را می‌فرستاد .

واقدی می‌گوید : ابوطالب گفت : ای پسر برادر ! من مسردی

تنگ‌دستم و سالیانی سخت بر ما گذشته اگر تو به نزد خدیجه بروی و خویش

را بدو بنمایانی با صداقت و امانت بزرگی که در توست بزودی روی به تو

خواهد آورد .

حضرت گفت : شاید او خود کسی به نزد من فرستد . خبر این گفتگوی

۱- با اندکی اختلاف از الروض الأنف ، که صحیح‌تر می‌نمود ترجمه شد

رجوع شود به حاشیه ابن هشام ج اول ص ۱۴۱

۲- عین عبارت در ابن هشام : ص ۱۴۲ ج اول آمده است .

ابوطالب به خدیجه رسید . کس نزد او فرستاد و از او خواست به همراهی غلامش بسفر برود و کالای او را بفروشد و آنچه می‌خواهد خریداری کند . او به‌مکه بازگشت و بارها را فروخت و دوچندان شد و سود حاصل کرد خدیجه متمایل به ازدواج باحضرت شد .

ازدواج با خدیجه

گویند وقتی که خدیجه از برکت حضرت و میزان امانت و راستگویی و وفای او آگاه شد ، خواستار ازدواج با او شد و اقدی می‌گوید : خدیجه کنیزکی از آن‌خویش را که نفیسه بود به خبرگزاری نزد حضرت فرستاد تا از وی بپرسد که چرا همسراختیار نمی‌کند . حضرت فرمود : من هیچ چیز ندارم تا ازدواج کنم . نفیسه گفت : اگر ازین باب کفایت شوی آیا موافق خواهی بود ؟ حضرت گفت : این زن کیست ؟ نفیسه گفت : خدیجه . حضرت ماجرا را به عموهایش بازگو کرد ، حمزه بن عبدالمطلب بیرون رفت و خدیجه را از پدرش خویند بن اسد خواستگاری کرد و او مست بود وقتی صبح شد و به هوش آمد پرسید که این خلوق و این حله چیست ؟ گفتند محمد آنرا به تو پوشانیده که تو دخترت خدیجه را به همسری او دادی و او با وی همبستر شد .

و حضرت بیست‌شتر ماده جوان کابین او کرد و اقدی روایت کرده که عمویش ، عمرو بن اسد او را به ازدواج حضرت درآورد . حضرت به هنگام ازدواج با خدیجه ، بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حضرت تا او زنده بود همسری دیگر اختیار نکرد و پیش از حضرت ، خدیجه همسر عتیق بن عبدالله یا ابن عابد بود و از او دختری داشت و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زراره بود که خدیجه از وی هند بن هند را زاد و از حضرت رسول تمام اولاد حضرت را زاد مگر ابراهیم بن ماریه

را که از قبطنه زاده است .

بزرگترین فرزندانش قاسم بود و از نام همین پسر کنیه ابو القاسم یافت سپس طیب و طاهر و سپس رقیه و سپس زینب و سپس ام کلثوم و سپس فاطمه .

واقعی گوید : ندیدم که از اصحاب ما کسی طیب را اثبات کرده باشد و می گویند که او همان طاهر است .

و در روایت سعید بن ابی عروبہ از قتاده آمده که خدیجه در دوره جاهلیت عبد مناف را از حضرت زاد و در اسلام دو پسر و چهار دختر : قاسم و عبدالله که در کودکی مردند و در کتاب ابن اسحق آمده که دو پسرش در جاهلیت مردند و دخترانش اسلام را درک کردند و مهاجرت کردند و خدای داناتر است .

دریاد کرد بنای کعبه

گویند هنگامی که حضرت سی و پنج ساله بود ، قریش جمع شدند تا بنای کعبه را بالا برند و سقفی برای آن بسازند و قبلا باندازه يك قد فقط بالا آمده بود ، و سیل آمده بود و آنجا را ویران کرده بود و در میان آن چاهی بود که تمام هدایا و گنجینه های کعبه را در آن حفظ می کردند و مردی به نام «دویک» چیزهایی از آن دزدیده بود و قریش دست او را بریدند و برای ساختمان کعبه آماده شدند دریا کشتی ای را به «جده» افکنده بود ، چوب آن را گرفتند و در مکه مردی قبطی نجار بود و آن چوبها را هموار کرد و ایشان بنا را تا هجده ذراع بالا بردند وقتی به جایگاه رکن رسیدند اختلاف کردند و هر قومی می خواستند که ایشان کسانی باشند که آنرا بالا می برند و کار دشوار شد و برای جنگ و کشتار آماده شدند سپس بر این صلح کردند که نخستین کسی را که از در مسجد وارد شود به داوری

بپذیرند و او حضرت رسول بود. حضرت فرمود پارچه‌ای (= ثوب) بیاورید، آوردند. رکن را در میان آن قرار داد و گفت: هر دسته‌ای يك گوشه از آن را بگیرد و بلند کنند و چنین کردند تا آنگاه که به جای آن رساندند. حضرت خود سنگ را بدست خویش در محل رکن قرار داد و ایشان بدین کار رضا دادند و از شر و تباهی رستند.

دریاد کرد مبعث و فرود آمدن وحی

گویند هنگامیکه پیغمبر خدا چهل ساله شد خداوند او را بعنوان رحمت عالمیان و هدایت همه خلق برانگیخت و او در آغاز در رؤیای دید و می‌شنید و خیال در نظرش مجسم می‌شد و ازین جهت هراسان می‌شد و می‌ترسید.

از عکرمه روایت شده‌ایم که گفت: پیامبری به محمد ص در چهل سالگی نازل شد و سه سال اسرافیل قرین نبوت او بود. و او درین مدت بدو می‌نمایاند، و کلمه را بر او القاء می‌کرد و قرآن را بر زبانش نازل می‌کرد سپس جبرئیل قرین نبوت او شد مدت بیست سال. ده سال در مکه و ده سال در مدینه.

و از عایشه روایت شده است که گفت: نخستین مراحل نبوت رسول ص رؤیای صادقه بود. و هیچ رؤیائی ندید مگر آنکه همچون سپیده صبح بود و سپس خواستار خلوت و تنهایی می‌شد و هیچ چیز را باندازه خلوت و تنهایی دوست نمی‌داشت بعد فرشته بر او نازل شد.

گویند: در ماه رمضان قریش رفتن به حراء را نیک می‌شمردند و رسول خدا نیز چنین می‌کرد چرا که کاری نیک بود. در همان هنگام که در حراء معتکف بود و خرما و شیر به مردم می‌خورانید و می‌نوشانید ناگهان در شب شنبه و نیز شب یکشنبه جبرئیل بر او ظاهر شد و سپس در

شب دوشنبه برسالت بر او نازل شده‌فده شب گذشته از ماه رمضان بگفته خداوند: «ماه رمضان ماهی که قرآن در آن فرود آمد» برابر بیست و پنجم آبان ماه و نهم شباط در سال بیستم از پادشاهی ابرویز و اهل اخبار بر این اند که نخستین قسمتی از قرآن که فرود آمد پنج آیه از سوره «اقرأ باسم ربك الذی خلق» تا «علم الانسان مالم يعلم» است و بعضی روایت کرده اند که حضرت گفت: مردی آمد و سبد مانندی^۱ از دیباج بدست داشت و من خفته بودم بانگ پایش مرا از خواب بیدار کرد و گفت: «بخوان!» و این کار را يك يا دوبار تکرار کرد و سپس گفت: «اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم». گفت: مژده باد ترا که من جبرئیل و تو پیامبر این امتی و دو رکعت با او نماز گزارد.

و در روایت عبید بن عمیر الیشی آمده که جبرئیل نزد او آمد و او خفته بود و روایت نکرده که او را با پایش بیدار کرده باشد حضرت گفت: «پس به نزد خدیجه رفتم و از آنچه دیده بودم هراسان بودم گویی نوشته‌ای در دل من نگاشته شده بود و گفتم: «می ترسم که من شاعر یا دیوانه باشم.» خدیجه گفت: «ای پسر برادر من^۲ ماجرا چیست؟» و من سرگذشت را برای او بازگو کردم.

گفت: «مژده باد ترا که تو اطعام خواهی کرد، و صلۀ ارحام بجا خواهی آورد و راستگو خواهی بود و امانت را ادا خواهی کرد و خدا در حق تو جز نیکی نخواهد کرد.» سپس جامه‌های خویش را به تن کرد و

۱ - در متن: سبط [= رسته] ولی در الروض الانف صفحه ۱۵۴ و سیره ابن هشام ج ۱/۲۵۲ نمط که سبد مانندی است.

۲ - در این هشام ج ۱/۲۵۴ خطاب خدیجه به حضرت «پسرعم» است ولی در متن «پسر برادر»

نزد پسر عمویش «ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصى» - که نصرانی بود و کتابها خوانده بود - رفت و ماجرا را بازگو کرد و هنگامی که نام جبرئیل را برد آن مرد گفت :

قدوس! قدوس! ترا چه می شود که نام روح امین را در این وادی - که همه مردمانش پرستندگان بت هاینند - می بری . اگر راست بگویی ، این «ناموس اکبر» است که بر او نازل شده همان که بر موسی بن عمران نازل می شد . بدو بگو که در کار خویش ثابت قدم بماند و بار دیگر که نزد او آمد تو در برابر او چهره خویش را بگشای ، اگر شیطان باشد می ماند اگر فرشته باشد در آن هنگام او را نمی بینی .

خدیجه نزد رسول خدا ص بر گشت و گفت : هر گاه آن یار تو [= جبرئیل] نزد تو آمد مرا آواز ده . در همان لحظه که خدیجه نزد حضرت بود جبرئیل آمد . پیغمبر گفت : اینک اوست که مرا گرفته خدیجه گفت بر خیز و بر رانهای من بنشین و خود چهره اش را گشود و گفت : آیا او را هنوز هم می بینی گفت : نه گفت : مژده باد ترا به خدا که این فرشته ای بود و شیطان نبود و اگر شیطان بود شرم نمی کرد آنگاه خدیجه ایمان آورد و او را تصدیق کرد .

بسیاری از مردم می گویند : نخستین کسی که به پیغمبر ایمان آورد خدیجه بود و ما از ابی رافع روایت شده ایم که گفت : پیغمبر صبح روز دو شنبه نماز گزارد . و در آخر آن روز خدیجه نماز گزارد گویند در این باره است که نازل شده : « سو گند به قلم و آنچه بدان نویسند که تو نیستی به نعمت پروردگارت مجنون »^۱ ورقة بن نوفل ، بنا بر آنچه ابن اسحق از وی روایت کرده ، گفته است :

«دشمنی و انکار ورزیدم و من خود مردی چنین بودم
 بخاطر اندوهی که چه روزها مایه گریه و زاری بود
 و آن وصفی که از خدیجه شنیدم ، و از پس آن توصیف
 چه مایه انتظار من بدرازا کشید ، ای خدیجه !
 از آنچه مرا آگاه کردی از سخن قسیسی از راهبان که خوش
 ندارم ناراست باشد
 که محمد بزودی سروری خواهد یافت
 و بدشمنی بر خواهد خاست آنچه را که برای آن حج می -
 گزارند .

ای کاش ، آنگاه که چنین باشد ، من
 شاهد و بیننده آن باشم و نخستین کس باشم که بدان درآید
 در آمدن بدانچه قریش آنرا ناخوش می دارند
 هر چند در مکه فریاد و شیون برآید
 اگر بمانم و بمانید ، کارها خواهد بود
 که نا باوران را شیون و فریاد از آن برخواهد خاست
 و اگر هلاک شدم
 هر جوانمردی از سرنوشت حادثه ای بزرگ خواهد دید» .
 زهری می گوید که ورقه بن نوفل پیش از وحی و قبل از اینکه پیغمبر
 رسالت خویش را اظهار کند مرده است و خدای داناتر است .

در هم پاشیدن ستاره ها

در بعضی کتابهای تاریخ دیدم که میان مبعث حضرت و هنگامی که
 قریش دیدند که ستارگان در آسمان پاشیده شدند بیست روز فاصله بود و

خداوند فرموده است: «ما آسمان فرودین رابه زینت ستارگان آراستیم و از شیطانهای سرکش محفوظ داشتیم که گفتار ملاء اعلی را نشنوند و ازهر ناحیه رانده شوند تا دور شوند و عذابی پیوسته دارند مگر آنکه سخنی بر باید و شهابی روشن در پی او رود» و این که خدای: «برای نگهداری از هر شیطان سرکش» فرموده، نشان داده است که همچنان محفوظ است از روزگار آفرینش ستارها همچون زینتی برای آسمان.

از زهری در مورد درهم پاشیدن ستارها در جاهلیت پرسیده شد و او گفت: این کار وجود داشت و هنگامی که حضرت مبعوث شد شدت و افزونی یافت نمی بینی که شاعر گفته:

«چونان ستاره ای روشن ازهم پاشید.

و در پی او غباری بود که گوئی رشته ایست.»

و اخباری درین باره روایت شده، آنچه به حق نزدیک تر است این است که در هم پاشیدن ستاره ها پیش از بعثت بود و بهنگام وحی نوعی از عذاب مقارن آن شد که هر که را استراق سمع کند از میان می برد. و خدای داناتر است.

در یادکرد فترت وحی

گویند پس وحی از رسول خدا قطع شد و این کار مایه رنج و آزار او شد و در روایت ابن عباس آمده که پیغمبر در نتیجه قطع وحی میان ثبیر و حراء می دوید و می خواست تا خویش را از آنجا فرو افکند یکبار که چنین بود ناگاه صدائی شنید و صدا بلند شد ناگاه همان فرشته را که در حراء نزد وی آمده بود میان آسمان و زمین دید پیامبر گفت: من هراسان شدم و نزدهلم باز گشتم گفتم: چیزی بر من بیفکنید و قطیفه ای سیاه بر روی من افکندند و آب سرد بر تنم ریختند و این آیه نازل شد: «ای جامه بخویش در پیچیده!

برخیز و بیمده و پروردگارت را تکبیر گوی و جامه خویش را پاکیزه دار
و از گناهان دوری گزین ا»^۱

در اختلاف اینکه نخستین کسی که اسلام آورده کیست

بعضی گویند خدیجه نخستین کس بود. پیغمبر صبح دوشنبه نماز
گزارد و خدیجه آخر همان روز و بعضی گویند علی بن ابیطالب بود پیغمبر
روز دوشنبه نماز گزارد و علی روز سه شنبه بعضی گویند زید بن حارثه و
بعضی گویند ابوبکر صدیق رض .

اما ابن اسحاق گوید : نخستین کسی که از مردم نام برده شده که به
پیغمبر ایمان آورد علی ابن ابیطالب بود سپس زید بن حارثه بود سپس ابوبکر
صدیق و بدعوت او عثمان بن عفان و سپس سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن
هوف و طلحة بن عبیدالله و این هشت تن اند که در پذیرش اسلام سبقت
گرفته اند .

واقفی روایت کرده که سعد بن ابی وقاص گفت : روزی بود که من
سومین کسی بودم که اسلام آورده بودند .
و از عمرو بن عبسه نقل شده که گفت من سومین یا چهارمین تن
بودم که اسلام آوردند و از خالد بن سعید بن عاص نقل شده که گفت : من
پنجمین کسی بودم .

از جمله کسانی که در اسلام آوردن سبقت دارند یکی ابو عبیده بن الجراح
است و یکی زبیر بن العوام و عثمان بن مظعون و قدامة بن مظعون و عبیده بن حارث
و جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن جحش و برادرش ابو
احمد بن جحش و ابوسلمه بن عبدالاسد و واقد بن عبدالله و خنیس بن
حذافه و نعیم بن عبدالله نحام و خباب بن ارت و عامر بن فهیره که خداوند

از همگان خشنود باد!

و از زنان اسماء بنت عمیس خثعمی همسر جعفر بن ابیطالب و فاطمه بنت خطاب همسر سعید بن زید بن عمرو و اسماء بنت ابی بکر و عایشه که خردسال بود و اسلام این دسته در فاصله سه سال انجام گرفت و پیغمبر در نهران دعوت می کرد پیش از آنکه بسرای ارقم بن ابی الارقم در آید. سپس صهیب بن سنان و عمار بن یاسر اسلام آوردند و اسلام ایشان پس از سی و اند مرد بود سپس اسلام در مکه رواج یافت و درباره اش سخن گفته شد و خداوند پیغمبر خویش را مأمور کرد که دعوت خویش را آشکارا کند و گفت: «آنچه بدان مأمور شدی آشکار کن و از مشرکان روی بگردان»^۱ و این در سال چهارم نبوت بود.

در یاد کرد اظهار دعوت باسلام

گویند پس آنگاه پیغمبر آشکارا بدعوت پرداخت و مردم را بدین خویش فرا خواند و قوم او بروی این رفتار را عیب نگرفتند و دوری نکردند چرا که صداقت گفتار و رفتار نیک او و تحری خیر و تواضع در برابر مردم و کمال خرد و شرف و بلندی خاندان و پاکی نژاد او را می دانستند تا آنگاه که به بتها بدگفتن آغاز کرد پس از این کار بود که دیگر ماجرا بزرگ شد و از او نفرت کردند. ابوطالب عموی پیغمبر با او مهربان بود و از او دفاع می کرد مردم کینه ورزی کردند و گرد هم جمع شدند و نزد ابوطالب رفتند از جمله اشراف قریش: عتبة بن ربیعہ ابن عبدشمس بن عبد مناف و برادرش شیبہ بن ربیعہ و فرزندش ولید بن عتبہ و ابوسفیان بن حرب بن امیة - بن عبدشمس و ابوجهل بن هشام بن مغیره مخزومی - که کینه او ابوالحکم بود - و ابوالبختری بن هشام و ولید بن مغیره بن عبد الله مخزومی و عاص بن وائل

سهمی و گفتند : ای ابوطالب تو احترام سنی و شرف داری و فرزند برادرت خدایان ما را سب می کند و از دین ما بدگویی می کند و رؤیاهای ما را سفاهت می داند و پدران ما را گمراه می خواند یا او را ازین کار باز دار یا اینکه ما با تو و او به پیکار خواهیم خواست ابوطالب به پیغمبر گفت : «بر خویش و برمن بهراس و کاری را که من تاب آن راندارم برمن تحمیل مکن.» پیغمبر پنداشت که ابوطالب او را رها کرده است و از یاری او ناتوان شده است و او را خوار کرده است پس گریست و گفت : «ای عم ! بخدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که ازین کار دست بردارم تا وقتی که خداوند امر خویش را ظاهر گرداند یا هلاک گردد من ازین کار دست بر نخواهم داشت.»

ابو طالب گفت : «پس آنرا خوار مایه مدار.» قریش عمارة بن الولید را که زیباترین و خوش اندام ترین جوان قریش بود به ابوطالب پیشنهاد کردند که آنرا به فرزندی قبول کند و فرزند برادرش را بدیشان تسلیم دارد چرا که این جوان مخالف دین و باعث پراکندگی اجتماع ماست تا او را بکشیم ابوطالب گفت : «فرزند خود را بمن می دهید تا من او را غذا بدهم و من فرزند خود را بشما بدهم که او را بکشید و این کاری است ناشدنی.» آنگاه مردم بدشمنی او را ترك کردند و بعضی به همراهی بعضی دیگر به مسلمانانی که در قبائل بودند روی آوردند و آزار یا فریب ایشان پرداختند و بدینگونه خداوند تعالی پیغمبرش را باکمک عمویش از شرایشان رهایی بخشید که نتوانستند بر او دست یابند جز اینکه او را ساحر و شاعر و کاهن و دیوانه خواندند و قرآن به تکذیب و رد ایشان نازل می شد و پیغمبر خدا بر راه حق استوار بود و این کار او را از خواندن به خدای عزوجل - در پنهان و آشکار - باز نمی داشت تا اینکه ابوطالب درگذشت

و قریش بد رفتاری خویش را نسبت به او آغاز کردند و بدانچه آرزو می‌داشتند دست یافتند.

هنگامی که حمزه بن عبدالمطلب اسلام آورد، پیغمبر و مسلمانان اسلام او را بسیار گرامی شمردند و این کار بر مشرکان دشوار آمد. و کار از روی گردانی به عتاب کشید و نزد او رفتند و با ترغیب وی در مال و نعمت و عرضه کردن زنان بر او پرداختند و آیه نازل شد: «من برین کار از شما یان هیچ پاداشی نمی‌خواهم مگر مهربانی در میان نزدیکان» و هنگامی که از چاره وی درمانده شدند و نا امید گشتند که از راه مال دنیا وی را از دین خویش باز دارند به طلب آیات و خواستن معجزات پرداختند. چنانکه خدای عزوجل در قرآن از ایشان نقل کرده: «گفتند ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای بر جوشانی» تا آخر آیات. و به شکنجه و آزار کسانی که اسلام می‌آوردند پرداختند، آشکارا ایشان را عذاب می‌دادند و در نهان با ایشان جنگ می‌کردند و پیغمبر مسلمانان را امر کرد تا برای حفظ دین خود به حبشه مهاجرت کنند و این هجرت نخستین بود در سال پنجم بعثت.

در یاد کرد هجرت نخستین به حبشه

گویند یازده مرد و چهار زن به سرکردگی عثمان بن عفان و بهمراهی همسرش رقیه دختر پیغمبر از مکه خارج شدند و قریش در پی ایشان بیرون آمدند ولی بدیشان نپیوستند و آنها به حبشه رفتند و در امان و زینهار بودند گویند در این هنگام بود که پیغمبر سوره نجم را خواند و شیطان در اندیشه او افکند که بخواند تلك الغرانیق^۱ و مشرکان سجده کردند

۱- در باره غرانیق و نظر مفسران و اهل تاریخ رجوع شود به: تفسیر

و بدین کار خشنود شدند و گفتند چه روی داد که ابن ابی کبشه از خدایان ما به نیکی یاد کرد و این خبر به عثمان بن عفان و همراهان او رسید که قریش اسلام آورده اند و ایشان باز گشتند و هنگامی که به نزدیکی مکه رسیدند دانستند که این سخن - یعنی اسلام قریش - باطل است. و هیچیک از ایشان به مکه داخل نشد مگر پنهانی یادر زینهار و امان کسی و کار سخت شد و مسلمین گرفتار بلایا شدند و دیگر بار پیغمبر فرمان داد تا به حبشه کوچ کنند.

در یاد کرد هجرت دوم به سرزمین حبشه

گویند ایشان خارج شدند بسرکردگی جعفر بن ابیطالب و مسلمانان پی در پی شدند تا اینکه در سرزمین حبشه هشتاد و سه مرد گرد آمدند عبد الله بن حارث بن قیس^۱ در باره امنیت و آرامش ایشان گفته است :

«ای سوار از من پیام رسان به آنکس که جوایب رسیدن دین خداست و هر مرد را که در راه دین آواره شده و شکنجه دیده و در مکه

سوره حج آیه ۵۱ در تفاسیر اسلامی از جمله تبیان شیخ طوسی ج ۷ / ص ۳۳۰ چاپ نجف ۱۹۶۳ و تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ / ص ۶۰۵ و از تفاسیر اهل سنت رجوع شود به : تفسیر کشاف زمخشری ج سوم / ص ۱۳۹ (چاپ قاهره ۱۹۵۳) خلاصه اقوال این است که حضرت رسول ، هنگامیکه سوره نجم را در مکه می خواند به آیه : «افرايتم اللات و العزی و منات الثالثة الاخری » رسید بر زبانش چنین گذشت که : « تلك الغرائق العلی ، الشفاعة منها ترتجی ، و مشركان مکه این را شنیدند و خشنود شدند و کار بر حضرت مشتبه شد و خداوند این آیه را فرو فرستاد که : « وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی » حج ۵۱ که تسلی خاطر حضرت باشد محی الدین در تفسیر خود ، توجیه شیرینی ازین آیه و رفتار مشرکان دارد رجوع شود به تفسیر منسوب به شیخ اکبر محی الدین ، چاپ سنگی ۱۲۹۱ ج ۲ / ص ۵۹

شکست خورده است .

بگو که ما سرزمینهای خدارا بهناور و گشاده یافتیم

که از خواری و رسوائی و ذلت نجات می‌بخشد

بر خواری و خوار مایگی زندگی ممانید

و نیز رسوائی پس از مرگ یا هرزشتی و عیبی را پذیرا ماباشید»

ابوبکر صدیق نیز بیرون شد تا به «برك الغماد» رسید در آنجا ابن

الدغنه - که رئیس قاره - بود او را دید گفت: ای ابوبکر به کجا می‌روی؟

گفت: قوم من مرا بیرون کرده‌اند می‌خواهم در زمینی بگردم و پروردگار

خویش را بپرستم. ابن الدغنه به او گفت: کسی که مانند تست بیرون نمی‌رود

بلکه صلهٔ رحم می‌کند و میهمانی می‌دهد و دشواری را تحمل می‌کند و

در برابر نوائب حق را یاری می‌کند. پس ابوبکر در پناه او بازگشت .

ابن الدغنه گفت ای گروه قریش من ابوبکر را پناه دادم . گفتند: پس

باید که خدای خویش را در خانهٔ خود بپرستد و فرزندان ما را فاسد

نکند .

گویند: قریش عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع را با

هدیائی نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا مسلمانان را تسلیم این دو

کند . ایشان رفتند و هدیه‌ها را رساندند و گفتند: غلامانی سفیه از نزد ما

به شهر تو پناهنده شده‌اند . از دین خود بیرون شده‌اند و به دین شما نیز

در نیامده‌اند و ما را اشراف ما نزد شما فرستاده‌اند تا ایشان را باز پس دهید.

نجاشی گفت: باید در بارهٔ آنچه می‌گوئید . از ایشان پرسش کنم سپس باران

پیامبر را خواست ، آمدند: و او همهٔ اسقفها و بطریركهای خود را گرد

آورد و ایشان بسترهاشان را گسترده بدیشان گفت: این آئین که شما آنرا

ترك کرده اید چه آئینی است؟ جعفر بن ابیطالب گفت: ما مردمی اهل جاهلیت بودیم و بت پرست و گوشت مردار می خوردیم و خون می ریختیم و مرتکب فحشاء می شدیم تا اینکه خداوند از میان ما پیغمبری بر ما برانگیخت که هم نژاد و هم صداقت و امانت اورا می شناسیم او ما را به خداوند و توحید او فراخواند و از سنک پرستی و بت پرستی بازداشت و ما را به راستگفتاری و صلۀ رحم و نیکی جو او فراخواند و از فحشاء ما را بازداشت و ایشان با ما به ستیزه برخاستند تا دیگر بار ما را به بت پرستی وادارند و ما به سرزمین تو گریختیم و ترا بر دیگران ترجیح دادیم. نجاشی گفت: بروید بخدا سوگند که هرگز ایشان را نزد شما نخواهم فرستاد و آن دو باسرافکنندگی از نزدی باز گشتند، عمرو گفت: فردا چیزی به او خواهم گفت که ایشان را ریشه کن کند و بامداد روز دیگر نزد او رفت و گفت ایشان در مورد عیسی گفتاری شکفت دارند نجاشی کس نزد ایشان فرستاد و از آنچه می گویند پرسید جعفر گفت: ما آنچه که پیغمبر ما می گوید، می گوئیم: او بنده خدا و پیامبر او و روح و کلمۀ او بود که به مریم القاء کرد آنگاه نجاشی دست خود را بسوی زمین برد و چوبی از زمین برداشت و گفت: آنچه گفتی باندازه همین عود (چوب) هم از عیسی اختلاف نداشت آنگاه جعفر بن ابیطالب آغاز سوره کهیص را بر او خواند و نجاشی به پیغمبر ایمان آورد و هدیه عمرو و عبدالله را بازپس داد و آن دو را به مکه روانه کرد. پس آنگاه پیغمبر به مدینه هجرت کرد و مسلمانان به سوی او می رفتند و آخرین ایشان جعفر بود که در خیبر به پیغمبر رسید.

گویند هنگامی که عمرو و عبدالله خارج شدند برگشتند دیدند که عمر بن الخطاب اسلام آورده است و عمر مردی پرشکوه و درشت بود بسیار دلیر و پیغمبر با اسلام او و حمزه بن عبدالمطلب نیرو گرفت تا اینکه با

قریش به دشمنی برخاستند و از ایشان افزونتر شدند و سپس واقعه حصار روی داد در سال ششم از نبوت و سه سال ادامه یافت .
دریادگر حصار

گویند قریش بر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب گرد آمدند و پیمان بستند که با ایشان خرید و فروش نکنند و با ایشان نیامیزند و از ایشان کسی را به زنی نگیرند و زن بدیشان ندهند تا اینکه از یار خویش (صاحبشان) تبری کنند و او را برای قتل تسلیم کنند .

و صحیفه‌ای نوشتند که نویسنده آن منصور بن عکرمه بن عامر بود و آن را در کعبه آویختند بنو هاشم و بنو عبدالمطلب به شعب داخل شدند ابو لهب عبد العزی بن عبدالمطلب به تنهایی از میان قریش بیرون رفت و کار بر ایشان دشوار شد و چیزی از غذا بدیشان نمی‌رسید مگر پنهانی در سال نهم بعثت بود که پیغمبر به ابوطالب فرمود : هیچ میدانی که پروردگار من موربانه را بر آن نامه مسلط کرده و موربانه فقط نام خدا را در آنجا باقی گذاشته و آثار ظلم و ستم را از آن محو کرده است .

پس ابوطالب برخاست تا بمسجد رسید گفت : ای گروه قریش فرزند برادرم چنین به من خبر داده پس شما آن صحیفه را بیاورید ، اگر آنچنان بود که او می‌گوید پس از ستم در حق ما و بریدن از ما دست بردارید ، و اگر دروغ گفته باشد او را به شما خواهم داد . گفتند : ما رضا دادیم . نگاه کردند دیدند همچنان است که پیغمبر گفته است و این کار بر بد رفتاری ایشان افزود .

آنگاه جمعی از قریش گردهم آمدند و گفتند : ای قوم! بنو هاشم هلاک شده‌اند نه خرید و فروش می‌کنند و نه ازدواج و شما می‌خورید و می‌آشامید و جامه می‌پوشید . بخدا سوگند ما نمی‌نشینیم تا اینکه این صحیفه

ستمکار را پاره کنیم. آنگاه مطعم بن عدی به سوی آن رفت و آن را پاره کرد ابوطالب گفت : ۱

«آیابه یاران سفر کرده ما ، این خبر رسید .

آنگاه که ایشان در دور دستان بودند و خداوند بمردمان از همه کس مهر بانتر است .

آیا نشنیده اند که آن «صحیفه» پاره پاره شد .

و اینکه هر چه خدا نخواهد فاسد می شود ؟

خداوند پاداش دهد آن گروهی را که در حج چون

بیعت کردند با گروهی که در راه هدایت و حزم است .

شب را گذرانند و صبح فراز آمد .

در حالی که دیگر مردمان بخواب بودند .»

آنگاه از شعب خارج شدند

در یادکرد خروج ایشان از شعب

واقعی گوید : اندکی پس از خارج شدن بنی هاشم از شعب ابوطالب

و خدیجه در سال دهم از بعثت در گذشتند و میان مرگ خدیجه تا مرگ

ابوطالب يك ماه و پنج روز فاصله بود. بعضی گویند فاصله سه روز بوده

است. مصائب پیغمبر بسیار شد و آزار مشرکین بر او فزونی گرفت و در

شکنجه و آزار مبالغه کردند. و از همه بد رفتارتر نسبت به او عمویش ،

ابولهب علیه اللعنه، بود و ابو جهل و عقبه و ابی بن خلف .

بعضی بر در خانه اش کمین می کردند و بعضی خاشاک^۲ در دیک

۱- رجوع شود به ابن هشام ج ۲ / ۱۷ اییات متن ما پراکنده است و

آنچه نقل شده در اصل اییاتی فاصله بوده که حذف شده است.

۲- در اصل: اذی و شاید قذی (= خاشاک)

اومی افکندند وقتی که دیگش را برابر می گذاشت و بعضی زهدان گوسفند را وقتی که در حال سجده بود بر پشتش می افکندند و بعضی پای بر گردنش می نهادند و بعضی خاک بر سرش می ریختند و آب دهان در صورتش می افکندند و او را مسخره می کردند و می خندیدند و پیغمبر همچنان بر آزارشان شکیبیا و بردبار بود سپس پیغمبر به طائف بیرون شد و به کمک و یاری خواستن قیام کرد .

بیرون شدن پیغمبر به طائف

گویند پیغمبر با زید بن حارثه بر خری لاغر اندام بیرون رفت به یاری خواستن و کمک طلبیدن و ده روز در آنجا اقامت کرد و با همگی اشراف ثقیف دیدار کرد و سخن گفت : و سران ثقیف سه برادر بودند عبدیاللیل بن عمرو ، و حبیب بن عمرو ، و مسعود بن عمرو و پیغمبر نزد ایشان رفت و از ایشان خواست که او را کمک کنند . تا امر خدای را ابلاغ کند . یکی از ایشان گفت من جامه کعبه را پاره پاره خواهم کرد اگر تو فرستاده خدا باشی . دیگری گفت : آیا خدا دیگری را برای پیامبری نیافت که ترا فرستاد . سومی گفت : بخدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت .

پیغمبر از یاری ایشان ناامید شد ، و برخاست ، گفت : این کار را پنهان بدارید و دلش نمیخواست که خبر به قومش برسد و ایشان را بر او خشمگین کند ولی ایشان چنین نکردند و سفیهان و کودکان و بردگان خویش را وادار کردند تا اورادش نام دهند و در پی او ، که میرفت ، صداهائی از خود در آورند و سنک بسوی او بیفکنند تا اینکه به سابه تاکی در کنار دیواری پناه برد و در آنجا نشست و دعا می کرد و از خدای خویش یاری و پیروزی و شکیبائی خواست و براه خود رفت و ده روز در طائف

ماند در بازگشت خویش هنگامی که به بطن نخل^۱ رسید گروهی از جنیان بدو گوش فرادادند .

داستان جنیان نخستین

گویند پیغمبر از بیم شب به نماز ایستاد و هفت تن از جنیان نصیبین بر او گذشتند با نامهای حسا ، مسا ، شارصه ، ناجر ، لاورد ، سارسان ، واحقب ، و به او ایمان آوردند و نزد قوم خود بازگشتند و ایشان را دعوت کردند و بیم دادند چنانکه خدای فرموده: «واذصر فنا اليك نفراً من الجن» تا آخر آیات . پیغمبر از نخله بسوی مکه راه افتاد . تا اینکه به حراء رسید و کسی نزد سهیل بن عمرو و اخنس بن شریق فرستاد و گفت : آیا در پناه شما وارد شوم ؟ ولی ایشان سرباز زدند . آنگاه کس نزد مطعم بن عدی فرستاد و او پیغمبر را پناه داد و فرزندانش را فرمان داد مسلح شدند و هنگام داخل شدن پیغمبر به مکه بر در سرای ایستادند و پیغمبر بمکه درآمد و فاصله رفتن و باز گشتن وی بیست و پنج روز بود و بعضی گفته اند يك ماه و حسان بن ثابت درین باره گوید:

«اگر بزرگوارى و مجدى باشد که کسی را جاودانه کند

مطعم را مجد او جاودانه خواهد کرد

تو پیامبر خدا را پناه دادی در میان ایشان

و ایشان برده تو گشتند تا آنگاه که کسی احرام بندد و لبیک

گوید^۲» .

۱- در ابن هشام و چنانکه مؤلف در صفحه بعد گوید «نخله» و آن دو وادی است در فاصله يك شب راه از مکه یکی را نخله شامیه و یکی را نخله یمانیه خوانند (حاشیه ابن هشام ج ۲ ص ۶۳)

۲- با اندکی اختلاف رك : دیوان حسان بن ثابت ص ۴۴

داستان جنیان دوم

گویند وقتی آن دسته از جنیان نصیبین نزد قوم خود رفتند و ایشان را آگاهی و بیم دادند؛ گروهی در حدود سیصد مرد آمدند و پیغمبر نیز به حجرون بیرون رفت و برایشان خواند و ایشان را به خداوند دعوت کرد و ایمان آوردند و تصدیق کردند سپس با ایشان نماز گزارد و در نماز تبارک و سورة جن را خواند و این شب بنام لیلة الجن خوانده شده است. آنگاه قحطی و گرسنگی فراز آمد پس پیغمبر برایشان دعا کرد و این گرسنگی چندان بود که ایشان «علهز» و «قد» و استخوانهای سوخته و سگ مرده میخوردند و انسان میان آسمان و خود چیزی بشکل دود می دید. پس ابو سفیان بن حرب نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد! توبه صله رحم آمده ای و حال آنکه قوم تو هلاک شده اند پس برای ایشان خدا را بخوان.

چون سال یازدهم نبوت فرا رسید حضرت دعا کرد و این بلا بر طرف شد چنانکه خدا فرموده: «انا کاشفو العذاب قليلا انکم عائدون» پس آنگاه داستان شق القمر بود. چنانکه خدا گفته: «رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت» سپس غلبه روم بود چنانکه خدا گفته: «الم. رومیان در نزدیکی این سرزمین مغلوب گشتند و هم ایشان از پس این شکست در فاصله چند سال پیروز خواهند شد»^۱

داستان روم

و آن چنین بود که که ابرویز هنگامی که از بهرام چوبینه شکست خورد به روم رفت و از موریقیس پادشاه ایشان یاری خواست و او ابرویز را به مال و مرد یاری داد و دخترش مریم را به همسری او در آورد و

ابرویز برگشت و با بهرام جنگ کرد و او را به اقصای خراسان تبعید کرد. رومیان بر پادشاه خویش حمله آوردند و او را کشتند و ابرویز شهرابراز فارسی را با سپاهی از ایرانیان روانه کرد و ایشان به قسطنطنیه درآمدند و بر گنجینه ها و اموال آن دست یافتند و جنگجویان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر گرفتند و چوبی را که نصاری معتقدند مسیح بر آن مصلوب شده است با خویش بردند و این در سال یازدهم نبوت و دو سال قبل از هجرت بود و خداوند پیغمبر خویش را از آن آگاه کرد: «الم. رومیان در نزدیکی این سرزمین مغلوب شدند و هم ایشان از پس این شکست پیروز خواهند شد.» مشرکان ازین کار دلشاد شدند و با مسلمانان به ستیزه برخاستند و گفتند شما گمان برده اید که بر ما چیره خواهید شد برای آنکه اهل کتاب هستید ، اینک این مجوس اند که بر رومیان چیره شدند با اینکه ایشان اهل کتاب اند آنگاه آیه نازل شد که «وایشان از پس شکست پیروز خواهند شد بچند سال.» ولی ایشان آنرا منکر شدند و ابوبکر با ابی خلف به يك «ذود» شتر شرط بندی کرد که روم بر فارس چیره خواهند شد در فاصله پنج سال. پیغمبر به ابوبکر گفت: «مال» «خطر» راز یادت کن و مهلت را بیشتر ابوبکر خطر (= مال شرط) را دو ذود شتر کرد و مهلت راهفت سال قرار داد وقتی که جنگ حدیبیه روی داد شهرابراز از رومیان شکست خورد و هرقل به عراق آمد و آنجا را غارت کرد و صدق و عده خداوند روشن شد و پس از غلبه روم داستان مسری بود .

در یاد کرد مسری و معراج

بدان که هیچ چیز به اندازه این قصه مورد اختلاف نیست . اما معراج ، بعضی از مردم منکر آن هستند و بعضی از مردم معتقدند که معراج همان مسری است سپس در چگونگی مسری اختلاف کرده اند

عایشه و معاویه می گفتند پیکر پیغمبر ناپدید نشده بود ولی خداوند روح او را سیر داده بود و حسن رضی الله عنه می گفت که رؤیائی بوده و استدلالش به این آیه بود «و آن رؤیا که ترا نمودیم جز آزمایشی برای مردمانش قرار ندادیم»^۱. و نیز به گفته ابراهیم: «به رؤیا چنان دیدم که ترا ذبح می کنم» و بر همین روش رفتار کرد اما تو پیش ازین دانستی که وحی بر انبیاء در خواب و بیداری فرود می آید و پیغمبر ص می گفت چشمم می خوابد و دلم بیدار است.

ابن اسحاق گوید: و خدای دانا تراست که کدام بوده است ما در این باره اندکی نقل می کنیم همانگونه که در خبر آمده است: و اقدی گوید: واقعه اسراء يك سال قبل از هجرت بوده و معراج هجده ماه قبل از آن بود.

پیامبر فرمود پس آن دو فرشته مرا ستان خوابانیدند آنگاه شکم مرا شکافتند و حشو مرا بیرون آوردند و تشتی از طلا داشتند که اندرون پیامبران را در آن شستشوی دادند و جبرئیل از زمزم آب می آورد و میکائیل جوف مرا شستشو می داد آنگاه جبرائیل به میکائیل گفت: قلبش را بشکاف و او قلبم را شکافت علقه ای سیاه از آن بیرون آورد و بیرون افکند سپس پاره گوشتش را در آن نهاد و گردی که با خود داشت بر آن پاشید و گفت: ودلی است استوار با دو چشم بینا و دو گوش شنوا. شما ناید پوست کودن برانگیزنده^۲. سپس در مورد اندرون (= شکم) من نیز همین سخنان را گفت تا ملایم شد و گفتند از خرد و ایمان لبریز است.

۱- قرآن ۱۷/۶۱

۲- هوارت نیز بهمین گونه ترجمه کرده است و عبارت آشفته می نماید.

سپس بیای خاصتم و بمعراج رفتم ، دیدم که بهترین چیزی بود که دیده بودم، آیا دیده اید کسی که از شمامی میرد چگوننه چشم او بیک نقطه دوخته می شود؟ او به زیبایی معراج می نگرد .

گفت : پس آنگاه آندو فرشته مرا به آسمان دنیا بردند وقتی به «باب الحفظه» رسیدیم فرشته ای بر آن موکل بود به نام اسمعیل و هفتاد هزار فرشته زیر دست او بودند و هر کدام از ایشان باز بر صدهزار دیگر فرمانروا پس آن فرشته گفت : این کیست؟ گفتند: محمد ص گفت: مبعوث شده است؟ گفتند ۱ : آری. گفت: پس پیش افتادند و گرد آمدند و درها را گشودند و خوش آمد گفتند و برای برکت دعا کردند .

گفت و در آسمان دنیا مردی را دیدم که از همه مردم جهتش بزرگتر بود به جبرئیل گفتم : این کیست ؟ گفت : پدرت آدم که ارواح فرزندانش را بر او عرضه می دارند هرگاه روان مؤمنی را بر او عرضه کنند می گوید: «بوئی خوش است.» نامه او را در علین می گذارند و هرگاه روح کافر را بر او عرضه کنند می گوید: «روحی خبیث و بوئی ناخوش.» نامه او را در سجین قرار می دهند .

آنگاه بوصف آسمانها و کسانیکه در آن هستند پرداخت و بهشت و دوزخ و اهل هر کدام را وصف کرد . گفت: سپس به آسمان هفتم رسیدم و در آنجا جز صریر قلمها چیزی نشنیدم . و دیدم که جبرئیل کوچک می شد تا باندازه جوجه مرغی که دیگر نزدیک بود از خاطر محو شود . وحی او را می شنیدم آنگاه جبرئیل مرا گفت : سجده کن پس سجده کردم و به «قاب قوسین او ادنی» نزدیک شدم آنگاه خداوند آنچه بود به بنده خویش وحی کرد (اوحی الی عبده ما اوحی) سپس گفت : ای محمد سر بردار که خداوند بر تو پنجاه نماز فریضه کرده است. گفت

پس من به نزد موسی شدم و از خدا چندان خواستم و طلب کردم که آن را به پنج نماز تخفیف داد موسی گفت باز گرد نزد پروردگارت و از او بخواه که بر امت تو تخفیف دهد چرا که امت تو ضعیف اند گفتم : من از پروردگارم شرم میدارم و بر این پنج نماز شکبیا خواهم بود^۱ گفت : پس ندا داده شد که من فریضه خویش را تعیین کردم و بر بندگانم تخفیف دادم. هر کار نیک را بده تا مانند آن پاداش خواهم داد. این از روایت و اقدی است. اما ابن اسحاق روایت کرده که پیغمبر هنگام سخن گفتن از مسری و آنچه در مسجد اقصی روی داد گفت: هنگامی که از آنچه در بیت المقدس بود فارغ شدم معراج فرا رسید و من چیزی زیباتر از آن ندیده‌ام و همراه من مرا بالا برد تا اینکه به یکی از درهای آسمان رسیدم سپس دنباله داستان را بگونه‌ای که و اقدی گفته بود نقل می‌کند و ما اختلاف مردم را در پایان این فصل بازگو خواهیم کرد و پرده از چهره حقیقت خواهیم گشود.

داستان مسری

ابن اسحاق گفت سپس پیغمبر به مسری رفت و در آن آزمون و امتحانی بود و فرمانی بود از سوی خداوند و عبرت بود و هدایت و رحمت، تا بهرگونه بخواهد آیات خویش را بر او بنمایاند. ابن مسعود می‌گفته است: براق برای پیغمبر آوردند و آن ستوری است که پیامبران پیش از او بر آن سوار می‌شده‌اند که سمش را در منتهای نقطه دید «= طرف» خویش میگذارد و پیامبر بر آن نشست سپس همراه او آیات را در میان آسمان و زمین بدو نشان می‌داد تا اینکه به بیت المقدس رسید و در آنجا ابراهیم و موسی و عیسی را در میان گروهی از پیامبران دیدار کرد و با ایشان نماز گزارد سپس سه‌آوند آوردند که در یکی شیر بود و در دیگری شراب و در یکی آب.

گفت : هنگامی که آن ظرفها بر من عرضه شد شنیدم که گوینده ای می گفت : اگر آب را بگیرد غرق خواهد شد و امتش نیز غرق خواهند شد و اگر شراب را بگیرد گمراه خواهد شد و امتش نیز گمراه خواهند شد و اگر شیر را بگیرد رستگار خواهد شد و امتش رستگار خواهند شد .

گفت : آنگاه من شیر را گرفتم و نوشیدم و حسن می گفت : پیغمبر گفت : یکبار که در خانه خفته بودم ناگاه جبرئیل فرا رسید و با پایش مرا همز کرد و نشستم و چیزی ندیدم دیگر بار به بستر رفتم برای بار دوم آمد و با قدمش مرا همز کرد نشستم پس بازوی مرا گرفت و مرا بر در مسجد برد ستوری دیدم سپید میان استر و خر که در دوران خود دو بال داشت و در دنبال گفتارش همان سخن ابن مسعود را روایت کرده و افزوده است که گفت : «هنگامی که من شیر نوشیدم شراب برشمایان حرام شد.» هنگامی که صبح فرا رسید نزد قریش رفت گفتند این بخدا آشکار است که شتر از مکه بشام یک ماه راه میرود و بیک ماه برمی گردد چگونه محمدرادر یک شب می برد و باز می گرداند و بسیاری از مسلمانان از دین برگشتند و مردم نزد ابوبکر رفتند گفتند صاحب تو چنین و چنان عقیده دارد ابوبکر گفت : اگر او گفته است که راست گفته و جای شگفتی نیست او از آسمان بزمین در یک ساعت خبر می دهد و من او را تصدیق می کنم.

گفت : پیغمبر گفت: پس مرا بالا بردند تا اینکه بر آن نگر ایستم و آنرا وصف می کرد و ابوبکر تصدیق می کرد .

واقعی از جابر بن عبدالله روایت کرده است که پیغمبر گفت : هنگامی که قریش مرا تکذیب کردند در «حجر» برخاستم و بیت المقدس در خیالم مصور شد و شروع کردم باخبار از آیات او و من بدان می نگریستم . از ام هانی دختر ابوطالب روایت شده که گفت : پیغمبر ص نزد

من خفته بود و آن شب در خانه من بود پیش از بامداد ما را بیدار کرد و گفت: من عشای آخرین و نماز فجر را درین وادی گزاردم و میان این دو را در بیت المقدس در حالیکه انبیاء برای من صف بسته بودند پس با ایشان نماز گزاردم و آن قصه را باز گو کرد و صحیح هم همین است یا چیزی که مانند آن باشد، تا از حدود نقل کتاب و سنت مستفیض- در برابر منکرانی که این کار را بزرگ می شمارند چرا که از عادت معهود و طبیعت قدیم بیرون است- خارج نشده باشیم. خداوند فرموده است: «منزه است آنکه گردانید بنده خود را شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آنکه برکت دادیم پیرامون آنرا تا بنمایانیم او را از آیات خود همانا که اوست شنوا و بینا» و مسری ممکن است با پیکر باشد یا باروان سپس گفت: «و آن رؤیا که ترا نمودیم جز آزمونی از برای مردمان قرار ندادیم»^۲ و خلافتی میان اهل لغت نیست که رؤیا فقط در خواب است اگرچه در تفسیر آمده که رؤیا رؤیت چشم است چرا که عاقل همه کس را بر حدود فهمش مخاطب قرار میدهد و چه تفضیلی خواهد بود برای پیغمبر اگر با پیکرش با آسمان رفته باشد آیا او خود ابراهیم و موسی و عیسی و آدم را در آسمان ندیده است؟ و این مسلم است که آنها با اجسامشان با آسمان برده نشده اند با اینهمه ما منکر نیستیم که خدا هر چه را که بخواهد از کوه و سنگ بالا میبرد پس چگونه خواهند بود انبیاء و رسل او. ولی ما این ها را یاد کردیم تا بر خواننده پاسخ ایرادهای دشمنان آسان باشد و آنرا که درست تر می نماید بر جوینده نزدیک سازیم.^۳

۱- قرآن بنی اسرائیل ۱/ ۲- قرآن: ۶۱/ ۱۷: ۳- درباره معراج

و مسری میان اهل تفسیر و تاریخ اختلاف بسیار وجود دارد و روایات گوناگونی از آن نقل کرده اند برای تفصیل بیشتر رجوع شود به سیره ابن هشام ج ۲/ ص ۳۶ به بعد،

در یاد کرد مقدمات هجرت و نخستین کسی که هجرت کرد

گویند پیامبر خدا ص در هر موسمی به بازار عکاظ و بازار ذی‌المجاز و بازار المجنة میرفت و قبیله‌ها را دنبال می‌کرد و در مجامعشان حاضر می‌شد و آنها را دعوت می‌کرد که از وی پشتیبانی کنند تا رسالت پروردگار خویش را بگزارد و هیچ‌کس را یار و یاور خویش نمی‌یافت تا اینکه سال یازدهم نبوت فرا رسید و سپس شش تن از اوس را در عقبه دید و ایشان را باسلام فرا خواند و از ایشان خواست تا او را یاری کنند و ایشان او را شناختند و گفتند: این همان پیغمبری است که یهود ما مارا از آن هراس میدهندومی خواهند مارا بکشند بمانند کشته شدن عاد و ارم پس ایمان آوردند و او را تصدیق کردند و ایشان عبارت بودند از اسعد بن زراره، قطبة بن عامر بن حدیده و معاذ بن عفراء و جابر بن عبدالله بن رثاب و عوف - بن عفراء و عقبه بن عامر، نخستین کسانی که از ایشان اسلام آوردند اسعد بن زراره و قطبة بن عامر بودند و او در جاهلیت، «لا اله الا الله» می‌گفت. و گویند نخستین کسی که اسلام آورد ابو الهیثم بن التیهان بود و او در جاهلیت به بتها نزدیک نمی‌شد.

ایشان بمدینه رفتند و آنچه را پیغمبر خدا دستور داده بود یاد کردند و مردمی این دعوت ایشان را پاسخ گفتند و اسلام در میان ایشان رواج یافت در سال دوازدهم نبوت دوازده تن از ایشان یعنی همان شش تن با

→

و تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ / ص ۳۰۸ به بعد و کتاب المعراج قشیری (چاپ قاهره ۱۹۶۴) به تصحیح دکتر علی‌حسن عبدالقادر که از نظر گاههای مختلف آنرا بررسی کرده است. در فارسی زیباترین وصفی که از آن آمده وصفی است که در تفسیر سوره آبدی (چاپ دکتر یحیی مهدوی بعنوان قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سوره آبدی ۱۹۲ به بعد) آمده است.

شش تن دیگر که عبارت بودند از ابوالهیشم بن التیهان ، و عبادة بن الصامت و عویم بن ساعده و رافع بن مالك و ذکوان بن عبدالقیس و ابو عبدالرحمن بن ثعلبه . بموسم آمدند و ایمان و اسلام آوردند و به پیغمبر ص سال آینده را وعده دادند و از او خواستند تا کسی که قرآن بدیشان بیاموزد و نماز با ایشان بگزارد بسوی ایشان روانه کند . پیغمبر مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف را - که جوانمرد همه قریش بود - نزد ایشان فرستاد تا مردم را باسلام فرا خواند و او بروزگار پیغمبر بنام مهدی خوانده می شد با دعوت او مردم بسیاری اسلام آوردند و در میان آنها که اسلام آوردند یکی اسلم - بن سعد بن معاذ و دیگری اسید بن حضیر ، سروران اوس و خزرج بودند . هنگامیکه سال سیزده نبوت فرا رسید از انصار هفتاد مرد و دوزن - که عبارت بودند از ام عامر و ام منیع - بسر کردگی براه بن معرور آمدند و پیغمبر در عقبه نزد ایشان آمد و ایشان با او به یاری و دفاع بیعت کردند .

واقعی گوید: اختلاف است درین که نخستین کسی که دست در دست پیغمبر نهاد که بود، بعضی براه بن معرور و بعضی اسعد بن زراره و بعضی اسید بن حضیر و بعضی ابوالهیشم بن تیهان را گفته اند . سپس پیغمبر گفت : دوازده تن از میان خود بیرون آورید که نقیبان قوم خود باشند و من از ایشان پیمان و عهد وفا بگیرم ، مانند نقیبان بنی - اسرائیل و ایشان نه تن از خزرج و سه تن از اوس برگزیدند . از خزرج اسعد بن زراره و سعد بن ربیع و سعد بن عباده و براه بن معرور و عبادة بن - صامت و عبدالله بن رواحه و رافع بن مالك بن عجلان و منذر بن عمرو بن خنیس ، و از اوس : اسعد بن حضیر و سعد بن خیشمه و ابوالهیشم بن تیهان بود و کعب بن مالك آن بیعت را یاد کرده و گوید :

[ابی] را آگاه کن که رأیش باطل شد

و صبح «شعب» هلاک شد و هلاکت امری است حتمی

و ابوسفیان را آگاه کن که از احمد نوری

بر ما تافت که از هدایت الهی می درخشید

در کاری که آهنگ آن داری : کوتاهی مکن

و هر که را که خواهی گرد آوری ، گرد آور

اینک تو ، و بدان که شکستن پیمان ما

چیزی است که « گروه » با بیعت خویش از آن امتناع کرده اند!

انصار به مدینه رفتند و پیغمبر به هجرت فرمان داد و پیش از بیعت

عقبه ، یکسال پیشتر ابوسلمه بن عبدالاسد هجرت کرده بود و او نخستین

کسی بود که بمدینه هجرت کرد آنگاه پس از وی عبیده بن حارث و عثمان

بن مظعون و مسطح بن اثانه هجرت کردند .

آنگاه پس از ایشان عمر بن الخطاب رض و عیاش بن [ابی] ربیعہ - که

برادر ابوجهل بن هشام بود - هجرت کردند و مادر عیاش نذر کرد که تاوی

مرتد نشود (باز نگردد) بزیر هیچ سققی نرود آنگاه ابوجهل بن هشام و

حارث بن هشام بیرون آمدند او را باز گردانند و همچنان او را شکنجه

میدادند تا او را فریفته کردند و ازدین باز گردانند و دربارۀ او نازل شد: «واز

مردمان کسی هست که گوید بخدا ایمان آوردم و چون آزار ببیند ، آزمون

مردم را چون عذاب خداوند قرار دهد ۲» و او بعد هجرت کرد و اسلام

آورد . سپس دیگر مسلمانان خارج شدند و فقط پیغمبر و علی و ابوبکر

۱- برای تمام قصیده و بعضی اختلافات رك : دیوان کعب بن مالک الانصاری

دراسة و تحقیق سامی مکی العمانی بغداد ۱۹۶۶ ص ۲۱۹ و ابن هشام ج ۲/۸۷

۲- قرآن : عنکبوت / ۱۰

باقی ماندند و کسانی که از ناتوانی و فقر نیروی حرکت نداشتند .

قریش هنگامی که دیدند، یاران پیغمبر همه هجرت کرده‌اند هراسان شدند و دانستند که وی اگر خارج شود با ایشان به نبرد خواهد پرداخت پس در دارالندوة گرد هم آمدند و در کار او به شور پرداختند و روایت شده است که شیطان فریاد بر آورد که ای اهل عقبه، ای اهل « اخائب » آیا می‌دانید که محمد و یاران او برای جنگ با شما گرد آمده‌اند .

دریاد کرد دارالندوه

گویند : آنگاه سران قریش در دارالندوه گرد آمدند و در میان ایشان بود : ابوجهل بن هشام ، عتبه بن ربیع ، شیبه بن ربیع ، عاص بن - وائل ، ابوسفیان بن حرب، نبیه و منبه دو فرزند حجاج .

گویند که ابلیس به چهره پیر مردی جلیل که پیراهنی بی آستین داشت بر ایشان ظاهر شد، گفتند: این پیر مرد کیست ؟ گفت : پیر مردی از اهل نجد چیزهائی درباره کسی که شمایان با او دشمن اید شنیده ، و اینک آمده تا آنچه شما می‌گوئید بشنود شاید از اندیشه و رای او شما را بهره‌ای باشد .

پس سخن گوی ایشان ، برخاست و گفت: این مرد هر چه بود بود و اینک من از حمله و یورش او بر ما، در امان نیستم . پس درباره او هماهنگ شوید . آنگاه یکی از ایشان گفت : من معتقدم او را با آهن بکشید یا در [خانه] را بر روی او ببندید تا بمیرد . ابلیس گفت . این رای [درست] نیست چرا که اگر شما این کار را بکنید ممکن است یاران او ، وی را از دست شما نجات دهند . دیگری گفت : من عقیده دارم که او را بر پشت راحله‌ای ببندیم و سپس آنرا رها کنیم تا در زمین سرگردان باشد هر جا که رفت . ابلیس گفت : این رای [درست] نیست آیا خوش سخنی و شیرینی

منطق او را ندیده اید . او در هر شهر و قبیله‌ای که فرود آید همگان را با سخن خویش افسون می کند .

ابوجهل گفت : من معتقدم که از هر قبیله‌ای جوانی پر نشاط و شیب گرد آوریم و هر کدام را شمشیری تیز بدهیم تا بر او حمله کنند و هر مردی يك ضربه بر او وارد آورد و خون او را میان قبائل پراکنده کنند تا بنوعبد مناف در کارخوانخواهی از جمع مردم توانائی نداشته باشند پس ابلیس گفت : رای [درست] این است و در این باره شعری هم روایت شده و بعضی آنرا به ابلیس نسبت داده‌اند :

اندیشه بر دو گونه است ، اندیشه‌ای که هر کودنی آنرا درمی یابد

و اندیشه‌ای که همچون لبه شمشیر برنده و تیز است

آغازش مژده بخش پایان است ، براستی

و انجامش بزرگواری و شرف

و بر این رای پراکنده شدند و از جوانان قریش چهل جوان را

گرد آوردند و بهر کدام شمشیری دادند و دستور دادند که پیغمبر را بی -
خبر بکشند .

دریاد کرد لیلۃ‌الدار

گویند : آنگاه به خانه اورتند و آنجا را احاطه کردند و در کمین

نشستند تا چون بخواب رود بر او شبیخون زنند و از آسمان بد و خبر

رسید و او ثابت ماند تا شب فرا رسید و به بستر خویش رفت و پوشاك

(= ریطة) سبزی که داشت به تن کرد و کمین کردگان او را همچنان می دیدند

که چه می کند و در انتظار خفتن او بودند پس علی را فرا خواند و بدو

گفت که در بستر من بخواب که هیچ چیز نابدلخواه برای تو پیش نخواهد

آمد، و اگر ابوبکر به نزد تو آمد او را آگاه کن که من بیرون رفته‌ام به ثوراطحل رفته‌ام و ثوراطحل غاری است در پائین مکه، او را روانه کن تا به من بپیوندند. پیغمبر بیرون رفت و مشت‌های خاک در دست داشت که بر سرایشان می‌پاشید و این آیات را می‌خواند: «یس. سوگند به قرآن استوار که تو از پیامبرانی بر راه راست» تا آنجا که فرماید: «پس پرده برایشان افکندیم که نمی‌بینند» و به غار رفت و خداوند چشمان ایشان را از دیدن او ناتوان کرد و کسی نزد ایشان رفت و گفت: چرا اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند: در انتظار محمدیم تا بر او حمله کنیم او گفت: محمد بیرون شد و بر سر یک شمایان خاک فروپاشید. گفتند: اینک اوست که خوابیده. گفت: آن علی بن ابیطالب است و ایشان بداخل خانه در آمدند. وحله را برداشتند و دیدند که در دست ایشان است، در این باره نازل شد: «و آنگاه که کافران بر تو مکر ورزیدند تا باز دارندت یا بکشندت یا بیرون کنندت و خداوند مکر ایشان را بی اثر می‌کرد که او بهترین مکر و رزان است»^۱

داستان غار

گویند ابوبکر دو مرکب خریده بود و آن دو را در خانه میداشت و برای اینکار آنها را علوفه می‌داد و راهنمایی به نام عبدالله بن اریقط لیبی یا به گفته‌ای ابن ارقد را بمزد گرفت تا آن دورا به جاده برساند و غلامش عامر بن فهیره را دستور داد تا او را در تیرگی شب به شتاب ببرد و اسماء خوراک سفری برای او فراهم کرده بود و آن را برداشت و به غار رفت و در آنجا سه روز ماندند.

ابن اسحاق روایت کرده که پیغمبر هنگامی که از خانه‌اش بیرون

رفت به خانهٔ ابی بکر رفت و با او از پشت خانهٔ وی به «ثور» رفتند و در آنجا پنهان شدند. گویند: فریادی برخاست که محمد بیرون رفته و مشرکین در دنبال ایشان بیرون آمدند و آن دو ایشان را می‌دیدند اما مشرکین آنها را نمی‌دیدند.

واقعی روایت کرده که خداوند عنکبوتی را فرستاد تا بر در غار تنید. و پیغمبر از کشتن عنکبوت نهی کرده است بهنگامی که قریش، توفیق نیافتند و کوشش ایشان بسامان نرسید، صد شتر از برای کسی که پیغمبر را بازگرداند تعیین کردند. سراقه بن مالک که از دلیران و سخت سران بود بیرون شد.

ذکر خروج سراقه در دنبال ایشان

گویند: در دنبال ایشان بیرون رفت و بعدها که اسلام آورد خود روایت کرد که وقتی ایشان را دیدم پای اسبم لغزید و دستهایش بزمین فرو رفت و من از اسب فرو افتادم. گفت: سپس دستهایش کنده شد و در پی آن دودی برخاست بمانند گرد باد و من دانستم که حق است و ایشان را آواز دادم که بمن بنگرید! با شما سخنی دارم بخدا سوگند که آزاری بشما نخواهم رساند پیغمبر به ابوبکر گفت: بپرس چه میخواهد؟ گفت: از ما چه میخواهی؟ او گفت: من گفتم می‌خواهم که نوشته‌ای بر رقعهای یا بر استخوانی بمن بدهید. هنگامی که روز فتح مکه فرا رسید من آن نامه را بردم. گفت: امروز روز وفا به عهد است و نیکی، نزدیک من آی و من نزدیک شدم و اسلام آوردم.

در این داستان آورده‌اند که چهار دست و پای اسبش بزمین فرو

رفت و سپس بیرون آمد و سقوط کرد.

دریادگرد بیرون شدن پیغمبر با ابوبکر از غار بطف مدینه
 ابن اسحاق گوید: راهنما ایشان را به پائین مکه برد و از آنجا
 به کناره پائین تر از عسفان و آندو را به عرج فرود آورد و سپس راه مدینه
 را در پیش گرفت و در اینجا او به تفصیل تمام حدیث ام معبد را نقل کرده که
 مسلمانان در مدینه هنگامی که شنیدند پیغمبر از مکه خارج شده هر روز به
 حره می آمدند و انتظار می کشیدند چون روز بالامی آمد به خانه هایشان باز
 می گشتند تا روز آمدن پیغمبر فرار سید و ایشان انتظار کشیده بودند و باز گشته
 بودند پس مردی از یهود او را دید و با فریاد بلند گفت: «ای بنی قیله»^۱ اینک
 بخت شماست که آمده! مردم بیرون دویدند و بطرف اسلحه هاشان شورش
 کردند و با سرعت او را پذیره آمدند و روز دوشنبه بود سیزدهم ربیع الاول
 بروایت ابن اسحاق، هنگام شدت روز و خورشید در نزدیکی اعتدال
 بود و زبیر بن عوام که از شام باز می گشت او را در راه دیده بود و بر
 اندام پیغمبر جامه ای سپید افکنده بود.

پیغمبر و ابوبکر در قبا فرود آمدند در زیر سایه نخلی و آنجا
 قریه بنی عمرو بن عوف بود.

دریادگرد اختلاف مردم در این فصل

بدان که هر چه از معجزات در این اخبار آمده؛ همه اش راست است
 و پذیرفته در صورتی که روایت و نقل آن صحیح باشد یا نص قرآن بر آن
 گواه و دلیل باشد. مثل فرورفتن پای اسب سراقه بزمین و شیرا شدن گوسفند
 ام معبد پس از خشک شدن شیرش یا تصرف خداوند در بینائی دشمنان پیغمبرش
 و سخن ابلیس در دارالندوه و خبر معراج و مسری و قصه روم و جن و خوردن

۱ - منظور انصار است که قیله نام جدّه ایشان بوده است، حاشیه

موریانه صحیفه را و فرود آمدن جبرئیل برای وحی و سایه افکندن ابر و پرنده در سفرش، و خبر دادن بحیرا و عداس و ورقه از کار او و آنچه از شگفتیها نقل شده است در خصوص زادن او در مورد دایه اش حلیمه از قبیل بشیر آمدن پستانهایش و پستانهای گوسفندانش و غیر ذلک چیزهایی که وصف و حکایت می شود و هر چه از آن خصال یاد کرده شده است تمام اینها در مرحله ای از جواز و امکان است با اینکه ما در مورد انبیا چیز-هائی را که از طبیعت و عادت بدور بود روا دانستیم تا چه رسد به نوع ممکن و متوهم آن.

منکران، این حالات را بمناسبت اینکه از عادت بیرون است نقض می کنند و بدینگونه آن را جایز می شمارند که گاه ممکن است دست و پای اسب در زمین نرم یا شورستان و در سوراخهای موش یا موش دشتی فرو رود و شیر پس از خشک شدن به پستان بازگردد بر اثر تغییر طبیعت و زائل شدن مانع و همچنین ممکن است نیروئی پدید آید که انسان از پس ناینائی بینا شود و بعد از کوری بشنود بر اثر حادثه ای یا داروئی و ممکن است خداوند چشم مردی را از بینائی باز دارد از طریق مسلط کردن خواب برایشان یا شخصی را که از کنار ایشان می گذرد مخفی بدارد تا او را نبینند و سخن ابلیس جای شگفتی نیست چرا که هر کس کارهای شیطانی بکند او را ابلیس می خوانند همچنین است کسی که سخن ابلیس را بگوید گویند ابلیس او را وسوسه کرد. و خداوند کسی را که از شیطان پیروی کند خود شیطان خوانده است: «آنگاه که با شیطانهای خویش خلوت کنند.»^۱ اما معراج و مسری در برابر خصم بهترین دلیل این است که تمام امت بر آن همداستان اند و خبر روم و خوردن موریانه صحیفه را و جز آن از

قبیل اخباری که پیغمبر فرموده است همه از وحی خداوند است با اینکه همه آنها را در شمار خبرها می توان شناخت.

اما چگونگی فرود آمدن جبرئیل به وحی و ظاهر شدن او بروی باید که با خصم جز از راه ایجاب وحی سخن نگوییم. هر گونه که بخواهد. چرا که وحی گونه هائی دارد: وحی الهام، وحی القاء، وحی رؤیا و از پیغمبر پرسیدند که وحی چگونه بر تو نازل می شود گفت: «گاهی مثل صدای جرس بسوی من می آید و فرشته بگونه مردی بر من نمودار می شود و با من سخن می گوید.» این را واقدی روایت کرده است.

و ما بحمدالله هر چیز را بر ظاهر آن تصدیق می کنیم خواه مانند آن را ببینیم و خواه نبینیم و اقرار داریم که فرشته بر پیامبران فرود می آید و سفیر میان ایشان و خداوند است.

این خصم در احتجاج خویش می گفت: حال اگر ملحدی بگوید: در صورتی که وضع چنین است و همچنان است که تو پنداشته ای و همه آنها برای عموم مردم ممکن است پس چرا نام آن را معجزه پیامبران نهاده ای و ویژه ایشان دانسته ای؟ در پاسخ او گفتیم که گاه ممکن است يك چیز در يك جای خاص معجزه باشد و همان چیز در جای دیگر معجزه نباشد برای مردمی معجزه بشمار رود و برای مردمی دیگر معجزه نباشد و معجزه در مجموع اجزاء مرکبش معجزه است و هر جزء آن بطور جداگانه معجزه نیست و این است که ما میگوئیم پیروزی پیغمبر در بدر با کمی یارانش معجزه است و جایز است که در روزگار ما و در بلاد شرك نیز روی دهد امام معجزه نیست ولی برای پیغمبر در روزگار خودش معجزه ای بزرگ بوده است چرا که گاهی بر حسب اتفاق امری روی می دهد که هیچ امید آن نیست. مؤلف گوید قرآن برای ایشان معجزه ای بزرگ است و گوید: اتفاق این معانی برای پیغمبر ص و

هماهنگی آنها، در زمان وی معجزه‌ای بوده است که خداوند توانائی آنرا به وی داده بوده است و نشانهٔ پیامبری او قرار داده بوده است .
 خداوند بر توای خواننده ببخشد که این باب بابی بود که خداوند این بنده را از تکلف در فرو رفتن و تمرس در آن بی نیاز گردانید. و تصور نمی‌کنم که او در اسلام عذری آورده باشد یا به رد کردن دشمنی پرداخته باشد اگر باب شنع و تلبیس را بر ایشان نگشوده باشد . راه معجزات انبیاء از نظر خروج از عادت ، همان راه ایجاد اعیان آفرینش است بی هیچ سابقه‌ای .

پس همچنانکه ایجاد خلق از «هیچ» مفهوم و معقول نیست اما امکان آن بعرف و از طریق تعلم به قیام ادله است همچنین است معجزات انبیاء که موهوم و معقول نیست و فقط از راه قیام ادله ثابت می‌شود و ازین روی مسألهٔ نبوت تابع مسألهٔ توحید است و مترتب بر آن است و این بحث در فصل خود بعد کافی و بی‌نیاز کننده‌ای مورد بحث قرار گرفت سپاس و منت خدای را و حول و قوت و توفیق از اوست .

فصل شانزدهم

در وارد شدن پیغمبر [به مدینه] و سریه‌ها و غزوه‌های او
تا هنگام وفاتش

چاشتگاه روز دوشنبه بهنگامیکه روز دامن گسترده بود دوازده روز
از ربیع الاول گذشته پیغمبر به مدینه وارد شد پنجشنبه غره ربیع الاول از غار
بیرون آمده بود و روز دو شنبه بدانجا داخل شده بود، و سه روز اقامت
کرده بود و دوازده شب در راه مانده بود.

پس فاصله میان خروج او از مکه تا هنگام داخل شدن به مدینه
پانزده روز بوده است و او در زیر سایه نخلی در قبا فرود آمد و مردم شروع
به آمدن کردند و او را می‌نگریستند و ابوبکر نیز همسال او بود و جز
کسانی که از پیش او را دیده بودند هیچکس نمیدانستند که پیغمبر کدام است.
هنگام زوال روز که شد ابوبکر برخاست و باردای خویش او را سایه کرد
و آنگاه کسانی که او را نمی‌شناختند، شناختند.

سپس بر کثوم بن هدم فرود آمد و یا بر سعد بن خیشمه و روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را نزد ایشان اقامت کرد و در آن روزگار مدینه شهری نبود و فقط پناهگاهی بود و دیوارهایی.

بنو عمرو بن عوف به تناوب نزد حضرت می‌رفتند در خانه کثوم بن هدم و نخستین فرمانی که بدیشان داد این بود که بت‌ها را بشکنند و شروع کردند به شکستن آنها و آتش افروختن در آنها و حضرت مسجد قبارا بنیاد نهاد و در آن نماز گزارد و سپس روز جمعه بیرون شد و جمعه در میان بنی سالم بن عوف بود و در بطن وادی جمعه را نماز گزارد و این نخستین جمعه‌ای بود که در اسلام نماز گزارده شد و در نمازگاه خویش مسجدی ساخت و مردم او را پذیره شدند و هر قبیله‌ای یک‌زبان می‌گفتند: نزد ما اقامت کن! و او می‌گفت: راه‌را باز بگذارید چرا که این شتر مأمور است. گویند چون بر در سرای ابوایوب انصاری رسید زانو زد و جلو‌گردنش را بر زمین نهاد حضرت بر ابوایوب انصاری فرود آمد و هفت ماه نزد او اقامت کرد تا آنگاه که در بهترین شهرها (مدینه) مسجد را بنا کرد.

گویند حضرت ابو رافع مولای خویش وزید بن حارثه را روانه کرد تا عیال او را بیاورند و دو شتر بدیشان داد با پانصد درهم که از ابو بکر صدیق گرفته بود و ایشان فاطمه و ام کثوم دو دختر حضرت را با سوده دختر زمعه - که همسر حضرت بود - آوردند.

اما زینب دختر حضرت را - که همسر ابوالعاص بن ربیع بود - شوهرش محبوس کرد و رقیه دختر حضرت پیش از آن مهاجرت کرده بود و باشوهرش عثمان بن عفان به حبشه رفته بود.

عبدالله بن ابی بکر دو خواهرش عایشه و اسماء دختران ابوبکر و ام رومان همسر ابوبکر را آورد.

حضرت هنگامی که از مکه بیرون شده بود علی را جانشین خود ساخته بود تا ودیعه‌هایی که از مردم نزد حضرت بود به صاحبانش باز پس دهد و علی چنین کرد و سه روز بعد در پی حضرت بیرون آمد یک ماه بعد از هجرت نماز چهار رکعت فرض گردید و پیش از آن دو رکعت دورکعت نماز می‌گزاردند.

آنگاه حضرت میان مهاجرین و انصار برادری برقرار کرد و خانه‌ها را تقسیم کرد و راه‌ها را مشخص کرد و علامت نهاد و نامه‌ای نوشت و با یهودیان مصالحه کرد و ایشان را بر آئین خودشان مستقر داشت و قرار گذاشت که با ایشان به دشمنی نپردازد و تهییج‌شان نکند شرط کرد که او را در برابر کسانی که با او بکینه برخیزند یاری کنند و هیچ دشمنی رایاری نکنند. یهود وقتی دیدند که کار او بالا گرفت و مردم به او روی آورده‌اند پیمان شکن شدند و از سر حسد با او به ستیزه برخاستند و نزد او می‌آمدند و معماًهاً (= اغلوطات) از او می‌پرسیدند.

از جمله ایشان بود حیی بن اخطب و ابویاسر بن اخطب و جدی بن اخطب و زید بن تابو و عبدالله بن صوری و محاض بن عابور و ربیع بن ابی الحقیق و کعب بن اشرف و شاس بن عمرو و فردم بن کردم و جز ایشان از اشراف یهود. دسته‌ای از اهل مدینه منافق شدند و از ایشان پشتیبانی کردند از جمله ایشان بود خدام بن خالد که از خانه او برای مسجد ضرار^۱ استفاده شد و جاریه بن عمرو و بحزج بن عمرو و عبدالله بن از عرو اینانند که مسجد ضرار را ساختند

۱- مسجد ضرار که در قرآن (سوره توبه آیه ۱۰۸) یاد شده است.

و مجمع بن جاریه بود که با ایشان نماز می‌گزارد و اوس بن قیظی همان کسی که در جنگ خندق گفت خانه‌های ماعورت است^۱ و ابیرق همان کسی که سارق الدرعین است^۲ و ودیعه بن ثابت و معتب بن قشیر همان دو نفری که گفتند: «انا نخوض و نلعب» و جد بن قیس همان کسی که گفت مرا دستوری ده و میازمای و عبدالله بن ابی بن سلول خزرجی سر کرده منافقان بود و پیوسته قرآن در باره ایشان فرود می‌آمد و از پلیدی عقیده و خبث طینت ایشان سخن می‌گفت تا آنگاه که خداوند به پیغمبر خویش اجازه داد تا شمشیر بکشد و آیه فرود آمد: «کسانی که چون ستم‌دیده‌اند پیکار می‌کنند، دستوری دارند و خدا به یاری بخشیدن ایشان تواناست، همان کسان که از دیارشان بیرون رانده شده‌اند بی هیچ سببی، جز آنکه می‌گفته‌اند پروردگار ما خدای یگانه است^۳». پس آنگاه حضرت شروع کرد به فرستادن سربها و لشکرها و سرایا و غزوه‌های حضرت هفتاد و چهار بود و بعضی هفتاد و پنج گفته‌اند و دهسال مدت آن بود با مهاجران.

آنها که خسود در آن جنگ کرد بیست و هفت است که در نه تا

۱- اوس بن قیظی به پیامبر گفت: خانه‌های ماعورت (تهی و نا استوار: ابوالفتح و کشف الاسرار در تفسیر ۱۳، احزاب) است ما را دستوری ده تا بازگردیم و خداوند آیه نازل فرمود که «گویند خانه‌های ما تهی و نا استوار است تهی و نا استوار نیست، و ایشان جز فرار نمی‌خواهند» (احزاب ۱۳) و رجوع شود به ابن هشام (ج ۲/ ۱۷۰).

۲- ابن هشام بروایت ابن اسحاق نام او را بشیر بن ابیرق ضبط کرده گوید: و او ابوطعمه سارق الدرعین (دزد دوزخ) بود تفصیل داستان او را در حاشیه ابن هشام (ج ۲/ ۱۷۱-۲) ملاحظه فرمائید بنا برین متن ما افتادگی دارد باید: بشیر بن ابیرق یا ابن ابیرق باشد.

۳- قرآن: حج/ ۳۹.

از آن کشتار روی داد (جنگ = قتال) در بدر، احد مریخ، خندق، قریظه، خیبر، فتح، حنین و طائف.
گویند حضرت در بنی النضیر نیز جنگ کرده است و سالیان هجرت ده سال بود.

سال نخستین، سال هجرت و سال دوم سال امر به قتال و سال سوم سال تمحیص و سال چهارم ترفیه و پنجم زلازل و ششم استیناس و هفتم استغلاب و هشتم استقراء و نهم برائت و دهم سال حجة الوداع.
آنگاه سال یازدهم هجرت فرا رسید دو ماه و دوازده روز از آن گذشت و حضرت به پروردگارش پیوست.

اما سال یکم از هجرت. درین سال حضرت به مدینه آمد و بقیه ربیع و ربیع الثانی و هر دو جمادی و رجب و شعبان را در آنجا اقامت کرد.
هنگامیکه ماه رمضان فرا رسید لوائی (رایتی) سفید بست برای حمزه بن عبدالمطلب و این نخستین لوائی است که در اسلام بسته شده است و او را بهمراه سی سوار از مهاجر و انصار روانه کرد تا راه بر کاروان قریش - که از شام باز می گشت - بگیرند و ایشان ابو جهل بن هشام را بهمراهی سیصد سوار دیدند و مجدی بن عمرو جهنی بین ایشان میانجی شد و باز گشتند و جنگی روی نداد و این نخستین سربهای بود که در اسلام و در راه خدا روی داد.

چون شوال رسید، عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را بهمراهی شصت سوار از مهاجر و انصار روانه کرد و ایشان گروه بسیاری از قریش را در «سيف البحر»^۱ دیدند و سرکرده ایشان عکرمة بن ابی جهل بود و

۱ - ابن هشام سربہ حمزہ را در سيف البحر نوشته رك (۲/۲۴۵) و نخستین

لواء را لواء عبیده بن حارث دانسته است (۲/۲۴۱)

بازگشتند و میان ایشان جنگی درگیر نشد جز اینکه سعد بن ابی وقاص تیری افکند و این نخستین تیری بود که در اسلام افکنده شد. چون ذوالقعدة داخل شد سعد بن ابی وقاص را به همراهی هشت دسته از مهاجرین روانه کرد و او بازگشت و هیچ گزندی ندید و در این سال با عایشه همبستر شد و در مکه با او ازدواج کرده بود و درین سال عبدالله بن زبیر متولد شد و او نخستین کودکی است که در اسلام بعد از هجرت متولد شده است و درین سال نعمان بن بشیر زاده شد. و او نخستین فرزندی است که از انصار بعد از اسلام متولد شد.

اما سال دوم هجرت، چون محرم گذشت و صفر رسید خود به جنگ روانه شد تا به ودان - که میان آنجا و ابواء شش میل راه است - رسید بنوحمزه با حضرت از در دوستی در آمدند. و حضرت بازگشت و جنگی روی نداد و آسیبی ندید. و این نخستین غزائی است که حضرت خود کرده است.

و چون ربیع الاول فرا رسید به غزوه بواط رفت و آن موضعی است در راه شام و بر کاروانی از قریش راه را گرفتند و بازگشت و آسیبی ندید. سپس کرزبن جابر فهری برستوران و چهارپایان مدینه تاخت آورد و حضرت به دنبال او بیرون رفت تا به سفوان در ناحیه بدر رسید و این جنگ بدر نخستین بود و بازگشت و او را نیافت، و این در جمادی الاولی بود. سپس در جمادی الاخره به غزوه ذی العشیره رفت و درین غزوه به علی گفت: «ای ابوتراب شقی ترین مردم دو مردند یکی احیمر ثمود و دیگری آنکه این را ازین خضاب کند» و آنگاه دستش را بر سر و ریش او نهاد.

سپس در جمادی الاخره، عبدالله بن جحش را به همراه هشت دسته

از مهاجران- که از آن جمله بود ابو حذیفه بن عتبه و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محض اسدی و عتبه بن غزوان و واقد بن عبدالله روانه کرد و نامه‌ای نوشت و فرمان داد تا بدان نامه نگاه نکنند تا دو روز راه برود آنگاه آنرا بر یارانش بخواند و هیچ کدام از ایشان را به نالدخواه وادار نکند. عبدالله بن جحش دو روز راه رفت و آنگاه نامه را گشود در آن نوشته بود: «به نام خداوند بخشنده مهربان - برو به نام خدا و برکت او تا به نخلی برسی و در آنجا به انتظار کاروان قریش بمان شاید خبری برای ما بیاوری.»

عبدالله با یارانش رفتند تا به نخلی رسیدند و کاروانی عبور کرد و بارش زیب و پوست بود و درین کاروان بودند عمرو بن عبدالله حضرمی و حکم بن کیسان و نوفل بن عبدالله مخزومی و برادرش عثمان بن عبدالله و چون ایشان را دیدند ترسیدند. و یاران پیامبر قبل از اینکه هلال ماه نو - که بنا بر گمان کلبی آخرین روز جمادی الاخر بود- دیده شود به مشورت پرداختند و سر عکاشة بن محض را تراشیدند و او به جاسوسی از طرف ایشان پرداخت و چون او را دیدند ایمن شدند و گفت: اینان گروهی هستند که حج عمره گزارده اند، هیچ باک مدارید.

آنگاه واقد بن عبدالله حنظلی بسوی عمرو بن الحضرمی تیر افکند و او را کشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله نیز اسیر شدند و نوفل بر اسبی که داشت ایشان را برد. و عبدالله بن جحش با کاروان و اسیران رفت و این نخستین غنیمتی بود در اسلام و نخستین کشته‌ای بود که مسلمین کشتند و نخستین اسیری که گرفتند پس مردم درین باره گفتگوها کردند و گفتند محمد غارت کاروان را حلال کرد و چیزی از کاروان آورد و پیغمبر گفت: من در ماه حرام شما را به جنگ دستور نداده بودم ایشان گفتند ما

ایشان را کشتیم و آنگاه ماه نو را دیدیم و آیه نازل شد: «ترا از ماه حرام می‌پرسند و از جنگ در آن . بگو: جنگ در آن پر اهمیت است و بازداشتن از راه خدا و انکار اوست، و مسجد حرام و بیرون کردن مردمش ، نزد خدا مهمتر است و فتنه از کشتار بدتر»^۱.

پس خداوند جنگ در ماههای حرام را مباح گردانید و سنتی را که پیش از آن بود از میان برداشت . گویند یهود درین باره فال می‌زدند و می‌گفتند : واقد آتش جنگ را برافروخت و حضرمی در جنگ حضور یافت . در باره غزوه‌ها این شعر از ابی بکر صدیق^۲ نقل شده است :

کشتار در ماه حرام را بزرگ می‌شمارند

و بزرگتر از آن ، اگر رهیافته‌ای باشد که ببیند ،

این است که ایشان با آنچه محمد می‌گوید ستیزه می‌کنند

و بدو کافر می‌شوند و خدای بینا و گواه است .

[و بدتر از این] بیرون‌راندن شماست اهل مسجد را از مسجد خدا

تا در آن خانه خدا پرستنده‌ای نماند .

اگرچه شمایان ما را به کشتن او سرزنش کردید

و بدخواهان و حسودان از اسلام بد گفتند .

اما، ما از خون ابن‌المحضر می، نیزه هامان را سیراب کردیم

در نخله، به هنگامی که واقد آتش جنگ را برافروخت .

و فرزند عبدالله «عثمان» نزد ما بود درحالی که

غلی از پوست آمیخته به خون به‌گردن داشت .

۱- قرآن، بقره ۲۱۷ .

۲- ابن‌هشام این شعر را از عبدالله بن جحش می‌داند (۲/۲۵۶).

و چون شعبان فرا رسید، در نیمهٔ این ماه قبله عوض شد و ابن اسحاق گفته که عوض شدن قبله در رجب بوده است و عبدالله زید اذان را درین ماه دانسته است و چون رمضان فرا رسید روزه واجب شد و بدر عظمی درین ماه بود.

داستان بدر

گویند پیغمبر خبر یافت که ابوسفیان بن حرب با کاروانی از قریش - که حدود هزار شتر است و هر کسی از مردم مکه را در آن کاروان، طعمه‌ای و کالائی است و سی مرد سواره بهمراه آن است - از شام باز می‌گردد .

حضرت مسلمانان را فراخواند و گفت: «بیرون شوید، شاید که خداوند غنیمتی بشما ارزانی دارد.» پس بعضی از مردم هراسان شدند و بر بعضی سنگین آمد چرا که گمان نمی‌کردند که با جنگی روبرو شوند . این خبر به ابوسفیان بن حرب رسید و او ضمضم بن عمرو غفاری را به مکه فرستاد و از ایشان طلب یاری کرد و عاتکه دختر عبدالمطلب سه روز پیش از اینکه ضمضم وارد شود در خواب چنین دیده بود که گوئی شخصی در ابطح ایستاده و با صدائی بلند فریاد میزند که: «هان به کشتنگاه خود روی آورید تا سه روز دیگر! ای مردم غدرا!» سپس شترش او را به قلعهٔ ابوقبیس برد و در آنجا نیز همین فریاد را برآورد و سپس شروع کرد به پائین آمدن تا آنگاه که به پائین‌ترین قسمت کوه رسید پراکنده و پاشیده شد و هیچ خانه‌ای از خانه‌های مکه نماند که پاره‌ای از آن در آن قرار

۱- در مورد این کلمه و مفهوم آن اختلاف است: بعضی «آل غدرة» خوانده‌اند برای تفصیل و اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن‌هشام (ج ۲/۲۵۹) و حاشیهٔ همان کتاب به نقل از سهیلی در الروض الانف.

نگیرد. و این رؤیا در مکه شیوع یافت و ابوجهل عباس بن عبدالمطلب را دید و گفت: ای بنی هاشم این پیغمبرك زن چه سخنی در میان شما گفته است؟ آیا راضی هستید که مردان تان دعوی پیغمبری کنند بحدی که دیگر حالا زنان تان نیز دعوی پیامبری دارند، و ماسه روز درنگ خواهیم کرد اگر چنان شد که این زن گفته [که خوب] و گرنه خواهیم نوشت که شما دروغگوی ترین خانواده عرب هستید.

گویند چون روز سوم رسید ضمیم بن عمرو را دیدند که در میان وادی با شتر بینی بریده و جامه دریده و رحلی واژگون فریاد می زند:

«لطیمة! لطیمة! (= شتری که گندم و بوی خوش بار دارد!) محمد جلو آن را گرفته، زود بشتابید و گمان نمی کنم به آن برسید».

آنگاه قریش به سرعت شتافتند تا به جحفه رسیدند و حضرت رسول روز هشتم رمضان از مدینه خارج شد و عدی بن [ابی] زغبه و بسبس بن عمرو را به جستجو از کار و خبر ابوسفیان فرستاد و آن دو آمدند تا به بدر رسیدند و شنیدند که کاروان فردا یا پس فردا خواهد رسید و خبر را به پیغمبر بردند و ابوسفیان به جای خوابانیدن شتران ایشان آمد و دست زد به نشان سم شتران ایشان و گفت: «بخدا سوگند که این شتران از علف خوردگان یثرب بوده اند». و بعد رفت و سرکاروان را به طرف راه کرد و به کرانه فرستاد و با کاروانی خود به بدر فرود آمد و کسی نزد قریش فرستاد که شما برای دفاع از کاروانتان بیرون آمده بودید و اینک خداوند آن رانجات داد، پس برگردید.

ابوجهل گفت: بخدا بر نخواهیم گشت تا آنگاه که به بدر بیائیم. و آن هنگام یکی از مراسم عرب بود. گفت باید بمانیم و شترهائی نحر کنیم و شراب بنوشیم و زنان آوازخوان بنوازند و عرب

[صدای] ما را بشنوند و از این مسیر ما آگاه شوند تا پیوسته از ما ترسان باشند .

پس طالب بن ابی طالب و اخنس بن شریق با صد مرد بازگشتند و دیگران به سیر ادامه دادند و نهصد و پنجاه مرد از اشراف قریش و برجستگان عرب بودند تا آنگاه که به کرانه دور وادی رسیدند و پیغمبر و یاراناش که سیصد و چهارده مرد بودند آمدند و به بدر رسیدند و در کرانه نزدیک فرود آمدند و با ایشان هفتاد شتر از شترهای آبکش یثرب بود که در پی ایشان می آمدند و پیغمبر و علی و مرثد بن [ابی] مرثد غنوی در پی یک شتر بودند و جز اسب مقداد بن اسود کندی اسب دیگری نداشتند و اسلحه ای جز هفتاد شمشیر نداشتند .

پس پیامبر دستور داد تا حوضی ساختند و آن را پر آب کردند و ظرفی را در آن افکندند و فرمان داد تا چاههای دیگر را پر کردند و برای پیغمبر سایبان گونه ای ساختند که در آن باشد .

قریش از میان ریگزار بر اثر فشار و درماندگی با ناراحتی آمدند پیغمبر گفت: « اینک این مکه است که پاره های جگرش را بسوی شما افکنده . »

و پیغمبر با مردم در کار جنگ مشورت کرد پس ابو بکر برخاست و نیک سخن گفت و سپس عمر برخاست و نیک سخن گفت .

پس پیغمبر فرمود . « مرا راهنمایی کنید . » آنگاه مقداد بن اسود^۱ گفت : ما را با خود ببر چرا که ما به مانند بنی اسرائیل نخواهیم گفت : « [ای موسی!] تو با پروردگار خویش برو و جنگ کن که ما اینجا نشسته ایم »

سوگند به آنکس که ترا به حق برانگیخته اگر تو ما را به برك الغماد^۱ ببری به‌مراه تو پیکار خواهیم کرد تا بدانجا رسیم پس پیغمبر به او گفت: نيك است و دعا کرد در حق او.

سپس گفت مرا راهنمایی کنید مقصودش انصار بود. بدینجهت که ایشان در عقبه با او بیعت کرده بودند بر اینکه ذمه^۲ تو از ما بری است تا هنگامی که به دیار ما برسی و چون رسیدی آنگاه تو در ذمه^۳ ما خواهی بود و می‌توسید که انصار او را یاری نکنند مگر در برابر کسانی که در مدینه با او ستیزه کرده‌اند.

پس سعد بن معاذ برخاست و گفت: گویا منظور تو ما هستیم ای پیامبر خدا! گفت: آری. سعد گفت ما ایمان آورده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم ما را بهر جا که خواهی ببر اگر این دریا را در برابر ما قرار دهی با تو خود را در آن خواهیم افکند ما در جنگ شکیبائیم و در دیدار راستگو.

پس پیغمبر گفت: آماده شوید مژده باد شمارا که خداوند یکی از دو طایفه را به من وعده کرده است بخدا سوگند که من اینک گوئی به کشتن گاههای مردم می‌نگرم.

پس ایشان به جنگ روی آوردند و با دشمن برخورد کردند و میان ایشان جنگ در گرفت پیامبر خدا را می‌خواند و سوگند می‌داد.

گویند پس اسد بن عبدالله مخرومی - که مردی تند و زشتخوی بود - بیرون آمد و گفت با خدا پیمان می‌کنم که از آب حوض ایشان بیاشامم و آنرا ویران کنم مگر اینکه پیش از آن بمیرم و آهنگ حوض کرد تا مسلمانان را از نوشیدن آب باز دارد. و حمزه بن ابی طالب شیر خدا و

۱- سهیلی در روض‌الانف (ص ۶۵) گوید شهری است در حبشه و در حاشیه

ابن‌هشام آمده که جائی است در ناحیه یمن (ابن‌هشام ج ۲/ ۲۶۶).

شیر پیامبر خدا، راه را بر او سخت گرفت و ضربتی بر او فرود آورد تا قدمش لغزید و با صورت بزمین افتاد و خود را به جانب حوض می کشانید. بعضی از اهل فن گفته اند که حمزه چون پای اسود را قطع کرد، اسود آن را برداشت و بسوی مردی از مسلمانان افکند و او را کشت و خدای داناتر است.

سپس عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. عوف بن عفرأ و معوذ بن عفرأ و عبدالله بن رواحه برابر ایشان شدند گفتند شما کیستید؟ ایشان گفتند ما رهطی از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست و فریاد بر آوردند که ای محمد! هم طرازان ما را که از خود ما باشند بجنگ ما بفرست.

پس عبیده بن حارث به سوی عتبه بن ربیع رفت و حمزه بن عبدالمطلب بسوی شیبۀ بن ربیع و علی بن ابی طالب به سوی ولید بن عتبه و بهم آویختند و ضربه های میان ایشان رد و بدل شد اما علی که حریف خود را مهلت نداد و کشت و حمزه نیز شیبۀ را کشت.

عبیده بن حارث سالمندترین و ناتوانترین قوم بود و عتبه بن ربیع به میدان او آمده بود و دو ضربه میان ایشان رد و بدل شد که هر کدام از ایشان بر دیگری نیزه فرود آورد. پس علی و حمزه بر عتبه حمله کردند و شتافتند و عبیده را به نزد یاران شان بردند.

سپس مشرکان مهجع بن عبدالله را با تیری زدند و کشتند و او نخستین کس از مسلمانان بود که در جنگ کشته شد. و ابوجهل بیرون آمد و این رجز را می خواند:

جنگ پی در پی و سخت با من چه خواهد کرد

با شتر جوان و نیرومند دو ساله

مرا مادرم ، از بهر این چنین روزی ، زاده است .
 سپس پیامبر در حالتی که بود سرش را تکانی داد^۱ و فرشته را دید و آگاه شد و گفت : ای ابوبکر ترا مژده باد که پیروزی تو فرا رسید اینک جبریل است که اسبی را رهبری میکند و بر دندانهای پیشین او غبار نشسته است سپس روی به صفوف لشکر کرد و ایشان را ترغیب و تحریض بر جنگ کرد و خود مشتی ریگ بر گرفت و روی به مردم کرد و گفت : «زشت باد چهره ها!» و آن را بر رخساره ایشان پراکند و به یاران خویش گفت : استوار شوید و این دمیدن ایشان بود مسلمانان دست به کشتن بردند و اسیر گرفتن تا آنجا که چهل و دو- و بروایتی هفتاد و دو- مرد را اسیر کردند و هفتاد یا پنجاه مرد را کشتند .

سپس پیغمبر فرمود که در میان ایشان مردانی از بنی هاشم هستند که به نادلخواه به جنگ آمده اند هر یک از شما کسی از ایشان را دید نکشد . و پنج تن از بنی هاشم را اسیر گرفتند : عباس بن عبدالمطلب ، عقیل بن ابی طالب ، نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و نعمان بن عمرو بن علقمة بن عبدالمطلب و سائب بن عدی بن زید بن هاشم .

ابوالعاص شوهر زینب دختر پیامبر را نیز اسیر کردند و ابوجهل

۱- متن چنین است: و حقق حقیقه. هوارت ترجمه کرده: «در جستجوی کسی بود که شایسته باشد با او جنگ کند» و چون متن غلط بوده ترجمه او پریشان می نماید عبارت چنین است: «و خفق خفقه» یعنی در حالت چرت زدن سرش را تکان داد . و عبارت طبری چنین است : «قال وقد خفق رسول الله خفقه» (تاریخ الامم و الملوك، جزء ثانی ص ۱۵۰ چاپ قاهره ۱۹۳۸) و نیز رجوع شود به ایا العرب فی الاسلام، تألیف محمد ابوالفضل ابراهیم و علی محمد البجاوی قاهره دار احیاء الکتب العربیه ۱۹۵۰ .

گفت: «باما قطع رحم کرد و چیزی آورد که ما نمی‌شناسیم و هموست که گفت: «تا کار یک‌رویه شود». و در آیه نازل شد که: اگر جویای یک‌رویه شدن کار هستید پس بدانید که پیروزی آمده!» پس معادبن عمرو بن جموح او را دریافت و ضربتی بر او فرود آورد که بر قدمش رسید و عکرمه بن ابی جهل بر او حمله برد و برگردنش زد و دستش را افکند.

سپس معوذبن عفره بر ابوجهل گذشت و چنان ضربه بر او زد که در بدنش فرو رفت و عبده بن مسعود او را در آخرین لحظه‌های زندگی و رمقش یافت پای خود را بر گردن او نهاد گویند ابوجهل چشم‌گشود و گفت: جای دشواری گرفته‌ای پیروزی از آن کیست؟ گفت: در پاسخش گفتم: از آن خدا و رسول او ای دشمن خدا. آیا خداوند ترا خوار و زبون نکرد؟ گفت: آیا برای سروری که قومش او را بکشند ننگی خواهد بود؟ سپس سرش را برید و نزد پیامبر برد و در برابر او افکند.

و در آن روز هشتاد مرد از مسلمانان کشته شدند سپس پیغمبر فرمان داد تا کشتگان را در جاهها افکندند و خود می‌گفت: «ای ابوجهل! ای عتبه! ای شیبه! ای فلان! و ای فلان!» و هر کس را بنام می‌خواند. «آیا آنچه را که پروردگارتان به شما وعده کرده بود یافتید؟ من که آنچه پروردگارم به من وعده کرده بود یافتم و حق بود»

ابن اسحاق گوید: حمید طویل از انس روایت کرد که یاران پیامبر گفتند: ای پیامبر خدا! آیا با مردمی که مرده‌اند سخن می‌گوئی؟ پس حضرت فرمود: این سخنان مرا شما بهتر از ایشان نمی‌شنوید اما ایشان توانائی سخن گفتن ندارند و درین باره است که حسان گفته:

پیامبر خدا ایشان را آواز داد

آنگاه که ایشان را در چاهها افکنده بودند
و ایشان هیچ سخن نگفتند و اگر سخن می گفتند
گفتارشان این بود که : راست گفتمی و تو خداوند اندیشه‌ای
صائب هستی

پیغمبر گردشی در میان سپاه کرد و بمدینه بازگشت و چون از
تنگه صفرا گذشت غنائم را بخش کرد و عقبه ابن ابی‌مهیض و نصر بن حارث
را از میان اسیران کشت و وارد مدینه شد و در مورد اسیران با یاران خود
مشورت کرد ابوبکر گفت : اهل و قبیله و فرزندان پدرت را نگاهدار
و با ایشان مدارا کن . عمر گفت : در يك وادی پر درخت و انبوه باید
ایشان را سوزانید . پس عباس گفت : پیوند خویشیت بریده باد ای
فرزند خطاب !

سپس پیغمبر از ایشان فدیة گرفت و فدا چهل اوقیة زر بود و
بر عباس دو فدا تعیین و لازم شد و بدو گفتند فدای فرزند بر اوست فدای
عقیل را هم پرداز و او گفت : ای محمد تو می خواهی که من تا زنده‌ام
از مردم سائل باشم پیغمبر گفت : آن دینارهایی را که به ام‌الفضل هنگام
بیرون شدن خویش سپردی و گفتمی اگر حادثه‌ای برای من روی داد
از آن تو و فرزندانت باشد ، کجاست ؟ عباس گفت : چه کسی ترا از
آن آگاه کرده است . بخدا سوگند که جز من و او هیچ کس در آنجا
نبود . گفت : پروردگارم مرا بدان خبر داد آنگاه عباس اسلام آورد و
فدیة داد .

در باره غنیمتها و نفلها اختلاف کردند و تمامی سورة انفال در
روز بدر نازل شد حسان گوید :

رفتیم و ایشان نیز رفتند به بدر بسوی مرگشان

و اگر یقین دانستند ، هرگز نمی رفتند
 و گفت : من همسایهٔ شمایم و ایشان را وارد خواهم کرد
 شبانه به آنجا که در آن خواری و ننگ باشد.^۱
 گویند چون گروه شکست خوردهٔ قریش بمکه بازگشتند عمیر بن
 وهب جمعی گفت : چه زشت است این زندگی پس از کشتگان بدر! اگر
 وامی نداشتیم و بیم زن و فرزند نبود پیش محمد می رفتیم و او را می کشتم.
 صفوان بن امیه گفت وام ترا من می پردازم و هزینهٔ زندگی زن و فرزندت
 با من .

سپس او را وادار برفتن کرد و او را مجهز کرد و شمشیری تیز
 را صیقل داد و بزهر آلود و او مرکب خویش را می راند تا به مدینه رسید
 و بر در مسجد آن مرکب را عقال زد و بر پیغمبر وارد شد عمر بن الخطاب
 فریاد بر آورد و گفت : ازین سگ بهره یزید ! چرا که او میان ما و ایشان
 دشمنی می افکند و در روز بدر مشرکین را از آمدن ما اطلاع میداد . پس
 او را گرفتند و نزد پیغمبر بردند پیغمبر گفت : ای عمیر ! چه چیز ترا به
 آمدن واداشت ؟ گفت : آمده ام بخاطر يك اسیر : گفت : پس این شمشیر در
 گردنت چیست ؟ گفت : فراموش کرده بودم . پیغمبر گفت : پس با صفوان
 برسر وام و زن و فرزندت چه شرط بستی ؟ و عمیر هراسان شد و دانست
 که مأمور از جانب خداوند است و ایمان آورد و مسلمان شد و اسلامی
 نیک داشت و درین ماه بود که ابولهب در مکه و ابواحیحه سعید بن عاص
 در طائف هلاک شدند.

و ابولهب ابو العاص بن هشام برادر ابوجهل بن هشام را امر کرده
 بود تا مال و جان او را نگاهبان باشد و شمشیری تیز بدو داده بود و او را

بجای خود روانه بدر کرده بود و او در بدر کشته شد بر کفر و ابولهب به عدسه مرد .

سپس سریه عصماء دختر مروان بود و این زن زنی کافر بود و بدزبان و پیامبر را هجو می کرد و مردم را بر مسلمین تحریض می کرد . پیغمبر عمیر بن عدی انصاری را به سوی او روانه کرد و عمیر او را کشت و حضرت فرمود : درباره او دو بزبا یکدیگر شاخ بشاخ هم نخواهند گذاشت .

و درین ماه دستور داد تا زکوة فطر را يك روز قبل از بیرون شدن فطر از مال خود خارج کنند .

و روز فطر به مصلی رفت و نماز گزارد و خطبه خواند و این نخستین عیدی بود در اسلام .

سریه سالم بن عمیر به ابی عفک در شوال بسود و عفک مردی منافق بود که پیامبر را هجو می کرد و [دشمنان را] براو تحریض می کرد و میگفت : هیچ قومی بدتر از این مرد حربی به رحال خویش هدیه نداده اند این مردی که خویشان و فرزندان نیاکانش او را رانده اند و این ابیات ، چنانکه روایت شده ، از هجوی است که وی سروده است :

روزگاری زیستم و ندیدم از مردمان سرایی یا انجمنی
که در پیمان استوارتر و وفادارتر باشند بهنگامیکه فرا خوانده
میشوند از فرزندان قیله

در انجمن ایشان خیال راه می یابد و من هرگز خضوع نمی کنم
و سواری نزد ایشان آمد و چیزهایی را حلال و حرام کرد
اگر به فرمانروائی راست گفتار باشد

یا به پیروزی ، از تبع پیروی کرده اید .^۱
 پیغمبر فرمود کیست که این پلید را بیاورد ؟ پس سالم بن عمیر که
 یکی از بکائین^۲ بود بیرون رفت و آن مرد را در بسترش کشت و او در
 سن صد و بیست سالگی بود . و در این باره گفته است :

مرگت فرا رسید در پایان شب

ای ابو عفک ! پیرانه سر آنرا در یاب

غزوه یهود بنی قینقاع در شوال

و آن چنین بود که چون حضرت رسول بمدینه آمد با یهودیان
 پیمان کرد و عهد بست و این یهودیان بنی قینقاع نخستین کسانی بودند که پیمان
 شکستند و از سر دشمنی مهاجرت کردند و گفتند : ای گروه مسلمانان! مغرور
 باشید ازین که با قومی غمخوار و روبرو شدید که هیچ آگاهی از نبرد نداشتند
 و پیروز شدید و بهره مند . اگر شما با ما به ستیزه برخیزید خواهید دانست
 که ما مردان نبردیم .

پس رسول بسوی ایشان شد و ایشان را در دیارشان محاصره کرد
 تا آنگاه که سردر فرمان وی آوردند و آهنگ زدن گردن هاشان کردند .

۱ - متن مشوش است و بهمین سبب ترجمه اندکی آشفته می نماید با
 اختلافاتی این شعر در کتاب المغازی واقدی آمده است رجوع شود به کتاب المغازی
 با تصحیح دکتر مارسدن جونز لندن ۱۹۶۶ ج ۱/۱۷۵

۲ - بکائین (گریندگان) دسته ای بودند که در جنگ تبوک نزد پیامبر
 آمدند تا پیامبر وسیله ای برای سوار شدن بدیشان واگذار کند و چون تهی دست
 بودند و نمی توانستند مالی انفاق کنند و حضرت هم چیزی در اختیار نداشت که ایشان
 را بر آن حمل کند ایشان گریان شدند و بکائون خوانده شدند نام ایشان در المحبر
 ابن حبیب ص ۲۸۱ چاپ حیدرآباد و سیره ابن هشام ج ۴/۱۶۱ آمده است .

عبدالله بن ابی برخواست ، و ایشان هم پیمانان (= حلیف) او بودند و گفت : چهارصد تن بی اسلحه و سیصد تن با اسلحه اینها مرا از هر گونه دشمن سرخ و سیاهی حفظ کرده اند من ترا رها کنم تا در يك بامداد تمام ایشان را بدروی ؟ پس حضرت فرمود همه ایشان از آن تو !

سعد بن عباد نیز با ایشان بهمین گونه هم پیمانی بود و بعضی گفته اند عباد بن سالم بود نه سعد بن عباد و او گفت : من از ایشان بسوی خدا و پیامبرش کناره گیری می کنم . گویند آیه : « همانا ولی شما خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آورده اند » تا پایان آیه در مورد ایشان فرود آمده است .

در یاد کرد غزوه سویق در ذی الحجه

و آن چنین بود که ابوسفیان بهمراهی دویست سوار آمد و در مقداری از نخلها آتش زد و دوتن از مردان انصار را کشت و بمدینه در آمد و شب نزد سلام بن مشکم رئیس بنی النضیر خفت و او ابوسفیان را آب داد و میهمانی کرد و خبر او را از مردم پنهان داشت و ابوسفیان شب از مکه بیرون رفت و پیغمبر در دنبالش از مدینه بیرون آمد ولی او را دریافت و مسلمانان را از توشه های ایشان - که برای سبک بار شدن و نجات رها کرده بودند - بهره مندی حاصل شد و ازین روی این غزوه سویق نامیده شد .

و درین ماه رقیه دختر پیامبر درگذشت در این ماه علی با فاطمه هم بستر شد و درین ماه مطعم بن عدی بمکه رفت و درین ماه حضرت قربان کرد

۱- ابن هشام در مورد نامیده شدن این جنگ به سویق گوید : بیشتر چیزی که ایشان در حال گریز از زاد و توشه خود بجای نهادند سویق بود و مسلمانان را سویق بسیاری بحاصل آمد و این غزوه سویق نامیده شد (رک ابن هشام

و دوگوسفند را بدست خود کشت .

آنگاه سال سوم هجرت رسید و این سال سال تمحیص و آزمون بود و حضرت به سوی بنی سلیم خارج شد تا رسید به کدرو این واقعه در محرم بود سپس سریه محمد بن مسلمه انصاری را بسوی کعب بن اشرف فرستاد تا او را کشتند .

یاد کرد کشته شدن کعب بن اشرف

گویند چون این واقعه برای اهل بدر روی داد کعب گفت : محمد اشراف مردم را کشت دیگر زیر زمین بهتر است از روی آن و پیمان را شکست و باچهل سوار به مکه روی آورد و بر کشتگان بدر نوحه کرد و گریست و مشرکان را بر رسول خدا تحریض کرد .

پیغمبر محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه را با جمعی فرستاد و شبانه آمدند و کعب بالای حصار خویش بود سلکان آواز داد که این مرد از ما صدقه می خواهد و من گروگانی آورده ام تا از تو غذائی وام بگیرم . کعب از ملحفه خویش بیرون جست همسرش گوشه جامه او را گرفت و گفت : من سرخی خون را در این آواز می بینم کعب گفت : مرا رها کن چرا که اگر فرزند آزاده زن در شب به نبرد فوا خوانده شود همانا که اجابت می کند پس بسوی ایشان فرود آمد . سلکان زیر تهیگاه او را گرفت و ایشان با شمشیر چندان بر او زدند که بر جای سرد شد و کعب بن مالک در باره او گفته است :

و کعب بردست ایشان بخاک افتاد غافلگیر

و از پس مرگش نضیر خوار و زبون شدند^۱

سپس پیغمبر به نجد رفت بقصد جنگ با غطفان و در بطن نخل فرود آمد و این در ماه ربیع الاول بود سپس برگشت و هیچ آسیبی ندید و درین جنگ بود داستان دعثورین حارث محاری .

سپس در جمادی الاولی با بنی سلیم جنگ کرد و بازگشت و زبانی ندید .

سپس سریه کرده را به سرکردگی زیدبن حارثه فرستاد و ایشان با کاروانی از قریش برخوردند که از شام بر می گشت ، مردان او را به عجز نسبت دادند اما پیشقدم شد و خمس غنائم بیست هزار گردید .

سپس غزوة احد بودشش از شوال گذشته روز آدینه از مدینه بیرون آمد و واقعه در شنبه اتفاق افتاد .

داستان احد

گویند چون مشرکان در بدر شکست خوردند و جماعت ایشان به مکه بازگشت ، اشراف قریش نزد ابوسفیان بن حرب رفتند و گفتند که محمد از ما انتقام گرفت و برگزیدگان ما را کشت ، ما را یاری کن تا خونخواهی کنیم و با این مال یعنی کاروان درین راه یاری می کنیم .

آنگاه قریش گرد آمدند و اجابیش^۱ خود را و جمعی از قبایل را که در اطاعت ایشان بودند جمع کردند و با هودجهاشان بیرون آمدند بعنوان حفظ و پناه گرفتن .

سرکرده ایشان ابوسفیان بن حرب بود و همسرش دختر عتبه با او بود و نذر کرده بود که اگر خداوند او را یاری کند خون حمزه را بنوشد و جگرش را بخورد .

۱- اجابیش قریش کسانی بودند که در زیر کوهی به نام حبش با قریش هم

پیمان شده بودند حاشیه ایام العرب ص ۲۸ .

وایشان آمدند تا اینکه به عینین (جائی در مقابل مدینه) رسیدند و پیغمبر خوابی دید و بریاران خود نقل کرد که در خواب دیدم که گاوی بخاک افتاده و در لبه شمشیرم شکستگی و شکافی دیدم و دیدم که دستم را در زرهی استوار فرو برده ام .

گفتند تعبیر این خواب چیست ؟ یا رسول الله ! گفت . اما گاو ، ایشان گروهی از یاران من هستند که کشته میشوند و اما شمشیر ، مردی از خانواده من است که کشته خواهد شد . اما زره استوار من آن را بمدینه تأویل کرده ام و رای پیغمبر این بود که در مدینه اقامت کند .

گفتند : اگر داخل شوند رویاروی با ایشان جنگ خواهیم کرد و زنان و کودکان ایشان را با سنک از بالا خواهند زد و اگر فرود آیند به بدترین جایی فرود آمده اند .

آنگاه مردانی ، از آن مردان که خداوند افتخار شهادت را نصیب ایشان کرده بود و جنگ بدر را درک نکرده بودند و آرزو داشتند به مقام شهادت - که خداوند ایشان را وصف کرده - برسند از نظر ثواب و زندگی ، گفتند : ما را به جنگ دشمنان خدا بفرست تا نپندارند که ما از ایشان و از دیدار ایشان هراس داشته ایم .

و این روز روز آدینه بود . پیغمبر با مردم نماز گزارد و به منزل خود در آمد و زره خود را پوشید و بیرون آمد و مردم پشیمان شده بودند و گفتند ما ترا به کراهت به این کار واداشتیم و ما حق نداشتیم که این کار را بکنیم حال اگر میخواهی بنشین . حضرت گفت : هیچ پیغمبری هنگامی که زره خود را پوشید ، سزاوار نیست که آنرا از تن بیرون کند مگر اینکه به جنگ پردازد .

و با هزار مرد از مدینه بیرون آمد و مشرکان سه هزار تن و

بیشتر بودند.

و حرکت کرد تارسید به شوط - که در يك میلی مدینه است - عبدالله بن ۱ سلول که سر کرده منافقین بود با يك ثلث مردم را گمراه کرد و گفت : از ایشان اطاعت کرد و مرا نافرمان شد چرا ما خود را به کشتن دهیم . باز گردید . عمر بن حرام نیز در پی ایشان رفت ، و گفت : شما را سوگند می‌دهم در باره حرم‌تان و پیامبرتان . جنگی در کار نیست اگر بدانیم جنگی هست از شما پیروی می‌کنیم - چنانکه از ایشان روایت شده است .

بنوسلمه و بنوحارثه آهنک منصرف شدن داشتند و خداوند عزم ایشان را به هدایت و رشد استوار کرده همانگونه که نعمت خویش را برابر ایشان یاد کرده است و گفته : « و آن‌گاه که دو طایفه از شما کوشیدند تا سستی و رزند و خداوند ولی ایشان بود » .

پیامبر و یارانش رفتند تارسیدند به شعب احد و عبدالله بن جبیر که رئیس تیرافکنان و سر کرده پنجاه تیرافکن بود، فرمان داد تا در دهانه شعب بیتوته کنند و اسبهارا باتیر برانند تا از پشت سر نیایند .

رایت را به مصعب بن عمیر بن هاشم داد و جنگ میان دو گروه در گرفت .

هند دختر عتبه ، وحشی را - که غلام جبیر بن مطعم بن عدی بود ؛ و طعیمة بن عدی در بدر کشته شده بود - فراخواند و گفت : اگر حمزه را - بخون خواهی پدرم عتبه بن ربیعہ - بکشی تمام دستاورنجن‌ها و گردن بندها و خلخالها و گوشوارهایم از آن تست .

جبیر بن مطعم گفت : اگر تو حمزه را به خون خواهی عمویم ، طعیمة

بن عدی ، کشتی ، آزاد خواهی بود .

آنگاه هند در میان زنان پیرامون خویش و همراهانش برخاست
د ف می زدند و مردان را تحریض می کردند و هند می گفت :

بشتابید ای فرزندان عبدالدار !
بشتابید ای حمایتگران بازمانده ها
باهر شمشیر برنده ای ضربت بزنید
ومی گفت :

ماثیم دختران طارق برناز بالشهاراه می رویم
اگر روی آور شوید ، روی می آوریم واگر پشت کنید
روی گردان می شویم
فراق هر دو ستاری را^۱

وجنگ درگیر شد مصعب بن عمیر کشته شد . پیغمبر رایت را به
علی بن ابیطالب داد و خداوند یاری خویش را فرو فرستاده بود و منجر به
هزیمت دشمن میشد .

اماتیرافکنان مرکز خود را ترك کردند و به غارت و تاراج پرداختند
جزامیر ایشان که عبدالله بن جبیر بود و در جای خود ایستاد تا شهید شد و
خالد بن ولید با اسبها روی بدیشان کرد و پس و پیش لشکر جایشان عوض
شد و وحشی در کمین حمزه ایستاد تا از کنار او بگذرد و از پشت با حربه اش
زد و او را کشت و دشمنان از مسلمانان بردند . و روز روز آزمون و تمحیص بود
و بر پیامبر حمله آوردند و سنگ بر او زدند و حضرت به پهلو افتاد و سرش

۱- در ضبط این رجز میان متن و سیره ابن هشام و دیگر متون اختلاف بود ،
مواردی را تصحیح کردیم و ترجمه حاصل آن تصحیح است رك : ایام العرب / ۳۲ و

شکست و لبش درید و دندان‌ش شکست و حلقه زره در چهره‌اش فرو شد و در یکی از گودال‌های افتاد که ابو عامر^۱ فاسق‌کنده بود همان مردیکه دو زره پوشیده بود و از بالای کوه فریادی برخاست که : آگاه باشید که محمد کشته شد !

مسلمانان هزیمت شدند و علی و طلحه دست حضرت را گرفتند و او را از گودال بیرون کشیدند و ابو دجانه خود را بروی حضرت افکند تا از آسیب تیر درامان باشد . گویند تیری بانگشت او خورد و گفت :

آیا توجز انگشتی هستی که خون آلوده شده .
و در راه خداوند هیچ چیز ندیده است .

و پیغمبر فرمود : چه کسی خود را در راه ما می‌فروشد پس زیاد بن سکن باجمعی از انصار برخاستند و در برابر يك يك نبرد کردند و تا نفر آخر کشته شدند سپس مسلمانان بازگشتند و دیدند که پیغمبر تیره سعد بن ابی وقاص می‌دهد و می‌گوید : بزن! پدر و مادرم فدای تو باد! و کسی که حضرت را زد برادرش عتبة ابن ابی وقاص بود و حسان درین باره گفته است:

ای عتیبک فرزند مالک خدایت هلاک گرداناد

و پیش از مرگ صاعقه بجان‌ت افتد

دست بسوی پیامبر ، محمد ، دراز کردی

و دهانش را بخون کشیدی ، دستت به شمشیری آبدار بریده باد^۲

آنگاه برخاستند به طرف شعب رفتند و علی از مهراس گذشت و سپرش را پر آب کرد و آمد و خون را از چهره پیامبر شست و داد و می‌گفت :

۱ - لقب او در جاهلیت « راهب » بود ، پیامبر او را فاسق نامید . ر.ک . ابن هشام

چه گونه رستگار شوند قومی که چهره پیامبرشان را پر خون کردند پیامبری که ایشان را به خداوند می خواند .

سپس مالك بن سنان خدري پدر ابوسعید برخاست و خون را از چهره حضرت مکید و حضرت فرمود: هر کس که خورش باخون من بر خورد کند آتش به او نخواهد رسید .

بعضی گویند که عبدالله بن قمیثه حضرت را زده بود .

و بعضی روایت کرده اند که وی مصعب بن عمیر را کشته بود و می پنداشت که پیامبر است .

سپس هند علیها لعنه و همراهانش بر سر کشتگان افتادند بینی هارا می بریدند و گوشه هارا می شکافتند و گوشوارها و قلاده هارا می ربودند .

و هند روی به حمزه آورد و شکمش را شکافت و دل و روده اش را بیرون آورد و جگرش را بدنندان گرفت و جوید اما فرو نبرد آنگاه بالای صخره ای رفت و می گفت :

پاداش روز بدر شمارا دادیم

و جنگ از پس جنگ شراره ای است .

مرا از عتبه شکیبی نبود

ونه از برادرش و نه از داماد

روانم را آرامش بخشیدم و نذر خویش را گزاردم

همه عمر سپاسگزار « وحشی » ام

چندان که استخوانهایم در گور بفرساید^۱

پس هند ، دختر ائنه بن عبدالمطلب^۲ در پاسخ او ابیاتی چند گفت:

۱ - ابن هشام این ابیات را باختلافاتی نقل کرده است . رک ج ۳ / ۹۷

۲ - برای بقیه ابیات ابن هشام ۳ / ۹۷ دیده شود . در آنجا نام پدرش عباد بن المطلب است .

در بدر و غیر از بدر کیفر یافتی
 ای دختر مرد بسیار گناه کافر
 و حسان بن ثابت درباره او گفته است :
 خداوند لعنت کناد هند را

باشوهرش ، که زنی است خود خواه و مغرور^۱

سپس ابوسفیان فریاد زد که بسیار کوشیدی و گفت : جنگ
 همواره دوری دارد زدی ضربتی ضربتی نوش کن دینت را آشکار کن^۲ پس
 پیامبر به عمر بن خطاب فرمود که پاسخ او را بده ! عمر گفت : خداوند
 بزرگتر است . هرگز کشتگان ما در بهشت با کشتگان شما در دوزخ یکسان
 نخواهند بود.

پس ابوسفیان گفت : ای عمر ! ترا بخدا سوگند می دهم بگو آیا
 محمد کشته شده است ؟ گفت : نه بخدا ! به خدا که اینک می شنود .
 ابوسفیان گفت : این حادثه ای سخت بود که من فرمان نداده بودم و از آن خوشنود
 نیستم . همانا موعد شما در بدر .

پیامبر به عمر گفت : بگو : ان شاء الله ، و هر اسی در دل ایشان افکنده
 شد . بر شتران سوار شدند و اسبان را یدک کردند و روی به مکه نهادند و مسلمانان
 به کار کشتگان خود پرداختند و ایشان را به خاک سپردند .

پیامبر بر سر کشته حمزه ایستاد و در آن نگرید و گفت : هرگز
 سوگی چون سوگ تو نصیبم مباد ! آنگاه بر تمام هفتاد تن کشته یک نماز

۱ - رك : دیوان حسان بن ثابت ص ۸۷

۲ - متن مغشوش است عبارت متن «اعل تل» است ولی در تمام روایات «اعل هبل، اعل هبل،
 نقل شده که ابن هشام آنرا چنین تفسیر کرده : ای اظهر دینک ج ۳ / ۹۹ یا باید گفت :
 سر بلند باد هبل که بتی است به مناسبت پاسخ مسلمانان که : الله اعلی و اجل .

گزارد ، و روی بمدینه نهاد .

در جنگ احد هفتاد یاشصت و پنج مرد شهید شدند که از ایشان بود :
اسدالله و اسد رسول الله حمزة بن عبدالمطلب ، و مصعب بن عمیر عبدی ، و
عبدالله بن جبیر سر کرده تیرافکنان ، و حنظله بن ابی عامر معروف به غسل
الملائکه ، و سعد بن ربیع که یکی از نقیبان بود .

از مشرکین بیست و دو مرد کشته شدند و پیامبر بمدینه باز گشت و
در روز یکشنبه پیامبر در پی ایشان براه افتاد تا هراسی در دل ایشان بیفکند و
بدیشان بنمایاند که نیرو مند است ، تا رسید به حمراء الاسد و شصت سوار با
او بود از جمله : ابوبکر ، عمر ، علی ، عبدالله بن مسعود .

معبد بن ابی معبد خزاعی بر او گذشت و قبیله خزاعه رازداران
پیامبر بودند و او در عبور خود ابوسفیان بن حرب را در روجاء دید که آهنگ
بازگشت بمدینه دارد . و چنین بود که ایشان پس از بازگشت متوجه شدند و
گفتند ما بر محمد و یارانش چیره شده بودیم و نزدیک بود ایشانرا نابود
کنیم اگر صبر می کردیم . ایشان به معبد بن ابی معبد گفتند : پشت سرت
چه بود؟ گفت : محمد و یارانش با جمعی که من تا کنون مانند آنرا ندیده ام
بیرون شده اند باخشم بسیار به پیکار شمایان !

گفتند : ایشان کجایند؟ گفت : ایشان در حمراء الاسد صبح به شما
می رسند و این سخن او ابوسفیان را از عزم خویش بازداشت و بازویش ناتوان شد .
سواری از قبیله عبدالقیس به نام نعیم اشجعی از آنجای گذشت تا
از مدینه به میره برود ابوسفیان به او گفت : به محمد بگو که ما آهنگ ایشان داریم .
چون این سخن را به حضرت گفت پیامبر فرمود : حسبنا الله و نعم الوکیل .
و ایشان به مدینه آمدند و شصت آیه از سوره آل عمران فرود آمد در خصوص
داستان احد از آیه : « یاد دار که بیرون شدی از خانه و کسان خویش

تا برای مؤمنان نشستگاه‌های جنگ را بسازی و خداشنوا و داناست «^۱ .
 و دربارهٔ احد اشعار بسیاری گفته شده است از جمله سخن کعب بن مالک
 که از آهنگ بازگشت ابوسفیان و شمارهٔ ایشان یاد کرده ، گوید :
 هر گاه یکی از سواران ایشان می آمد سخنش این بود
 که آماده شوید در برابر آنچه فرزند حرب گرد آورده
 و ما مردمی هستیم که کشته شدن را ننگ نمی شماریم
 برای هر کس که به حمایت ما بپردازد و آن کس که حمایتش
 واجب است .

اگر فرزندان حرب پیروز شوند ما بد سخنی نمی کنیم
 و از پنجه‌های جنگ ایشان هراس نداریم
 پس آمدیم بسوی موجی از دریا که در میانش
 اجابیش بودند ؛ زره پوشیده و زره ناپوشیده
 سه هزار تن بودند و ماششصد - یا اگر
 بیشتر بگویم - هشتصد تن بودیم از برگزیدگان^۲ .

و ابن الزبیری درین باره گوید :

ای غراب بین ! کوشش خویش را بسامان رساندی ، بگو
 که تو از کاری انجام شده سخن می گوئی
 شمشیر هادرشانه‌های ایشان می گذاریم

۱- قرآن کریم، آل عمران ۱۱۷

۲- این ابیات که مؤلف بطور پراکنده از قصیدهٔ کعب بن مالک نقل کرده
 به ترتیب ابیات ۱، ۳۷، ۲۲، ۴۱، ۲۲، ۲۴، قصیدهٔ اوست و ازین روی چندان پیوستگی
 معنوی میان ابیات آن نیست برای تمام قصیده و بعضی از اختلافات در ضبطها رجوع شود
 به : دیوان کعب بن مالک ، ص ۲۲۳

و بدینگونه ، جنگ روی در روی است
 نیکی و بدی را نهایتی است
 و این هردو برابری و رویا روی شدن است
 آنچه بخشیده شدند ، بسیار اندک و ناچیز است
 و گور ثروتمند و تهیدست یکسان است
 هرشادی و زندگانی بی زوال پذیر است
 و حوادث روزگار همه را باز بچه خود می کند
 از من به حسان بگو نشانه ای . .
 چرا که شعر تشنگی هارا فرو می نشاند
 تا چند جمجمه هارا در دامن کوه ببینیم
 و دستها و پاهائی که بریده شده است
 و زره های زیبائی که تهی مانده
 از رزمندگان که در نبرد گاه کشته شدند
 از ساکنان مهراس پیرس
 در میان دیگها و سرهائی که همچون کبکهاست
 ای کاش بزرگان من در بدر می بودند و می دیدند
 بی تابی خزر ج را از فرود آمدن نیزه ها
 آنگاه که بر خورد کرد سینه شان با قبا
 و جنگ در میان بنو « عبدالاشهل » گرم شد
 و درین هنگام بود که نهان شدند و گریزان
 همچون گریز شتر مرغان بالای کوه
 و دو چندان از اشراف ایشان را کشتیم
 و همچون بدر ، باز کشتیم و کار اعتدال یافت^۱ .

۱ - برای موارد اختلاف و بعضی ابیات دیگر رجوع شود به ابن هشام ، ج ۳/۱۴۳

و حسان بن ثابت او را در ضمن قصیده‌ای پاسخ گفت :

ای فرزند زبعلی ، جنگی روی داد
 که اگر عادلانه داوری شود برتری از آن ماست
 شمار ابر ما و ما را بر شما پیروزی بود
 و جنگ همواره این چنین است و دوروی دارد
 شمشیر هارا در شانه هاتان می گذاریم
 آنگاه که بخواهیم ، در هر فرصتی .

از عقب شما بان شیر آمیخته به آب بیرون می آوریم
 همچون شتران پیری که گیاه عصل^۱ می خورند
 آنگاه که سخت گیری کردیم ، سخت گیری راستینی
 و شمارا ندیدیم به دامنه کوه
 و ننگی برای قریش نهادیم در روز بدر
 و داستانهایی که ضرب المثل شود^۲ .

و گویند درین سال حسن بن علی زاده شد و فاطمه به حسین آبتن
 کردید . و پیامبر بازینب دختر خزیمه (معروف به) ام المساکین ازدواج
 کرد و دخترش کلثوم را به همسری عثمان بن عفان در آورد .
 سپس سال چهارم هجرت فرارسید و این سال سال ترفیه بود ؛
 در محرم این سال سرباهی به بنی اسد فرستاد بسر کردگی ابوسلمه بن
 عبدالاسد و غنیمت و اسیر آوردند و آسیبی ندیدند .
 و شایسته نیست که این حوادث به ماه و سال مقید شود چرا که کاری

۱ - عصل گیاهی است که چون شتر بخورد مدفوع او سرخ رنگ است .

۲ - برای اختلافات و بقیه ایات رجوع شود به دیوان حسان بن ثابت ، چاپ کیب

است دشوار و بر اثر بسیاری اختلافات و تفاوت تاریخ حق گم می‌شود اما من بهتر دیدم که همه را جمع کنم و سال بسال بیاورم تا به حق نزدیکتر باشد و برای بخاطر سپردن آسان تر ان شاء الله تعالی .

داستان رجیع که در سرزمین هذیل روی داد

ابن اسحاق گوید : چون پیامبر از احد برگشت ، رهطی از قبیله « عضل » و « قاره » نزد او آمدند و گفتند : ای پیامبر خدا ! در میان ما اسلام هست ، پس یکی از یاران خود را به میان ما بفرست که در کار دین ما را رهنمائی کند و آگاهی دهد .

پیامبرشش تن را نزد ایشان فرستاد از جمله : عاصم بن ثابت بن ابی الالفح بود که وی در جنگ احد دو پسر از پسران سلافه بنت سعد کشته بود و آن زن نذر کرده بود که اگر سر عاصم را ببیند در کاسه سرش شراب بنوشد و او با خدا پیمان کرده بود که به هیچ مشرکی دست نزند و هیچ مشرکی دستش باو نخورد . و دیگر از آن شش تن خبیب بن عدی و زید بن دثنه بودند و ایشان با آن رهط بیرون آمدند تا رسیدند به « رجیع » در اینجا بدیشان نیرنگ زدند و هزیل را آواز دادند تا چشم بهم زدند دیدند که مردان با شمشیرهای آخته رسیدند ایشان شمشیرها را بیرون کشیدند تا با ایشان جنگ کنند ، گفتند به خدا که ما قصد پیکار با شما را نداریم بلکه می‌خواهیم بوسیله شما از اهل مکه به چیزی برسیم و شما بر عهد و پیمان خدائید .

ایشان گفتند ما از مشرکان عهد و پیمانی نمی‌پذیریم و با ایشان از در جنگ در آمدند پس آنگاه عاصم کمان را بزه کرد و او تیر انداز بود و سرود :

چیست مرا با اینکه تیر انداز چالاکم

و در کمانم زهی است استوار و نیرومند
 و از صفحه اش تیرهای می گذرد
 مرگ حق است و زندگی باطل
 و آنچه خدا خواسته ، فرودمی آید
 بر مرد . و مرد بسوی آن می رود
 اگر باشمایان پیکار نکنم ، مادرم سوگوار من باد !
 سپس جنگ که در تیرهایش تمام شد و شمشیر و سپر خویش را گرفت
 و گفت :

ابو سلیمان و تیری که معقد بر آن بر بسته
 و « ضاله » که همچون دوزخ بر افروخته است
 و سپری از پوست گاو

و مؤمن بدانچه محمد بدان می خواند^۱ .

و جنگ کرد تا کشته شد . خواستند سر او را ببرند و به سلافة بنت سعد
 بفروشد ولی دبر ایشان را منع کرد . گفتند می گذاریم تا شب فرا رسد
 ولی چون شب فرا رسید سیل آمد و آن را برد . و سه تن از یاران او را
 نیز با او کشتند و اما خبیب بن عدی و زید بن الدثنه کنار آمدند و بزندگی
 دل بستند و خود را تسلیم کردند و شانه بسته ایشان را به مکه فرستادند
 و فروختند به کسانی که اولیاء ایشان را در بدر کشته بودند آنان این
 دو تن را مصلوب کردند و با تیر و نیزه زدند و از کار خبیب بن عدی شگفتیها نقل
 کرده اند و شعری از آنوی روایت شده است و ابن اسحاق گفته است آیه :
 « و هست از مردم کسی که جان خود را در راه خرسندی خدا می نهد

۱ - کاتب در حاشیه نوشته : معنی این دو بیت را در نیافتیم و همانگونه که

در نسخه بود کتابت کردم .

و خدا بر بندگان خویش مهربان است» در خصوص اصحاب رجیع نازل شده است .

داستان بثر معونه

گویند پیغمبر منذر بن عمر و انصاری را بهمراهی چهل مرد از برگزیدگان مسلمین - که از اهل صغه بودند و روز دانه خرمای شکستند و شب قرآن تعلیم می دادند - به نجد فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کنند و در امنیت و پناه ابو براء ملاعب الاسنة .

چون ایشان به بثر معونه رسیدند ، عامر بن طفیل عصبیه و ذکوان را فریاد کرد بر سر ایشان و ایشان را احاطه کردند و همه را کشتند بجز عمرو بن امیه الضمری را که میان انبوه درختانی که آسایشگاه ایشان بود ، رفته بود . عامر او را اسیر کرد و پیشانیش را داغ نهاد و او را بعنوان رقبه ای که بر مادرش بود آزاد کرد .

عمرو به مدینه آمد و در راه دو مرد از بنی عامر را دید که از نزد پیامبر بازمی گردند و عهدنامه ای بهمراه دارند ، عامر این دو را به کمک یاران خود کشت و اسلحه شان را گرفت و سپس نزد پیامبر رفت و ماجرا را گفت . حضرت گفت کار بدی کردی که دو مرد را که در ذمه من بودند کشتی به گناهی که آنها انجام نداده بودند گویند آیه «ای آنکسان که ایمان آورده اید در انجام کاری ، بر خدا و پیامبر او پیشی مگیرید^۱» در باره او فرود آمده است .

کشته شدن یاران پیامبر و نیرنگ و غدر عامر بر حضرت دشوار آمد و چهل صباح در مورد عصبیه و ذکوان نفرین می کرد و می گویند که هیچ کس از ایشان سلامت نماند و رهائی نیافت . و خدای داناترست .

یاد کرد غزوة بنی النضیر

گویند پس پیامبر نزد ایشان رفت و در مورد خون‌بهای آن‌دومرد که عمرو بن امیه ایشان را کشته بود از ایشان یاری خواست و در پیمانی که میان ایشان و پیامبر بود چنین آمده بود که یکدیگر را مددکاری و یاری و فریاد رسی کنند و طرفین سختیهای یکدیگر را متحمل شوند .

ایشان گفتند : آری ای ابوالقاسم ! اما کمر به کینه ورزی بستند و بیرون آمدند و به‌گردآوری مردان و اسلحه پرداختند پس پیامبر برخواست و آهسته از میان یارانش بیرون شد و هیچ کس آگاه نشد تا وقتی که وی بمدینه رسید ، سپس یاران او نیز در پی وی رفتند و بدو پیوستند و سوره مائده درین باره نازل شد که خدای فرموده است : « ای آن کسان که ایمان دارید ، نعمت دادن خدا را بر خویش فریاد آرید آن‌دم که گروهی می‌خواستند دستهای خویش سوی شما بکشایند و خدا دستهای ایشان را از شما یان بازداشت »^۱ و فرمان داد تا یارانش به سوی ایشان بروند و در شش شب ایشان را محاصره کرد تا تسلیم شدند بشرط اینکه آنچه از اموال ایشان بار میشود از آن ایشان باشد مگر مجموع نبرد افزارها و ایشان به اذرع در اطراف شام ، رفتند و سوره حشر در مورد ایشان فرود آمد .

سپس غزوة ذات الرقاع بود

ورقاع درختی است که این جنگ به نام آن خوانده شده است . بعضی گفته‌اند بدین مناسبت است که ایشان رقعہ بر رایت‌های خود زده بودند و پیامبر در این بیرون‌شدن ، گروه انبوهی از غطفان را دید و نماز خوف خواند . و درین جنگ بود ماجرای غورث بن حارث محاربی .

و چنین بود که بنی محارب بر سر کوهی حصار گرفته بودند . غورث

گفت: همانا که محمدر را غافلگیر خواهم کشت و آمد و ایستاد و شمشیر پیامبر آراسته به نقره بود و گفت من بدین شمشیر تو بنگرم؟ گفت، بنگرا پس شمشیر را گرفت و بیرون کشید و آهنگ او کرد و خداوند او را از این کار بازداشت و روبه زمین افتاد و آیه: «ای آن کسان که ایمان آورده اید نعمت خداوند را بر خویش فریاد آرید، آن هنگام که قومی خواستند دست بسوی شما بگشایند» تا پایان آیه فرود آمد.

سپس غزوه بدرالمیعاد بود

و آن چنین بود که ابوسفیان در روز احد که می رفت آواز داد که وعده ما و شما در بدر. پیامبر به عمر فرمود: بگو: ان شاء الله پس پیامبر به وعده گاه رفت و ابوسفیان نیز آمد تا به عسفان رسید و سپس هراسی در دلش افتاد و منصرف شد و عبدالله بن رواحه درین باره گفته است:

ابوسفیان را وعده ای دادیم اما او را

در سر وعده خویش راستگو و وفادار نیافتیم.

و درین سال پیامبر با ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره ازدواج کرد و عبدالله بن عثمان بن عفان که از رقیه دختر پیامبر بود در سن دوسالگی مرد و در این سال فاطمه حسین - صلی الله علیه - را زاد.

سپس سال پنجم هجرت فرا رسید و این سال سال زلزل بود در این سال پیامبر به غزوه «دومة الجندل» رفت و آن از مرز روم است و چنین بود که بازرگانان و راهیان از اکیدر کندی - که کار گزار هر قل بر آنجا بود - شکایت کردند و پیامبر با هزار مرد براه افتاد، شب میرفت و روز کمین می کرد. اکیدر که خبردار شد گریخت و بار خود را بست و بازار را رها کرد و رفت و اهل آنجا پراکنده شدند و پیامبر هیچ کس را در آنجا نیافت و بازگشت.

سپس غزوه بنی المصطلق بود

پیامبر به سوی ایشان رفت و در کناره آبی که مریع نام دارد ، بدیشان رسید . و با ایشان جنگ کرد و اسیرشان گرفت و در آن هنگام سر کرده ایشان حارث بن ابی ضرار پدر جویریة همسر پیامبر بود .
و در غزوه بنی المصطلق بود داستان افك ، گویند: عایشه در این سفر با پیامبر همراه بود و برای کاری از هودج خویش بیرون رفت و مردم در این میان کوچ کردند و رفتند . عایشه برگشت و در بارانداز شتران هیچ کس را نیافت مگر صفوان بن معطل را . صفوان او را بر شتر خویش نشانده و او را برد و هنگامی بدیشان رسید که آنان فرود آمده بودند .

مردم به همه و گفتگوی درین باره پرداختند هر کس سخنی میگفت یکی تصدیق میکرد و یکی تکذیب .

گویند پیامبر هنگامی که به مدینه رسید به عایشه اجازه داد که نزد پدرش برود ، و عایشه از آنچه گذشته بود ، هیچ آگاهی نداشت .

از عایشه روایت شده که گفت : يك شب برای کاری به همراهی ام مسطح بن ائانه که خاله ابوبکر بود بیرون آمدم و ناگهان در چادر او افتادم و او گفت : هلاك باد مسطح ! گفتم : وای ! بخدا که در حق مردی که از مهاجران است و در جنگ بدر شرکت داشته بد میگویی . پس گفت : آیا این خبر بتو نرسیده ؟ گفتم : نه . پس آنگاه او مرا از آنچه که میان مردم گفتگو شده بود آگاه کرد . عایشه گفت : بخدا سوگند که من دیگر هر کاری که خواستم بکنم ، نتوانستم و همچنان میگریستم بحدی که احساس کردم که قلبم از گریه خواهد شکافت .

عایشه گفت يك ماه بر این گذشت که پیامبر نزد ما آمد و گفت : ای عایشه اگر به گناهی نزدیک شده ای توبه کن که خداوند از بندگان

خویش توبه پذیر است . گفتم : بخدا سوگند که توبه نخواهم کرد ولی همان سخنی را می گویم که پدریوسف گفت : « پس شکیبائی شکیبائی بی نیک که خداوند یاری ده است بر آنچه وصف میکنند » و هنوز چیزی نگذشته بود که وحی بر پاکی دامان من نازل شد و آن سخن خدای بود در سوره نور : « کسانی که این دروغ بپرداختند گروهی از شمایند »^۱ تا شانزده آیه و پیامبر حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و عبدالله بن ابی راحدزد و گوینده ای از ایشان در این باب گفته :

حسان و حمنه که اهل آن سخن ناروا بودند چشیدند

ایشان که نادیده تهمت بستند بر همسر پیامبرشان

و باعث خشم خداوندگار عرش گشتند و خود اندوهگین شدند

و حسان در پوزش خواهی از سخن خویش و تبری از آن گفته است :

پاکدامن است و خانه نشین که هیچ تهمتی بر او نشاید

و اندرونش از غیبت مردمان تهی است

اگر من آن سخن را گفته باشم که شما می پندارید

انگشتانم را توانائی آن مباد که تازیانه ام را بردارد !

چگونه است این سخن ، با اینکه محبت و یاری من تازنده ام

در حق خاندان پیامبر زینت بخش انجمنهاست

و آن را که گفته اند نمی چسبد و این

سخن مردی است که او را بامن سر نیرنگ و سخن چینی است^۲

سپس غزوه خندق بود در ذی العقده

و چنین بود که دسته ای از یهودیان پیمان را شکستند و پیمان شکنی

۱ - قرآن ، نور ، ۱۱۲

۲ - برای تمامی ابیات رك : دیوان حسان بن ثابت ۶۳ و ۵۰ نیز ابن هشام ج ۳ / ۳۲۰

آغاز کردند و به مکه آمدند و باقریش هم‌بیمان شدند که با پیامبر جنگ کنند از جمله ایشان بود: سلام بن ابی‌الحقیر النضری، حی‌بن‌خطب، و کنانة بن ربیع سپس به نزد غطفان آمدند و سر کرده غطفان عیینة بن حصن الفزاری بود و از ایشان خواستار شدند که فرود آیند و ایشان قریش را نیز بهمین امر فراخواندند پس دسته‌ها گروه شدند و اجابیش گردهم آمدند و به مدینه رفتند به قصد پیامبر. و پیامبر، چنانکه گویند در مورد خندق با سلمان مشورت کرد و خندق کنده شد، پیامبر خود کار می‌کرد و ایشان را به کار و امیداشت و با سه‌هزار مرد بیرون آمد. تا پشت خود به «سَلْع» نهادند و خندق را میان خود و احزاب فاصله قرار دادند، قریش باده‌هزار تن به سرکردگی ابوسفیان بن حرب و غطفان با پیروان و فرمان‌برداران خود فرود آمدند و مدت بیست‌ونه شب پیامبر و مسلمانان را محاصره کردند و جنگی میان ایشان نبود مگر تیر انداختن و یا افکندن ریگ و سنگ‌ریزه اما سرانجام کار دشوار و سخت شد چنانکه گفته: «تا آنگاه که از فراز شما آمدند»^۱ یعنی اسدی و «از سوی پسا ئین شما»^۲ یعنی ابوالاعور سلمی و غطفان. ابوسفیان ایشان را به جنگ واداشت «تا آنگاه که چشمها خیره شد و جانها به گلوگاه رسید»^۳.

و سواران به خندق در آمدند از جمله عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی‌جهل و ضرار بن الخطاب بن مرداس.

علی با جمعی از مسلمین بسوی ایشان رفت و کناره‌ای را که از آنجا اسبان را ایشان بدانجا آورده بودند گرفتند و علی و عمر [و] با هم در آویختند و عمرو از سواران مشهور عرب بود. [عمرو گفت]: ای فرزند برادرم خوش

ندارم که ترا بکشم. علی گفت: من میخواهم ترا بکشم، پس عمرو گرم جنگ شد و خشمگین گردید و از اسب خویش فرود آمد و آنرا پی کرد سپس روی به علی آورد و آن دو بیکدیگر در آویختند و دوضربت میان ایشان رد و بدل شد ضربت علی بر او فرود آمد و او را کشت و ایشان بهزیمت گریختند از خندق و چنانکه روایت شده، علی در این باره گفته است:

از سستی اندیشه به یاری سنگ و بتی سنگی آمده بود

و من پروردگار محمدا از سر راستی یاری کردم

اورا بگونه تنه خرمابنی بر زمین افکندم

در میان شن و تپه‌ها و خود به کناری آمدم

و از جامه‌های او چشم پوشیدم، اگر کسی بودم که بیکسوی افتاده بود

جامه ام پوشاک تنم می‌شد.

و در آن روز تیری به سعد بن معاذ افکنده شد و رنگ اکحل او بریده شد

سعد گفت: خدایا اگر تو از جنگ چیزی را هنوز باقی گذاشته‌ای و جنگ به

پایان نرسیده است پس مرا نیز نگهدار و اگر جنگ را میان ما به پایان رسانده‌ای،

این را شهادت من قرار ده و مرا ممیران تا از جانب قریظه شادمانه خاطر شوم

چرا که ایشان امانت را خیانت کردند و وفاداری را به یکسوی هشتند و پیمان

مسلمانان را شکستند.

گویند چون کار سخت شد، نعیم بن مسعود اشجعی که از زیر کساران

عرب بود مسلمان شد و نزد پیامبر رفت. حضرت بدو گفت: جنگ

نیرنگ است (الحرب خدعة) تو از سوی ما نیرنگی ساز کن او ای از آنجا

بیرون شد. و نزد قریظه رفت و گفت: شما میدانید که من چه مایه دوستدار

شمایم. گفتند تو در نزد ما اتهامی نداری. گفت: رای من این است که

شما تا هنگامی که از قریش گروگان نگرفته اید با محمد جنگ نکنید تا

اگر جنگ بدیشان آسیب رسانید به بلاد خود نگریزند و میان شما و محمد باعث حلال شدن جنگ نشوند. گفتند راست است.

پس نزد قریش رفت و گفت: یهودیان از پیمان شکنی پشیمان شده‌اند و به محمد پیام داده‌اند که ما حاضریم اگر از ما راضی شوی صدمرد از قریش و غطفان را نزد تو بفرستیم تا گردن ایشان را بزنی. حال اگر یهودیان از شما مردانی را خواستار شدند ایشان را اجابت نکنید. گفتند چنین است.

قریش به قریظه گفتند: مادر محل خوبی برای اقامت نیستیم و تمام ستوران و مواشی ما هلاک شده‌اند و شما ما را از سرزمین خودمان دور کرده‌اید ما از شما ایمنی نداریم و می‌ترسیم که اگر جنگ درگیر شود به دیار خود گریزید حال اگر می‌خواهید گروه‌گانهائی که مایهٔ وثوق و اطمینان ما باشد، نزد ما بفرستید، قریش گفتند: نعیم راست می‌گفت. و قریظه نیز گفتند: نعیم راست می‌گفت و سخنش از سر دوستی بود.

پس بدینگونه از یاری یکدیگر سر باز زدند و شبی زمستانی و طوفانی فرا رسید دیگرهاشان را بازگونه کرد و طنابهای خیمه‌هاشان را برید و ایشان کوچ کردند و بنا کام رفتند چنانکه در قرآن سورهٔ احزاب آمده است که: «ای آنکسان که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خویش بیاد آورید آن هنگام که سپاهی سوی شما آمد و ما طوفانی و سپاهی - که شما نمی‌دیدید - در برابر ایشان فرستادیم و خداوند بدانچه شما کردید بینا بود»^۱ و پیامبر به مدینه رفت و فرمان داد تا به سوی بنی قریظه بروند و بیست و پنج شب ایشان را محاصره کرد تا اینکه تسلیم شدند بهر حکمی که سعد بن معاذ داوری کند و او حکم داد که مردان را بکشند و اموال را بگیرند و زنان و فرزندان را

اسیر کنند. پیامبر آنها را به مدینه کوچانید و گزفتنی‌ها را گرفت و در بیک بامداد هفتصد مرد را گردن زد. درین دوغزوه سوره احزاب نازل شد و شصت تن از مسلمین شهید شدند و ابن اسحاق بسیاری از شعرهای ایشان را درین باب نقل کرده است از جمله قول ضرار بن خطاب بن مرداس در قصیده‌ای طولانی:

دوستی مهربان که درباره ما گمانها می‌برد
در آن هنگام که مالشکری را راهبری می‌کردیم که هر چیز را بر سر راه
خود درهم کوفت
..... و اگر خندقی نبود که در آن بودند
بر سر همه شان آنرا خراب می‌کردیم^۱

و کعب بن مالک انصاری در ضمن قصیده‌ای طولانی او را پاسخ گفت:

و پرسنده‌ای که جو یا می‌شد که ما چه دیدیم و اگر او خود شاهد
بود ما را شکبیا می‌یافت^۲
ما را در زره‌های گشاد و کاملی می‌دید که بمانند آبگیرهای دشتهای
فراخ حلقه حلقه است
اهل مکه و گروههایی که دسته دسته آمدند بزودی خواهند دانست
که خدا را شریکی نیست و خدا مولای مؤمنان است
هم از آن گونه که شمایان را گریزان و آواره کرد
و خوار و زبون نهان کرد

خواران و زبونانی که دیگر روی نیکی ندیدید و نزدیک بود که

۱ - میان این دو بیت ده بیت فاصله است رک: ابن هشام ج ۳/ ۲۷۶

۲ - ابیات به طور مرتب نقل نشده، برای تمامی ابیات و ترتیب آنها رک:

ابن هشام ج ۳/ ۲۷۹

هلاک شوید

حال اگر سعدرا از سرسفاخت کشتید، خدا بهترین توانایان است
 اورا به بهشتهائی خواهد برد پاک و پاکیزه که جایگاه بسامانان و
 پاکان است.

و پیامبر از میان اسیران قریظه، ریحانه قرظیه را برگزید و تاهنگام
 وفات نزد حضرت بود.

و در این سال پیامبر با زینب بنت جحش که مادرش امیمه دختر
 عبدالمطلب بود ازدواج کرد و قصه او در سوره احزاب آمده است .
 و در این سال عمرو بن امیه الضمری را برای کشتن ابوسفیان
 فرستاد ولی او بروی دست نیافت.

سپس سال ششم هجرت فرا رسید و این سال سال استیناس بود و
 پیامبر عبدالله بن انیس را تنها به سریه ای فرستاد نزد خالد بن سفیان بن نبیح که
 دسته هائی را برای جنگ با پیامبر گرد می آورد. عبدالله بن انیس با وی خلوت
 کرد و سپس شمشیر خود را بالا برد و او را کشت سپس پیامبر محمد بن مسلمه را
 در سریه ای به قرطاء فرستاد سپس بابنی لحيان غزو کرد. سپس به غزوه
 غابه رفت و سپس عکاشه بن محصن را در سریه ای به غمر فرستاد.

سپس سریه محمد بن مسلم را به ذی القصه فرستاد سپس سریه
 زید بن حارثه را به وادی القری فرستاد.

سپس به غزوه لحيان رفت به خونخواهی خبیب بن عدی و زید بن
 الدثنه و مرثد بن ابی مرثد و عاصم بن ثابت [بن ابی] افلح که اصحاب
 رجیع بودند .

سپس سریه عبدالرحمن بن عوف را به دومة الجندل فرستاد.
 سپس سریه علی بن ابی طالب به فدک بود و علی بر آنجا دست یافت.

سپس سریه زید بن حارثه به ام قرفه بود.

سپس سریه عبدالله بن رواحه به خیبر بود که به آنجا رفت و

اموالی بدست آورد.

سپس سریه بشیر بن سوید جهنی بود به بنی حارث و ایشان پناه گرفتند

و او آن پناهگاه را آتش زد تا سوختند.

سپس سریه کرز بن جابر فهری بود که در دنبال عرنین بود و چنین

بود که ایشان به مدینه آمدند و از ماندن در آنجا کراهت داشتند و پیامبر

دستور داد تا از شتر صدقه استفاده کنند و ایشان از شیر آن نوشیدند بحدی

که بهبود یافتند و شکم‌هایشان جمع شد. سپس بر چوپان حمله کردند و او را

کشتند و خار در چشمش فرو بردند و شتر را با خود بردند پیامبر کرز بن

جابر را در پی ایشان فرستاد و او ایشان را آورد پاهای دست‌هایشان

را برید و چشم‌هایشان را میل کشید و ایشان را در آفتاب‌ها کرد

تا مردند. و گفته اند که آیه: « کیفر آنان که با خدا و پیامبر او جنگ

می‌کنند و در زمین به تباهی می‌کوشند ... » تا پایان آیه درباره ایشان فرود

آمده است.

سپس پیامبر به غزوة ذقرد رفت و چنین بود که عینیه بن حصین بن

بدر فزاری شتران و اسبان نر پیامبر را به غارت برد. او در پی وی بیرون

رفت و جنگی سخت در گرفت و مقداری از آنها را باز پس گرفت و حسان بن ثابت

درین باره گفته است:

آیا عینیه چنین گمان برده، به هنگام دیدار مدینه، که خواهد توانست

قصرهای ما را ویران کند

... و تو مدینه را خوش نداشتی، آنگاه که دیدار می‌کردی

و صدای غرش شیران را در آن می‌شنیدی

پیامبر خدای امیر ماست چه امیر دوست داشتنی یی^۱
 سپس عمره حدیبیه در ذی القعدة سال ششم بود و چنین بود که پیامبر
 در خواب دید که به مکه وارد شده است و یاران خود را آگاه کرد و احرام
 عمره بست و با هفتصد مرد بیرون آمد و چهار پایان قربانی را گسیل داد به
 عسفان که رسید بشر بن سفیان کعبی او را پذیر، آمد و گفت: ای محمد!
 به کجا میروی؟ اینک این قریش است که روی آورده با زنان و فرزندان
 پوست پلنگ پوشیده اند و با خدا پیمان بسته اند که کسی داخل آنجا
 نشود، و این خالد بن ولید است که او را به «کراع عمیم»^۲ فرستاده اند
 پیامبر گفت: «وای بر قریش! جنگ ایشان را نابود خواهد کرد. بخدا
 سوگند که من همچنان در راه چیزی که خداوند مرا بر آن برانگیخته پیکار
 خواهم کرد تا دین خدا آشکار شود و این بازمانده منقرض گردد.
 راهتان را از ما جدا کنید!» و آنگاه ایشان راهی سنگناک و دشوار را
 برگزیدند تا به حدیبیه فرود آمدند و عثمان بن عفان را فرستاد تا ایشان را
 آگاه کند که وی نه برای جنگ آمده و نه برای جستجو و مکاشفه ای فقط
 بعنوان زیارت آمده است. و ایشان عثمان را زندانی کردند و به پیغمبر
 خبر رسید که عثمان کشته شده است. گفت: اگر عثمان کشته شده باشد
 ما می مانیم تا با ایشان پیکار کنیم. سپس ایشان را به بیعت فرا خواند
 و این بیعت رضوان بود که زیر درخت بود و بیعت بر مرگ بود.
 بعد خبر آوردند که آنچه در مورد عثمان نقل کرده اند دروغ بوده است.

۱- ترتیب آیات و تمامی آنها را در دیوان حسان بن ثابت چاپ گیب به تصحیح

Hartwig Hisschfeld لیدن ۱۹۱۰ و ابن هشام ج ۳/۳۲۹ ببینید،

۲- کراع العمیم جائی است در حجاز میان مکه و مدینه معجم البلدان. به نقل از حاشیه

قریش سهیل بن عمرو را فرستادند تا با پیامبر مصالحه کند که باز گردد و ایشان سال آینده مکه را سه روز برای وی خالی کنند تا حاجت خویش را بگزارد و مدت ده سال جنگ از میان برخیزد و از یکدیگر خود را باز دارند و هر کس که از قریش نزد پیامبر بیاید او را بدیشان رد کنند و هر کس از همراهان محمد به سوی قریش برود او را رد نکنند و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قریش داخل شود. بر این صلح کردند و پیمان بستند و خزاعه گفتند ما در پیمان محمد هستیم و بنوبکر گفتند ما در پیمان قریش هستیم.

آنگاه پیامبر برخاست و بسوی چهارپایانی که برای قربانی آورده بود رفت و آنرا نحر کرد و سر خود را تراشید و مسلمانان نیز چنین کردند و بمدینه بازگشت و در راه « انا فتحنا لك فتحاً مبیناً » فرود آمد و تصدیق آن رؤیا در سال آینده بود. درین سال بود که روم بفرارس چیره شدند و شهرابرا [ز] از راه رقل بیکسوی رفت تا به عراق رسید و افساد کردند و غارت کردند و درین سال و فدا السباع چنانکه روایت شده است نزد پیامبر آمدند.

آنگاه سال هفتم هجرت فرا رسید و این سال سال استغلاب بود و در این سال غزوه خیبر بود.

گویند پیامبر با هزار و چهارصد مرد حرکت کرد و در ساحت ایشان فرود آمد و حصن حصن آنرا می گشاد و آنجا حصنها و اطام بود. تا اینکه رسید به وطیح و سلاط و ایشان را مدت هفده شب محاصره کرد. پس مرحب در حالیکه سلاح پوشیده بود بیرون آمد و می گفت:

همه مردم خیبر دانند که من مرحب ام

با سلاحهای تیز و دلیری کار آزموده

گاهی به نیزه وزمانی به شمشیر می‌زنم.

کعب بن مالك پاسخ اورا داد كه:

همه خيبر دانند كه من كعب ام

ومن از آنانم كه جنگ افروزم

شمشیری دارم كه بمانند درخشش آذرخش است .

و محمد بن مسلمه بسوی او رفت و با یکدیگر به جدال و جنگ پرداختند و درختی میان ایشان فاصله شد و هر يك می‌کوشید که آن درخت را پناه خود سازد تا اینکه آن درخت کنده شد . سپس محمد بن مسلمه ضربتی بر او زد و او را کشت .

چنین است روایت اهل حدیث، اما شیعه در این باره اختلاف دارند و گویند علی او را کشته است . و این امر در اشعار ایشان معروف و مشهور است . گویند پیامبر ابوبکر را به یکی از حصارهای ایشان فرستاد و او رفت و نبردی کرد و باز گشت اما گشایشی نکرد پس حضرت فرمود هر آینه فردا رایت را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسول او را دوست دارند . و از جنگ روی گردان نیست . و علی (ع) مبتلا چشم درد بود . پیامبر در چهره او از آب دهان خود مالید و رایت را بدست او سپرد علی رفت و اهل حصار بیرون آمدند و با او درآویختند و او جنگی کرد و خداوند بردست او گشایش حاصل آورد .

سلمة بن الاكوع روایت کرده که من باهفت تن می‌کوشیدم که آن در را بگردانیم و قدرت نداشتیم این است روایت صحیح .

اما آنچه قصه پردازان می‌گویند ما نمی‌شناسیم . و در خیبر بود که همسر سلام بن مشکم گوسفند بریان شده به پیامبر هدیه کرد و درین سال بود که جعفر بن ابیطالب با مسلمانانی که همراهش بودند از حبشه باز گشت و

حسان در این باره گوید :

چه بد بود دفاعی که خبیریان از کشتزارها و نخلستانهای خود کردند
از جنگ هراس داشتند پس حریم ایشان مورد هجوم واقع شد^۱
و به وضع مردمان پست و خوار مایه تن در دادند
و این است که خداوند فرمود: « پس خداوند دانست چیزی را که شما یان
نمی دانستید و پس از آن گشایشی بزرگ قرار داد »^۲
سپس پیامبر بعد از رجوع از خیبر به غزوة وادی القری پرداخت و
گویند که پیامبر غنائم آنجا را مبادله کرد .
سپس سریة عمر بن الخطاب را به تربة فرستاد و او بازگشت و هیچ
آسیمی ندید .

سپس سریة غالب بن عبدالله بود که به المیعة رفت .

و در این سال اسامة بن زید مرداس بن نهیک را بعد از اینکه به حق
شهادت داد کشت و آیه : « آنکس را که اسلام بر شما ظاهر کند مگوئید
مسلمان نیستی . » تا پایان درباره او فرود آمد . سپس سریة بشیر بن سعد
بود به مرو جناب از فدک و وادی القری .

سپس حضرت درزی القعدة، همان ماهی که مشرکین او را از آن بازداشتند،
عمره قضا گزارد . و این عمره عمره قصاص نامیده میشود و پیامبر به مکه
وارد شد و عبادت خود را انجام داد و سه روز در آنجا ماند و با میمونه
دختر حارث ازدواج کرد و درین سال این آیه فرود آمد که : « خداوند
رؤیای پیامبر خویش را به حق راست کرد »^۳ تا پایان آیه .

۱ - با اندک اختلافی رك : دیوان حسان ص ۸۵ و ابن هشام ج ۳ / ۳۶۱

۲ - قرآن، فتح / ۲۷

۳ - قرآن، فتح / ۲۶

سپس عبدالله بن ابی‌حدرد را در سربه ای به اضم فرستاد ایشان عامر بن الاضبط را با اینکه به طرز اسلامی بدیشان تحیت گفته بود کشتند و پیامبر این کار ایشان را سخت زشت شمرد .

و درین سال پیامبرانگشتی برگزید و نقش خاتم او بود : «محمد رسول الله .» و پیغام گزاران خود را بسوی پادشاهان فرستاد و ایشان را به آئین خداوند دعوت کرد .

خدافه سهمی را نزد کسری ابروین هرمن بن انوشروان فرستاد و او نامه پیامبر را پاره کرد و به باذان ، کارگزار خویش در یمن ، نوشت که محمدا بسته نزد وی فرستد و ماداستان آنرا در جای خود یاد کرده ایم پیغمبر فرمود همچنانکه نامه مرا پاره کرد خداوند کشور و پادشاهی را پاره گرداند . و دحیه بن خلیفه کلبی را نزد هرقل بن قیصر پادشاه روم فرستاد و او در حمص ، قیصر را دید که پای پیاده به بیت المقدس می رود تا شکرگزاری کند از پیروزی بر ایرانیان و این وعده خداوند بود در مورد ایشان که : «و ایشان از پس شکستشان به چند سال پیروز خواهند شد»^۱ و او نامه پیامبر را بر چهره اش نهاد و مردم را به پیروی از او دعوت کرد اما ایشان سرباز زدند و چون این خبر به پیامبر رسید گفت : « پادشاهی ایشان باقی یا «ثابت» است.»

و عمرو بن امیه الضمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و او ایمان آورد و اسلام پذیرفت .

و حاطب بن بلتعه را نزد مقوقس پادشاه قبط و اسکندریه فرستاد و او پاسخ داد که قبطیان در متابعت او از من پیروی نمی کنند و من از پادشاهی خود هراس دارم پس ماریه قبطیه - مادر ابراهیم فرزند پیامبر - را به همراه يك

غلام خصی و هزار مثقال طلا و بیست جامه نزد حضرت فرستاد و به حاطب نیز مال بسیار بخشید .

سپس پیامبر علاء بن الحضرمی را نزد منذر بن [ساوی] پادشاه بحرین فرستاد و او اسلام آورد .

و سلیط بن عمرو را نزد هوذة حنفی فرستاد و او به نیکی و خوشی آنرا رد کرد .

و شجاع بن وهب را نزد حارث اصغر - که حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه دمشق بود - فرستاد و او باوی بخواری رفتار کرد، و نامه اش را بخاک افکند . پیامبر گفت : پادشاهیش از میان رفت !

و درین سال بود جنگ ذی قار و داستان آن پیش ازین گذشت . سپس سال هشتم هجرت فرا رسید و این سال سال استوا بود . و سریة غالب بن عبداللہ را نزد بنی ملوح فرستاد که با ایشان جنگ کرد و کشت و اسیر گرفت و نعمت بسیار و گوسفندانی با خود حرکت داد و فریاد قوم به جنگ خواهی برخاست ناگاه وادی قدیه بی هیچ ابر و باران پر از سیل گردید و میان او و آن فریادها فاصله شد و ایشان همچنان ایستاده بدو می نگریستند و آنها غارت و نهب خود را می بردند .

سپس سریة شجاع بن وهب را فرستاد که بسوی بنی عامر رفت و هیچ آسیبی ندید .

سپس کعب بن عمیر را به ذات اطلاق فرستاد سپس غزوة مؤته بود در شام .

داستان مؤته

گویند پیامبر حارث بن عمیر را بعنوان پیغام گزار نزد بنی شرحبیل بن عمرو - که کار گزار هرقل بود - فرستاد پیغام گزار پیامبر ، کشته شد

و جزا و هیچ پیغامگزاری از پیغامگزاران پیامبر ، کشته نشده است .
 پس پیامبر سه هزار مرد به سوی او فرستاد و سرکردگی ایشان
 را به زیدبن حارثه داد که اگر او از میان رفت جعفر بن ابیطالب و اگر او
 از بین رفت عبدالله بن رواحه ، سر کرده ایشان باشد .

ایشان رفتند تا بموته رسیدند و موته قریه‌ای است از قرای شام و
 خبر بدیشان رسید که هر قل در سرزمین بلقاء با صد هزار مرد فرود آمده و
 صدهزار تن هم از لخم و جذام به او پیوسته‌اند . پس ایشان بموته کوچ
 کردند و طلیعه سپاه به ایشان رسیدند و آغاز پیکار کردند و زیدبن حارثه
 شهید شد . جعفر بن ابیطالب رایت را گرفت و پیش رفت و جنگ کرد تا
 از جنگ باز ماند و از اسب فرود آمد و عرقوب آن را قطع کرد و
 می‌گفت :

خوشا بهشت و نزدیک شدنش ، هم پاك است وهم شرابش پاك
 است

عذاب رومیان فرارسیده ، بر من است که چون بدیشان رسم ضربت
 فرو آورم

پس دست راستش بریده شد و رایت را بدست چپ گرفت و دست
 چپش نیز بریده شد و با سینه‌اش آن را گرفت تا شهید شد و بقتل رسید و
 سی‌وسه ساله بود به سن و سال عیسی و خداوند در بهشت بجای آن دو بال
 بدو بخشید تا پرواز کند .

پس رایت را عبدالله بن رواحه بدست گرفت و می‌گفت :

سوگند یاد کرده‌ام ای نفس! که تو بدانجا درخواهی آمد

۱- این هشام گوید : بدو بازویش (عضدیه) گرفت ولی در متن (صدره) است که چندان

روزگاریست تا تو در اطمینان هستی

آیا تو جز قطره‌ای هستی در میان مشک فرسوده‌ای ؟
و جنگگ کرد تا کشته شد رحمه الله .

پس مسلمانان گرد خالد بن ولید جمع شدند و او ایشان را کوچانید
تا رفتند و مردم ایشان را پذیره شدند و کودکان شروع کردند به ریختن
خاک بر ایشان و می‌گفتند : ای گریزندگان که گریختید در راه خدا پس پیامبر
گفت : اینان گریزندگان نیستند بلکه ان شاء الله روی آورندگان به دشمن
خواهند بود . و در این باره حسان گفته است :

خداوند دور مگرداناد آن کشتگان پی‌درپی را که در
مؤنه کشته شدند و از ایشان بود جعفر صاحب
دو بال و زید و عبدالله بهترین گروه که شکیبائی
کردند در آن هنگام که اسباب مرگ در جلوه بود

سپس عمرو بن عاص را در سریه‌ای به ذات السلاسل در ناحیه شام
فرستاد و او به پیامبر نامه نوشت و یاری خواست و پیامبر سریه‌ای نزد
او فرستاد که سرکرده ایشان ابو عبیده بن الجراح بود و ابوبکر و عمر نیز
در آن سریه بودند و مال بسیاری نصیب ایشان شد .

سپس سریه‌ی الخبط بود به سرکردگی ابو عبیده به سیف البحر و
بعلت نیازمندی که حاصل کردند در آشوب و فتنه افتادند و خداوند ستوری
بیرون آورد که از گوشت و چربی آن خوردند و جان گرفتند و نیرومند
شدند سپس سریه‌ی ابی قتاده بود به سوی خضیره در سرزمین شام و هیچ
آسیبی ندید .

فتح مکه در ماه رمضان

و آن چنین بود که خزاعه روز حدیبیه در پیمان پیامبر داخل شده بودند و

بنوبکر در پیمان قریش در آمدند و بنوبکر بر خزاچه تجاوز کردند و ایشان در پائین مکه بر لب آبی بنام الوتیر بودند و برایشان شبیخون زدند و قریش با اسلحه ایشان را یاری کردند و جنگ در گرفت .

عمرو بن سالم الخزاعی بیرون آمد و نزد پیامبر رفت و ماجرای پیمان شکنی بنی بکر و قریش را بازگو کرد و گفت :

خدا یا سو گندمیدهم محمدا آنهم پیمان پدر ما و پدر بزرگوار خویش قریش و عده ترا خلاف ورزیدند و پیمان استوار ترا شکستند در «وتیر» به هنگامیکه سرگرم قرآن خواندن و رکوع و سجود بودیم بر ما شبیخون زدند

پس پیامبر دستور داد تا مجهز شوند . ابوبکر گفت آیا ایشان را در برابر قوم خود یاری خواهی داد ؟ گفت : اگر ایشان را یاری نکنم خود هرگز نصرت نخواهم یافت و با هزار مرد بیرون آمد و رفت تا در ساحت ایشان فرود آمد و ایشان هیچ آگاهی نداشتند .

پس دستور داد که هر مردی دو آتش بزرگ برافروزد و عباس بن - عبدالمطلب بر استر پیامبر بیرون رفت در جستجوی کسی که او را نزد قریش بفرستد و ایشان را آگاه کند. قریش از آنجا که از ماجرا آگاه نبودند هر اسان شدند. ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء بیرون آمدند و جستجو میکردند و چون لشکر و آتشها را دیدند سر آسیمه شدند .

عباس شنید که ابوسفیان به بدیل می گوید من هرگز لشکری بدین بزرگی ندیده ام . عباس او را آواز داد که ای ابوحنظله ! اینک این پیامبر خداست و چراغ قریش گفت : چاره چیست ؟ گفت : این که در پشت این استر سوار شوی تا پیامبر ترا امان دهد.

ابوسفیان بر پشت آن استر سوار شد و به راه افتادند به عمر بن الخطاب

رسیدند و عمر او را دید گفت: سپاس خدائی را که بی هیچ پیمان و قراری ترا در دسترس ماقرار داد و او به سوی پیامبر می کشید . پس عمر گفت: این دشمن خدا ابوسفیان است که خداوند او را در دسترس ما قرار داده بگذار تا گردنش را بزنم . عباس بدو گفت : حق نداری آسیبی بدو برسانی . من اورا ز نهار داده ام و آن شب را نزدی بسر برد چون صبح شدن نزد پیامبر رفت . پیامبر گفت : آیا هنگام آن نرسیده که بدانی هیچ خدائی جز الله نیست ابوسفیان گفت : پدر و مادرم فدای تو باد . تو چه مایه زیبا و بزرگوار و پیوند دهنده رحم هستی . اگر غیر از او چیزی بود ما از آن بی نیاز شدیم . عباس به پیامبر گفت : ابوسفیان مردی است دوستدار افتخار پس يك افتخار برای او قرار دهید .

پیامبر گفت : هر کس به خانه ی ابوسفیان وارد شود در امان است و هر کس نیز به مسجد برود در امان است و هر کس که در خانه اش را ببندد در امان است مگر عبدالله بن سعد بن ابی سرح و مقیس بن ضبابه و حویرث بن نقیذ که ایشان را هر کجا دیدید بکشید ، اگر چه در زیر پرده های کعبه باشد . پس ابوسفیان به مکه آمد و آواز داد که اینک این محمد است که چیزی برای شما آورده که سابقه آنرا ندارید هر کس بخانه من در آید در زینهار است و هر کس به مسجد در آید نیز در زینهار خواهد بود و هر که در سرای خویش را فرو بندد او نیز در امان است پس مردم پراکنده شدند . هند دختر عتبه ریش ابوسفیان را گرفت و گفت: بد پیرو پیشوائی

که توئی بخدا سوگند که ترا باید کشت . چرا بزرگوارانه نمردی ؟

پیامبر به همراه ده سربزه که هر سربزه ای هزار مرد بود وارد شدند با سپاهی سبز^۱ از مهاجر و انصار که جز حذقه های چشم ایشان دیده نمیشد.

۱- گفته اند بعلت بسیاری آهن که درین سپاهیان بود سبز (= خضراء) خوانده شده

پیامبر به مسجد درآمد و طواف کرد و بر پیرامون کعبه بتها بود باچوبی که در دست داشت بدانها اشاره کرد و میگفت: «حق آمد و باطل از میان رفت که باطل همواره رفتنی است» و آنها را به زمین می افکند و کسی در این باره گفته:

و دربتها عبرت و دانش است برای آنکس
که امید پاداش و کیفر دارد

و پانزده روز در مکه اقامت کرد و نماز خود را شکسته میگذارد سپس بسوی حنین رفت .
یاد کرد غزوة حنین :

پیامبر از مکه بسوی هوازن و ثقیف و طائف رفت و سر کرده ایشان مالک بن عوف بود و ایشان احابیش خود را گرد آورده بودند و انبوه شده بودند اموال و زنان را برای حفظ شدن بیرون برده بودند و درید بن الصمه را - که پیرمردی بزرگ بود و فقط از رای او تبرک می کردند - در میان هودجی کوچک با خود بیرون برده بودند .

چون به او طامس رسیدند درید گفت : چه جای خوبی است برای رها کردن اسبان نه تپه ماهورهای سنگناک دارد و نه دشت هموار بی نرمة ریک و خواند :

ای کاش در اینجا جوان بودم و در آن راه می رفتم و گردش می کردم
واسبی را با خود می کشیدم که یال بلندی داشت که گوئی گوزنی است
پیامبر با دوازده هزار مرد که ده هزار مرد از مهاجرین و انصار بودند
دو هزار از آزادگان مکه (= طلقاء مکه) بیرون آمد گویند چون به بسیاری گروه
خودنگریست گفت: ماهر گز از دسته ای اندک شکست نخواهیم خورد. و چون
بوادی حنین رسیدند آن مردم در شعاب و تنگه ها و شکافهای دره ها پناه گرفته

بودند و غلاف شمشیرهاشان را شکسته بودند و بر مسلمانان حمله‌ای سخت کردند همچون حملهٔ يك تنه. پس ایشان گریزان شدند بی آنکه یکی به دیگری بنگرد و پیامبر فریاد میزد که بیائید من پیامبر خدایم و به عباس - که مردی بلند صدا بود - گفت: فریاد کن و او فریاد کرد که ای گروه انصار ای یاران سمره! پس مسلمانان باز گشتند و جنگ در گرفت و سخت شد و مشرکین به هزیمت رفتند و به طائف گریختند و در شهر را بستند و کارهای لازم از برای جنگ را در نظر گرفتند و فراهم کردند از قبیل دبابات و ضبرها و منجنیقها و مسلمانان را از اسیران هوازن شش هزار تن رسید و از اموال و نعمت‌ها چندان بود که در شمار نمی‌آمد عباس بن مرداس درین باره گفته است:

در جنگ حنین پیکار ماعزت دین بود و در نزد خدا ذخیره‌ای در «اوطاس» نیزه‌های خود را زدیم و خدا هر که را بخواهد پیروزی و هدایت می‌بخشد.

و پیامبر از حنین به طائف رفت و ایشان را مدت بیست و چند شب محاصره کرد و به منجنیق بست. سپس دسته‌ای از یاران او بزیر دبابه‌ای رفتند و آهن گداخته بسوی ایشان پرتاب کردند و آنجا را آتش زدند.

پیامبر به ابو بکر گفت: من در خواب دیدم که يك کاسهٔ لبریز سرشیر بمن هدیه شده است که خروسی در آن نك زد و ریخت ابو بکر گفت: تصور نمی‌کنم که به این بررسی پیغمبر گفت: و من نیز [همین تصور را دارم] و همان لحظه کوچ کرد و در جمرانه فرود آمد و وفد هوازن نزد او آمدند و دایهٔ او حلیمه دختر ذؤیب در میان ایشان بود ایشان گفتند: ای پیامبر

۱- سمره درختی است که در زیر آن بیعت رضوان گرفته شد (حاشیهٔ ایام العرب ص ۱۰۸).

خدا! آنها که در حصارند عمه‌ها و خاله‌ها و مربیان دوران کودکی تو هستند بر ما منت بگذار که خدای بر تو منت بگذارد. پیامبر گفت فرزندان و زنان شما در نظر تان عزیزترند یا اموالتان؟ گفتند: «فرزندان و زنانمان.» گفت: «آنچه از آن من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باشد. و چون من نماز گزاردم شما به پیش روید و بگوئید ما رسول خدا را بر مسلمانان شفیع خود قرار می‌دهیم در مورد فرزندان و زنانمان» و ایشان چنین کردند پس پیامبر گفت: «آنچه از آن من و بنی عبدالمطلب است از آن شما.» مهاجران گفتند: «آنچه از آن ماست آن نیز از آن پیامبر است.» پس فرزندان و زنان ایشان را بدیشان باز پس دادند و در آن روز پیامبر به مؤلفه قلوبهم صد صد عطا کرد و به ابوسفیان صد داد و به معاویه بن ابی سفیان صد و صفوان بن امیه را نیز صد و حویطب بن عبدالعزی و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را صد بخشید و به عباس بن مرداس چند شتر داد و این کار مایهٔ خشم وی شد و گفت:

آن شتران غارتی بودند که من بدست آورده بودم

با حملهٔ خود در دشت هموار، بر آن کره اسبها

پس آن غارت من و غارت اسیم «عبید»

در میان عیینه و اقرع تقسیم شد

و من از هیچ کدام از آن دو مرد کمتر نبودم

و هر که امروز پست شود دیگر سربلند نخواهد شد

پیامبر گفت زبان او را از من کوتاه کنید و چندان بدو دادند که

خشنود شد. پیامبر از «جعرانه» آهنگ حج عمره کرد و سپس بمدینه

بازگشت. و درین سال ابراهیم پسر پیامبرزاده شد و جبریل نزد او آمد

و گفت : السلام عليك يا ابا ابراهيم!

ودرین سال حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه دمشق در گذشت و بجای او جبلة بن ایهم به پادشاهی رسید و هم در این سال پوران دخت دختر ابرویز به پادشاهی رسید و چون خبر پادشاهی او به پیامبر رسید فرمود : مردمی که زن برایشان فرمانروا باشد رستگاری نخواهند دید .

سپس سال نهم هجرت فرا رسید و این سال سال برائت بود پس سریه قطیبه بن عامر بن حدیده را به خثعم فرستاد و او غارت کرد و اسیر گرفت و غنیمت باز آورد .

سپس سریه علقمة بن مجزز مدلجی را به ساحل فرستاد با سفینه های حبشه و هیچ آسیبی ندید سپس به تبوك رفت .

یاد کرد غزوة تبوك

تبوك در مرز روم قرار دارد و این لشکر بنام لشکر سختی و عسرت خوانده می شود . و سبب این غزوه این بود که هرقل چنین نمود که خود آهنگ پیامبر را دارد پس پیامبر فرمود برای غزوة روم آماده شوید و این بهنگام شدت گرما و خشکسالی زمینها بود و هنگامی بود که سایه دلخواه بود و میوه ها رسیده بود . میان تبوك و مدینه نود فرسنگ راه است و پیامبر در هر سفری شتر خود را پنهان می کرد ولی در تبوك بعلت درازی راه و سختی زمان و بسیاری افراد شتر خود را در میان مردم آشکار کرد و دستور داد تا مردم در راه خدا نفقه و حملان بدهند و این داستان در قرآن سوره برائة یاد شده است .

پیامبر باسی هزارتن که ده هزار سوار کار و دوازده هزار سوار و هشت هزار پیاده بودند براه افتاد و علی را در خانواده خویش جانشین خود کرد . مردی گفت : بدین سبب علی را جانشین خود کرد که این کار بر علی دشوار

بود و چون علی این سخن را شنید اسلحه خود را برداشت و روانه شد تا به پیامبر رسید و سخن مردم را بازگو کرد . پیامبر گفت : ای ابوالحسن ! آیا بدین خرسند نیستی که ترا با من همان نسبتی باشد که موسی با هرون داشت جز اینکه پس از من پیامبری نیست ؟ علی خشنود شد و بازگشت و پیامبر رفت تا به تبوك رسید و لشکریان هرقل پراکنده شده بودند و هیچ آسیبی ندید و از تبوك خالد بن ولید را به دومة الجندل فرستاد .

سریه خالد بن ولید از تبوك بسوی اکیدر صاحب دومة الجندل

پیامبر بخالد گفت : او را در حال صید گاو کوهی خواهی دید و خالد در شبی ماهتابی بدانجا رفت و او را بر روی بامی دید و گاو آن کوهی آمدند و با شاخهایشان بر در قصر می زدند و او با سوا نی که داشت بیرون آمد . خالد و سپاهیان او را اسیر گرفتند و نزد پیامبر بردند پیامبر از ریختن خون او منع فرمود و با او به پرداخت جزیه صلح کرد و او را رها کرد و درین باره گفت :

فرخنده و مبارك است خدائی که گاو آن وحشی را سوق میدهد

و من دیدم که خداوند رهیافتگان را هدایت می کند

هر که از تبوك بازگشت ، باز گردد

که ما مأمور به جهاد هستیم

و درین سال سوره براءت فرود آمد و ابوبکر را امارت حاجیان بخشید و علی بن ابی طالب را در پی او با نه آیه از سوره براءت فرستاد و فرمان داد تا آن آیه ها را بر مردم بخواند و ایشان را از نقض عهد و قطع ذمه آگاه کند . پس ابوبکر نزد پیامبر رفت . پیامبر باو گفت : تو امیری و علی مبلغ است چرا که هیچ گاه مبلغ من جز از خویشان من نخواهد بود . پس علی در موسم برخاست و مردم بحال خود سرگرم بودند و آواز

داد که من پیامگزار پیامبر خدایم . گفتند : چه پیامی؟ گفت : اینکه هیچ کافری به بهشت وارد نمی شود و از این سال به بعد هیچ مشرکی حج نگذارد و هیچ برهنه ای خانه را طواف نکنند و هر کس با پیامبر پیمانی دارد آن عهد بر مدت خود باقی است و هر که پیمانی ندارد زمان و مدت او تا هنگامی است که به امان خویش بازگردد و آن آیات را برایشان فرو خواند . پس مشرکین گفتند : ما از پیمان تو و پیمان پسر عموی تو بخدا بیزار می جوئیم . بار خدایا ما از برکتی منع شدیم .

پس سال دهم هجرت فرا رسید و این سال «حجۃ الوداع» بود . پس سریه عکاشه بن محصن را به الجنباب فرستاد و هیچ گزندی ندید . سپس سریه اسامه بن زید را به بلقاء در سرزمین فلسطین فرستاد و گفت : «بخون خواهی پدرت» . و او کشت و اسیر گرفت و سوخت . سپس سریه علی بن ابیطالب به یمن بود برای گرفتن صدقات و گویند که این سریه دوبار بوده است .

پس سریه عبداللہ بن حذافه سهمی را فرستاد و در این سال «وقد»ها نزد پیامبر آمدند و چنین بود که مردم چشم باسلام قریش دوخته بودند و چون قریش اسلام آوردند عرب همه اسلام آوردند و دسته دسته بدین خداوند درآمدند .

و درین سال پیامبر پنج روز مانده از ذی القعدة حج گزارد و تمام زنانش را به حج برد و هدی را با آنجا برد و خطبه و داع را که خطبه البلاغ نیز نام دارد خواند و این خطبه در میان عامه مردم شهرت دارد پس گفت : ای مردم ! سخن مرا بشنوید ! چرا که من نمی دانم شاید سال دیگر شما را نبینم و سپس به مدینه باز گشت .

و درین سال بود که مسیلمه کذاب به پیامبر نامه نوشت سپس سال

یازدهم از هجرت، که سال وفات پیامبر است، فرارسید و عمرو بن عاص را بسوی جیفر بن جلندی از دی پادشاه عمان فرستاد. و او را با سلام فراخواند. و اسامة بن زید را به شام فرستاد و پیامبر بیمار شد همان بیماری که خداوند قبض روح او کرد و چنین بود که مرگ خویش را بیارانش يك ماه پیش از مرگ خود خبر داد سپس در چند شب مانده از ربیع الاول شکوای بیماری خود را آغاز کرد. درود بخسداوند براو و خاندان و یاران او باد تا روز رستاخیز!

پایان جزء دوم و جزء سوم. در پی آن می آید فصل هفدهم در خلقت پیامبر خدا و اخلاق او و سپاس خدای را پروردگار جهانیان و درود او بر سرور ما محمد پیامبر و خاندان و یاران پاک و پاکیزه او باد و درود فرستید درودی بسیار.

فہرست ما

فهرست اشخاص و قبایل

۱۸۲	ابن الزبیری
۱۱۷	ابن عابد
۱۱۲-۸۷	ابن عباس
۱۴۰-۱۳۹	ابن سمعود
۱۱۲	ابن یوسف
۱۵۴-۷۰	ابوایوب انصاری
۱۲۴	ابو احمد بن جحش
۱۶۹	ابو اخیچه سعید بن عاص
۲۱۲	ابو الحسن
۸۳	ابو العباس
۱۶۶-۹۱	ابو العاص
۱۹۲	ابو الاعور سلمی
۱۵۴-۹۱-۹۰	ابو العیص بن ربیع
۱۸۸-۱۱۸	ابو القاسم
۱۲۹	ابو الحکم
۱۲۵	ابو البختری بن هشام
۱۲۹	ابو الدغنه
۱۴۳-۱۴۲	ابو الهیثم بن التیهان
-۱۴۷-۱۲۴-۸۹	ابو بکر صدیق
۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳-۱۴۹-۱۴۸	
۱۸۱-۱۶۸-۱۶۶-۱۶۳-۱۶۰	
۱۲۹-۲۱۲-۲۰۹-۲۰۰-۱۹۰	
۲۰۶-۲۰۵-۱۴۰-۱۴۴-۱۳۶	

آ

۱۴۱-۱۳۱	آدم
۷۲	آدن
۱۰۱	آل قعقاع
۱۰۱	آل محرق
۱۱۳-۹۶-۹۵	آمنه بنت وهب

الف

۶۸-۶۷-۳۸-۲۹	ابراہیم خلیل
۲۰۲-۱۴۱-۱۳۹-۱۳۷-۱۰۳-۸۲	
۲۱۰-	
۱۱۷	ابراہیم بن ماریہ
۱۳۶-۱۳۵-۱۲۰-۱۱۴	ابرویز
۲۱۱	
۲۹-۲۱	ابلیس
۱۲۸	ابن ابی کبشہ
۱۱۳-۹۳-۸۷-۸۶	ابن اسحاق
۱۲۴-۱۲۲-۱۲۱-۱۱۸-۱۱۴	
۱۶۱-۱۴۹-۱۴۷-۱۳۹-۱۳۷	
۱۹۵-۱۸۶-۱۸۵-۱۶۷	
۱۴۷	ابن ارقد
۱۶۰	ابن الحضرمی

۲۵	ابومسلم
۹۶	ابو موسی اشعری
۲۹	ابوموسی بغدادی
۱۱۷	ابوهاله
۸۵	ابوهزیره
۱۵۵	ابویاسرین اخطب
۱۸۹	ابی امیه بن مغیره
۱۳۲	ابی بن خلف
۱۶۰-۱۴۸	ابی بکر
۱۳۶	ابی خلف
۱۲۱	ابی رافع
۱۱۳	ابی ذؤیب
۶۰	ابی طالب
۱۱۸	ابی عروبه
۱۷۰	ابی عفک
۲۰۵	ابی قتاده
۱۵۶	ایبرق
۱۷۹	اثاثه بن عبدالمطلب
۱۰۴	اجیاد
۱۳۴	احقب
۱۷	احمد بن طیب
۱۴۴	احمد نوری
۱۵۸	احیمر ثمود
۱۳۴-۱۶۳	اخنس بن شریق
۱۰۱	احیحة بن جلاح
۹۸	ادد بن زید
۶۰	ادریس بن عبدالله
۴۵-۳۵-۱۹	ارسطا طالیس
۱۲۵	ارقم بن ابی الارقم

۱۸۷	ابو براء ملاعب الاسنه
۱۵۸	ابوتراب
۹۸	ابوتمام طائی
۸۳-۶۹-۲۵	ابوجعفر منصور
۱۴۵-۱۳۲-۱۲۵	ابوجهل بن هشام
۱۶۵-۱۴۴-۱۵۹-۱۴۷-۱۴۶	
۱۶۶	
۸۴	ابوحذیفه
۱۵۹	ابوحذیفه بن عتبہ
۲۰۶	ابوحنظله
۱۷۸	ابودجانہ
۱۵۴	ابورافع
۱۷۹-۲۸	ابوسعید قیومی
۱۳۵-۱۲۵-۱۱۵	ابوسفیان بن حرب
۱۷۲-۱۶۲-۱۶۱-۱۴۵-۱۴۴	
۱۹۲-۱۸۹-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۴	
۲۱۰-۲۰۸-۲۰۶-۱۹۶	
۱۸۴-۱۴۴-۱۲۴	ابوسلمة بن عبدالاسد
۱۸۶	ابوسلیمان
۱۱۴-۱۱۳-۱۰۹-۹۵	ابوطالب
۱۴۰-۱۳۲-۱۳۱-۱۲۵-۱۱۶	
۱۱۷	
۱۷۸	ابوعامر
۲۹	ابوعیسیٰ اصنهانی
۲۰۵-۱۲۴-۱۱۴	ابوعبیده بن الجراح
۹۱	ابوعمر و
۱۴۳	ابوعبدالرحمان بن ثعلبه
۱۷۱	ابوعفک
۵۳	ابوعبدالرحمان اندلسی
۱۷۰-۱۶۹-۱۳۲-۱۳۱	ابولهب

۸۵	الیاس	۱۴۲	ارم
۱۱۳	ام‌ایمن	۲۰۱-۲۱۴-۲۱۳	اسامة بن زید
۱۶۸	ام‌الفضل	۷۰	اسد بن حصین
۱۸۴	ام‌المساکین	۸۸	اسد بن خزیمه
۹۹	امرؤ القیس	۱۸۱	اسدالله
۱۵۵	ام‌رومان	۱۶۴	اسد بن عبدالله مخزومی
۱۴۳	ام‌عامر	۱۱۹	اسرافیل
۱۹۷	ام‌قرقه	۱۴۳-۱۴۲-۷۰	اسعد بن زراره
۱۵۴-۱۱۸	ام‌کلثوم	۱۴۳	اسید بن حذیر
۱۴۳	ام‌منیع	۷۶	اسفندیار
۱۸۹	ام‌سلمه	۸۲-۸۱-۴۵	اسکندر
۱۴۹	ام‌معبد	۱۴۳	اسلم بن سعد
۱۴۰	ام‌هانی	۱۲۵	اسماء بنت ابی بکر
۱۹۶	امیمه	۱۲۵	اسماء بنت عمیس خثعمی
۹۱-۹۰	امیه اکبر	۸۷-۶۷-۲۶	اسماعیل بن قحطان
۱۶۷	انس	۱۳۸-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۹۳	اسماء
۱۸۷	انصاری	۱۵۵	اسود
۹۷	انمار بن نزار	۱۶۵	اسید بن هاشم
۹۷-۹۶	انمار بن سباء	۹۱	اشعریین
۸۸	انمار	۹۶	اشعر بن سباء
۱۱۲	انوشروان بن قباد	۹۶	اشعث
۱۱۳	انیسه	۳۰-۲۸	اعشى
۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰	اوس بن حارثه	۹۹-۹۷	اعصر
۱۴۳-۱۱۰-۱۰۹	اوس بن قیظی	۱۰۳	افریقس
۱۵۶	اوس بن قیظی	۸۲	اقرع بن حابس
۲۱	اهرمن	۹۷-۲۱۰	اکلب بن ربیعہ
۸۷	ایاد	۱۰۳	اکنهو طریه
	ب	۱۲	اکیدر کندی
۲۰۲	باذان	۲۱۲-۱۸۹	
۱۰۳	باهله		

۱۴۳-۱۰۹-۳۹-۳۱	بنی اسرائیل	۸۸-۹۷-۹۶	بحیله
۱۶۳		۱۵۵	بحزج بن عمرو
۱۸۶	بنی اسد	۱۵۰-۱۱۴-۱۱۳	بحیرا
۵۹	بنی امیه	۷۱-۳۲	بخت النصر
۱۹۰	بنی المعطلق	۱۵	بد
۱۸۸-۱۷۲	بنی النضیر	۲۰۶	بدیل بن ورقاء
۱۹۷	بنی حارث	۱۱۵-۱۱۴	براء بن قیس
۷۰	بنی سالم بن عوف	۱۴۳	براء بن معرور
۱۱۵-۱۱۲	بنی سعد بن بکر	۱۵۵	براش
۱۷۴-۱۷۳	بنی سلیم	۹-۸-۷	براهمه
۲۰۳	بنی شرحبیل بن عمر	۱۹	برهمنان
۲۰۳-۱۸۸	بنی عامر	۱۶۲	بسبس بن عمر
۵۸	بنی عباس	۱۹۷	بشیر بن سوید
۲۱۰-۱۳۱	بنی عبدالمطلب	۱۹۸	بشیر بن سفیان کعبی
۱۰۷	بنی عبدمناف	۲۰۱	بشیر بن سعد
۷۰-۶۹	بنی عمرو بن عوف	۵۲	بلهرا
۱۱۳	بنی عدی	۷۵	بلوچ
۱۷۱	بنی قینقاع	۱۰۳	بنواصم
۱۱۵	بنی کلاب	۲۰۶-۱۹۹	بنو بکر
۱۹۶	بنی لحيان	۱۰۴	بنو بکر بن عبد مناة
۱۸۸	بنی محارب	۹۹	بنو ثعل
۲۰۳	بنی ملوح	۱۷۶	بنو حارثه
۱۶۶-۱۶۲-۱۳۲-۱۳۱	بنی هاشم	۱۰۱	بنو جبلی
۱۰	بها بوز	۲۶	بنو حنیفه
۱۰	بها بوذبه	۱۷۶	بنو سلمه
۲۱	بها فریدیه	۹۹	بنو سنسی
۱۳۶-۱۳۵-۱۰۶	بهرام گور	۱۰۱	بنو عبدالاشهل
۸۱-۶۲	بهمن اردشیر	۱۴۶	بنو عبدمناف
	پ	۱۰۳	بنو وائل
۲۱۱	پوران دخت		

۱۰۰	حشم	ت	
۱۲۸-۱۲۵-۱۲۴	جعفر بن ابیطالب		تیمیان
۲۰۵-۲۰۴-۲۰۰-۱۳۰		۱۷	
۹۹	جعفی بن سعد	۶۸	تبع
۱۰۱	جفنة بن عمرو	۸۸	تعمیم بن معاویه
۹۹	جلد	۱۱	تهکنیه
۸۱-۵۰	جمشاد	۱۰۱	تیم الله بن ثعلبه
۱۹۰	جویریة	ث	
۱۲	جهلکنیه	۹۲	ثابت بن منذر
		۱۹	تدویة
	ح	۱۳۲-۱۰۳	ثقیف بن مضر
۲۰۳	حارث بن اصغر	ج	
۲۱۱-۲۰۳	حارث بن ابی شمر غسانی		جابر بن عبدالله
۲۰۱-۱۹۰	حارث بن ابی ضرار	۱۴۲-۱۴۰	جاریه بن عامر
۱۰۰	حارث بن ثعلبه	۱۵۵	جالوت
۱۰۰	حارث بن خزرج	۵۷	جبرئیل ۹۳-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۵۰
۱۰۱	حارث بن عمر		۱۴۰-۱۳۸-۱۳۷-۲۱۰-۱۶۶
۱۱۳	حارث بن عبدالعزی	۲۱۱	جبله بن ایهام
۲۰۳	حارث بن عمیر	۱۷۶	جبر بن مطعم بن عدی
۹۳-۹۰-۸۸	حارث بن مالک	۱۰۱	حججیبی بن کلفه
۱۴۴	حارث بن هشام	۱۵۶	حد بن قیس
۱۱۳	حاضنه	۰۰۴-۹۶	حذام
۲۰۳-۲۰۲	حاطب بن بلتمه	۹۶	حذیله
۹۹	حبیب بن سعد	۱۰۱	جر دس
۱۳۳	حبیب بن عمرو	۹۰	جر والبطحاء
-۱۴۵-۶۹-۶۰-۶۸	حجاج بن یوسف	۱۰۴-۹۴-۸۷	جرهم
۸۳		۹۷	جریر بن عبدالله
۲۰۲	حذافه سهمی	۸۷	جزریل

۶۱	خالد بن عبدالله
۹۷	خالد بن عبدالله قسری
۲۱۲-۱۹۸-۱۷۷	خالد بن ولید
۲۰۵	
۱۲۴	خباب بن ارت
۱۸۶-۱۹۶-۱۸۵	خبیب بن عدی
۹۷-۹۶-۸۸	خثعم
۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۹۰	خدیجه
۱۳۲-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱	
۱۸	خرخیزیان
۱۰۰	خرطومان
۷	خرمدینان
۲۵-۲۱	خرمیه
۲۰۶-۲۰۵-۱۰۵	خزاعه
۱۱۰-۱۰۹-۱۰۲-۱۰۰	خزرج
۱۸۳-۱۴۳	
۱۸۴-۸۸	خریمه بن مدرکه
۱۶۸	خطاب
۸۸	خندق
۷	خناقین
۱۲۴	خنس بن حذافه
۱۱۷-۱۱۶-۹۰	خویلد بن اسد
۱۱۲	خیزران
	د
۸۱	دارا
۸۲	دارا بن دارا
۱۱	دامانته
۲۸	دانیال
۷۲-۷۱-۵۹-۵۷-۲۸	داود
۵۶	

۹۴	حذیفه بن غانم
۱۸-۱۷	حرا نیان
۱۸۲-۱۱۵-۹۱	حرب بن امیه
۲۸	حریثه
۱۳۴	حساء
۱۰۲-۱۰۱-۹۲-۱۳۴	حسان بن ثابت
۱۸۴-۱۸۳-۱۸۰-۱۷۸-۱۶۸	
۲۰۵-۲۰۱-۱۹۷-۱۹۱	
۱۴۰-۱۳۷	حسن رضی الله عنه
۱۸۹-۱۸۴-۵۲	حسین بن علی
۱۹۹	حصن
۱۵۹	حکم بن کیسان
۱۰۵-۹۰	حلیل بن حبش خزاعی
۲۰۹-۱۵۰-۱۱۳	حلیمه
۱۶۴	حمزه بن ابی طالب
۱۳۰-۱۲۷-۱۱۷	حمزه بن عبدالمطلب
۱۷۶-۱۷۴-۱۶۵-۱۵۸-۱۵۷	
۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹-۱۷۷	
۹۷-۹۶	حمیر بن سبا
۱۶۷	حمید
۱۹۱	حننه بنت جحش
۱۸۱	حنظله بن ابی عامر
۲۰۷	حویرث بن نقید
۲۱۰	حویط بن عبدالمزی
۱۹۲	حیی بن اخطب
	خ
۱۲۳	خالد بن سعید
۱۹۶	خالد بن سفیان بن نبیح

۱۴۹	زبیر بن عوام	۱۸۶	دبر
۲۲	زردشت	۲۹	دجال
۲۲	زردشتیه	۲۰۲	دحیة بن خلیفة کلبی
۷۲-۲۹	زکریا	۲۰۸	درید بن الصهه
۱۵۴	زعمه	۱۷۴	دعشور بن حارث مجاری
۱۲۳	زهری	۱۱	دوانیه
۸۹	زهرة بن کلاب	۱۱۸	دویک
۷۳	زیاد بن ابیه	۱۹	دیصافیه
۱۷۸	زیاد بن سکن	۸۸	دیش
۱۲۴	زید بن العوام		ذ
۱۵۵	زید بن تابوة		
۱۸۵	زید بن دثنه	۱۹۷	ذاقر د
-۱۵۴-۱۳۴-۱۲۴	زید بن حارثه	۱۸۷-۱۴۳	ذکوان بن عبدالقیس
۲۰۵-۲۰۴-۱۹۷-۱۹۶-۱۷۴		۲۷	ذوالاصبع
۹۸-۹۰	زید بن کهلان	۸۱	ذوالاکتاف
۱۸۴-۱۶۶-۱۵۴-۱۱۸	زینب	۲۰۹	ذؤیب
۱۹۶		۱۹۶	ذی‌القصه
	س		ر
۱۳۴	سارسان	۱۴۳	رافع بن مالک
۱۷۰ - ۱۷۱	سالم بن عمیر	۹۰-۱۵۵	ربیع بن ابی‌الحقیق
۱۵۴	سالم بن عوف	۱۰۳-۸۸	ربیعة بن نزار
۱۰۲-۹۶	سباء	۶۰	رستم اباضی
۱۰۳	سحبان وائل	۱۱	رشتیه
۱۴۹ - ۱۴۸	سراقه بن مالک	۱۵۴-۱۸۹-۱۲۷-۱۱۸	رقیه
۹۹	سعد العشیر	۱۹۶	ریحانه
۸۸-۱۲۴-۸۳-۷۳	سعد بن ابی‌وقاص		ز
۱۷۸ - ۱۵۹ - ۱۵۸		۷۱	زاب شهریار
۱۱۸	سعد بن ابی‌اروبه	۵۸	زباء
		۱۸۴	زبغری

ش		١٠٣	سعد بن اعصر
٨٢	شاپور بن اردشیر	٩٧	سعد بن حمیر
٨٢	شاپور ذوالاکناف	١٤٣ - ١٥٤	سعد بن حیثمه
١٣٢	شارسه	١٤٣ - ١٨١	سعد بن ربیع
١٥٥	شاس بن عمرو	١٤٣ - ١٧٢	سعد بن عباده
٢٠٣	شجاع بن وهب	١٩٣ - ١٩٤ - ١٩٦	سعد بن معاذ
٢٩	شهرستان	١٢٥	سعد بن زید
٩٦	شعبان بن مرة	١٧	سعدیان
١٠٢	شکاشک بن اوائله	٩١	سفیان
١١٣	شماه	٦٧	سکینه
٨٢	شمر	١٨٥ - ١٨٦	سلافه بنت سعد
١٥ - ٨	شمیبه	١٩٢	سلام بن ابی الحقیق - النضری
١٣٦	شهرابراز	١٧٢ - ٢٠٠	سلام بن مشکم
١٠	شیب	١٢٣	سلکان بن سلامه
١٢٥ - ١٦٧ - ١٣٥ - ١٦٥	شیبیه بن ربیع	٢٩٢	سلمان
٨١ - ٦٧	شیت بن آدم	١٠١ - ٩٢	سلمی بخاریه
١١٥	شیخ	٢٠٠	سلمه بن الاکوع
ص		١ - ٢٨ - ٥٩ - ٧٦	سلیمان
٢٠ - ١٩	صابثان و صابثون	٢٩٣	سلیط بن عمرو
٢١٠ - ١٦٩	صفوان بن امیه	١٦ - ١٧ - ١٩	سمنیه
١٩٠	صفوان بن معطل	١٠٢	سمیدع
٩٩	سعب بن سعد	٢٠	سواع
٨٨	سلب بن نضر	١٥٤	سوده
١٢٥	سهیب بن سفان	٤	سوفسطائیان
ض		١٠٢	سوید بن صامت
١٠٣	ضبیعه بن ذبیعه	٦٠ - ٧٠	سهیل بن حنیف
٨٤	ضحاک	٧٠ - ١٣٤ - ١٩٩	سهیل بن عمرو
١٩٥ - ١٩٢	ضرار بن الخطاب بن مرداس	١٠	سیمرغ
١٦٢ - ١٦١	ضمضم بن عمرو و غفاری		

ط

عباس ۷۱-۱۰۹-۱۶۶-۱۶۸-۲۰۶	
۲۰۷-۲۰۹	
عباس بن مرداس ۲۰۹-۲۱۰	
عبادة بن الصامت ۱۴۳	
عبدالاشهل ۱۸۸	
عبدالرحمن بن معاویه ۶۰	
عبدالرحمان بن عوف ۱۲۳-۱۹۶	
عبدالدار ۱۷۷-۱۰۷-۹۰	
عبدالشمس ۹۱	
عبدالغزى بن قصى ۹۰-۹۵-۱۰۵	
عبدالقيس ۱۸۱	
عبدالمطلب بن هاشم ۹۲-۹۳-۹۴	
۹۵-۹۱-۶۸-۱۰۸-۱۱۲-۱۶۱	
۱۹۶	
عبدالملك بن مروان ۷۶	
عبداله ۹۴-۹۶-۱۱۳-۱۱۸-۱۳۰	
عبداله بن ابى راحد ۱۹۱-۱۷۲	
عبداله بن ابى بكر ۱۵۵	
عبداله بن انيس ۱۹۶	
عبداله بن اريقط ۱۴۷	
عبداله بن ازعر ۱۵۵	
عبداله بن ابى ربيعه ۱۲۹	
عبداله بن عمر ۹۷	
عبداله بن طاهر ۶۴	
عبداله بن زيد ۶۹-۱۵۸-۱۶۱	
عبداله بن سعد بن ابى نوح ۲۰۷	
عبداله بن حذافه سهمى ۲۱۳	
عبداله بن سلول خزر جى ۱۵۶-۱۰۱	
۱۶۶	

طابخه ۸۸	
طارق بن زياد ۷۶-۱۷۷	
طالب بن ابى طالب ۱۶۳	
طاهر ۱۱۸	
ططس ۷۱	
ططوس بن امتيا نوس ۱۰۹	
طماوه ۱۰۳	
طعيمة بن عدى ۱۶۷	
طلحة بن عبدالله ۱۲۴-۱۷۸	
طهمورت ۸۱	
طيب ۱۱۸	
طى بن داود ۹۸-۹۹	

ع

عائده الله بن سعد ۹۹	
عاتكه ۱۶۱	
عاد ۱۴۲	
عاص بن وائل ۱۲۵-۱۴۵	
عاصم بن ثابت بن ابى رافع ۱۸۵-۱۹۶	
عامر بن الاضبط ۲۰۲	
عامر بن حمير ۹۷	
عامر بن فهير ۱۲۴-۱۴۷	
عامر بن طفيل ۱۸۷	
عاملة بن سبا ۹۶	
عانان ۲۸-۳۰	
عايشه ۶۹-۱۱۹-۱۲۵-۱۳۷-۱۵۵	
۱۵۸-۸۷-۱۹۰	
عبادة بن سالم ۱۷۲-۹۰	

٢١٠	عتبه بن حصن	١٨٩-١٦٥-١٤٣	عبداله بن رواحه
٢٠٧-١٠٩-٨٣-٧٣	عتبه بن غروان	٢٠٤-٢٠٥-١٩٧	
١١٧	عتيق ابو هاله	١٨٩	عبداله بن عثمان
١٧٨	عتيبيك	٢٠٢	عبداله بن ابي حردرد
٩٠-٧١-٦٩	عثمان بن طلحه	١٧٩	عبداله بن قميئه
١٦٠-١٥٩	عثمان بن عبدالله	١٢٤-١٨١	عبداله بن مسعود
١٢٣-١٠٩-٩١	عثمان بن عفان	١٥٥	عبداله بن صوري
١٩٨-١٨٤-١٥٤-١٢٨-١٢٧		١٥٩-١٥٨-١٢٤	عبداله بن جحش
١٤٤-١٢٤	عثمان بن مظعون	١٦٠	
١٠٩	عجلال بن زيد	١١٢	عبداله بن كيسان
١٥٠-١١٤	عداس	١١٦	عبداله بن جوعان
٨٧	عدنان بن ادد	١٢٨	عبداله بن حارث
٨٧	عدنان بن مبدع	١٨١-١٧٧-١٧٦	عبداله بن جبير
١٠٣	عدوان	١٢٠	عبيد بن عمير الليثي
١٦٢	عدى بن ابي زغباء	٩٠-٩٦	عبد شمس بن يشجب
٩٦	عدى بن عمرو	١٦٧	عبدية بن مسعود
١٦٢	عدى بن كعب	٨٨	عبدمناة بن كنانه
١١٥-١١٤	عروة بن عتبه	١٠٥-٩٠-٩٦-٩٤-٩٢	عبدمناف
١٨٧	عصيه	١١٨-١٠٨	
٨٨	عضل	١٣٣	عبدالليل بن عمر
١١٢	عطاء	٩٠	عبلات
١٧٠	عفاك	٩٠	عبله
١٤٢-١٣٢	عقبه بن عامر	١٢٤-١٥٨-١٤٤	عبيدة بن حارث
١٦٨-١٦٦	عقيل بن ابي طالب	١٦٥	
٨٧	عك	٩١	عتاب
١٥٩	عكاشه بن محض اسدي	١٧٤-١٦٨	عتبه بن ابي محيط
		١٧٩-١٧٨	عتبه بن ابي وقاص
		١٦٥-١٤٥-١٢٥	عتبه بن ربيعه
		١٧٦-١٦٧	

۱۰۷ - ۱۰۲	عمرو بن عامر	۱۹۶-۱۵۹-۲۱۳	عکاشه بن معوض
۱۶۳-۱۵۹	عمرو بن عبدالله خضری	۱۵۷-۱۱۹-۱۱۲	عکرمه بن ابی جهل
	۱۶۸	۱۹۲-۱۶۷	
۱۹۳-۱۹۲	عمرو بن عبود	۲۰۳	علاء بن الحضرمی
۱۱۴	عمرو بن علاء	۱۱۲	علقمة بن مجز
۱۱۴- ۱۰۱	عمرو بن عوف	۱۴۶-۹۳-۸۵-۷۳	علی بن ابی طالب
۱۷۰	عمیر بن عدی انصاری	۱۵۸-۱۵۵-۱۲۳-۱۴۷-۱۴۴	
۹۹	عنابس	۱۷۸-۱۷۷-۱۷۲-۱۹۶-۱۶۵	
۱۰۰-۹۷	عوف بن حمیر	۲۰۰-۱۹۶-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۱	
۱۴۳	عوف بن ساعده	۲۱۳	
۱۶۵ - ۱۴۲	عوف بن عفراء	۲۷	عمرو
۱۴۴	عیاش بن ربیعہ	۱۱۷	عمرو بن اسد
۱۳۹-۱۳۰- ۳۹ - ۳۵	عیسی بن مریم	۱۵۹	عمرو بن الحضرمی
۱۴۱		۱۲۵	عمارة بن یاسر
۱۹۲	عیبنة بن حصن الفزازی	۱۲۶	عمارة بن الولید
۱۹۷	هینية بن حصن بن بدر	-۶۹-۶۸-۶۲-۶۰	عمر بن الخطاب
	غ	۱۴۴-۱۳۰-۹۲-۸۹-۷۳-۷۲-۷۱	
۲۰۳ - ۲۰۱	غالب بن عبدالله	-۲۰۶-۲۰۱-۱۸۱-۱۸۰-۱۶۹	
۱۰۴	غمشان بن خزاعه	۲۰۷	
۱۸۲	غراب	۷۱	عمرو بن عبدالعزیز
۱۰۲	غسان	۱۸۸-۱۸۷	عمرو بن امیة الضمری
۱۸۱	غسیل الملائکة	۲۰۲-۱۹۶-۱۸۹	
۱۷۹ - ۱۷۴	غطفان	۱۰۸-۱۰۷- ۱۰۴	عمرو بن حارث
۱۹۶-۹۰	غمر	۱۷۶	عمرو بن حرام
۸۲	غمدان شهریار	۱۹۸	عمرو بن حدیبیہ
۱۰۳	غنی بن اعصر	۱۰۱-۱۰۰	عمر بن خزرج
۹۸	غوث بن ادد	۱۶۹	عمیر بن وحب جمعی
۱۸۸	غورث بن حارث محاربی	۲۰۶	عمرو بن سالم الخزاعی
	ف	۹۶	عمرو بن سبا
۱۵۴- ۱۸۴ - ۱۱۸	فاطمه	۲۰۵-۲۱۴-۱۲۹-۷۳	عمرو بن عاص

۱۰۶-۱۰۵-۹۰-۸۹	قصی بن کلاب
۱۰۷	
۹۸-۷۷	قضاعه
۲۱۱-۱۴۲	قطبۃ بن عامری
۱۰۴	قطورا
۸۸	قمعه
۱۰۰	قواقل
۸۷	قیس بن سعد
۱۱۵-۱۰۳-۸۸	قیس بن عیلان
۱۱۵	قیصوم
۱۰۹	قیطون
۱۷۰-۱۴۹-۱۰۰	قبیله

ک

۱۰	کابالیه
۱۹	کبانئون
۱۹۷-۱۵۸	کرز بن جابر قهری
۲۰۲	کسری ابروین بن هرمز
۵۰	کعب الاحبار
۱۷۳-۱۵۵	کعب بن اشرف
۱۰۰	کعب بن خزرج
۲۰۳	کعب بن عمیر
۸۹	کعب بن لوی
۱۷۳-۱۴۳	کعب بن مالک انصاری
۲۰۰-۱۹۵-۱۸۲	
۸۹	کلاب بن مره
۱۵۹	کلبی
۱۵۴-۱۸۴	کلثوم بن مریم
۸۸	کنانة بن خزیمه
۱۹۲	کنانة بن ربیع

۱۷۲-۱۸۹

۱۲۵

۲۵

۹۸

۹۷

۱۵۵

۵۹-۳۱

۸۹-۸۸

۱۰۳

فاطمه بنت خطاب
فاطمه دختر ابومسلم
فاکهی
فرافضه کلبی
فردم بن کردم
فرعون
فهر بن مالک
فهم

ق

۸۸

۹۷

۱۱۸

۶۲

۱۱۸

۱۱۸

۱۰۳-۷۶

۹۶

۸۷-۸۶

۸۷

۱۲۴

۱۲۱

۲۶

۱۹۶-۱۹۴-۱۹۳-۱۰۹

۹۷

۸۲

۹۰-۸۹

قارۃ

قاسط

قاسم

قباد بن فیروز شهریار

قبطیه

قناده

قتیبۃ بن مسلم

قحطان ابو یعرب

قحطان بن عابر

قحطان بن همیع

قدامة بن مطعمون

قدوس

قریش

قریظه

قسر

قسطنطین

قصی بن زید

۲۱ - ۱۹	مجوس	۷۱	کوشک
۷	مجوسان	۱۰۰ - ۹۸	کهلان بن سباء
۲۶	مجوسیت	فک	
۸۹	مجارب بن فهر	۷۶	گشتاسب بن لهراسب
۱۵۵	مجامض بن عابور	ل	
۱۰۱	مجرق	۱۳۴	لاورد
۱۱۱ - ۸۷	محمد بن اسحاق مطلبی	۸۷	لبید
۷۷	محمد بن زکریا	۹۶	لحیان
۱۱۹ - ۱۱۷ - ۱۱۱	محمد بن عبدالله	۲۰۴ - ۹۶	لحم
۱۴۷ - ۱۴۵ - ۱۴۰ - ۱۳۸ - ۱۲۲		۲۱	لغیریه
۱۶۵ - ۲۶۲ - ۱۶۰ - ۱۵۹ - ۱۴۸		۸۹	لوی بن غالب
۱۸۰ - ۱۷۸ - ۱۷۴ - ۱۷۳ - ۱۶۹ - ۱۶۸		۸۱	لهراسب جبار
۱۹۴ - ۱۹۳ - ۱۸۹ - ۱۸۶ - ۱۸۱ -		۱۲	لُ هی
۲۰۷ - ۲۰۶ - ۲۰۲ - ۱۹۹ - ۱۹۸		م	
۲۹ - ۲۰	محمد بن کعب قرظی	۷۳ - ۷۱	مامون
۱۹۶ - ۱۷۳	محمد بن مسلم انصاری	۲۰۲	ماریه قبطیه
۲۰۰		۲۰۱	مالک بن اوس
۹۰	مخرمه	۹۸ - ۹۷	مالک بن حمیر
۸۸	مدرکه	۹۹ - ۹۸	مالک بن زید
۹۹	مذحج	۱۸۹	مالک بن سنان خدری
۹۹	مراد	۶۸	مالک بن عجلان
۹۹	مربع بزمالک	۲۰۸	مالک بن عوف
۸۹	مره بن کعب	۸۸	مالک بن کنانه
۱۹۹	مرحب	۸۸	مالک بن نضر
۲۱ - ۱۹	مرقونیه	۱۹	ماهانیه
۲۰	مرقیون	۸۳	متوکل
۲۰۱	مرداس بن نهیک	۱۶۳	مرتد بن مرثدغنوی
۱۷۰	مروان	۹۶	مره بن سباء
۱۳۵ - ۱۳۰ - ۷۲ - ۳۷ - ۳۵	مریم	۱۵۷	مجدی بن عمرو جهنی
		۱۵۱ - ۹۰ - ۸۹	مجمع بن جاریه

۱۶۳	مقداد بن اسود کندی	۲۶	مزدکی
۲۰۷	مقیس بن ضبایه	۱۰۲	مزقیاعمر و
۸۴	مکرم بن لخمی	۱۹۱-۱۹۰-۱۴۴	مسطح بن ائانه
۲	ملاحده	۱۳۳	مسعود بن عمرو
۸۴	ملحمة باکلدی (۴)	۳۸ - ۳۷	مسیح
۵۵	ملك سریر	۲۱۳	مسيلمه كذاب
۸۲-۱۹	منابنه	۷۴	مصعب بن زبیر
۱۰۳	منبه بن اعصر	-۱۷۶-۱۴۳	مصعب بن عمیر بن هاشم
۱۰۲	منذر بن حرام	۱۸۰-۱۷۹-۱۷۷	
۲۰۳	منذر بن ساوی	۱۸۱	مصیب بن عمیر عبدی
۱۸۷-۱۴۳	منذر بن عمرو	۱۱	مصفده
۸۴	منصور	۱۰۴	مضااض اکبر
۱۳۱	منصور بن عكرمه	۱۰۴	مضااض اصغر
۱۴۵	منیه	۱۰۳-۸۸	مضر
۱۳۵	مورقیس	۹۱	مطرو د بن كعب
- ۷۳-۷۱-۳۹-۳۰	موسی بن عمران	۱۷۲-۱۳۴-۱۳۲	مطعم بن عدی
۲۱۲-۱۶۳-۱۴۸-۱۳۸-۱۲۱		۹۳-۹۲-۹۱-۹۰	مطلب بن مناف
۱۱	مهاكل	۷۰	معاذ بن عفراء
۱۱	مهاكلیه	۱۶۷	معاذ بن عمرو بن جموح
۱۶۵	مهجع بن عبدالله	۱۳۷-۷۲-۵۰	معاویة بن ابی سفیان
۱۴۳-۱۱۲-۷۱-۶۹	مهدی	۲۱۰	
۲۵	مهدی بن فیروز	۱۸۱	مهبدین ابی معبد خزاعی
۹۹	مهمل	۱۵۶	مهطاب بن قشیر
۲	مهمله	۸۷	معد بن عدنان
۱۳۷	میکائیل	۲۰-۲	ممطله
۲۰۱	میمونه	۱۴۲-۱۶۷-۱۶۵	مموذبن عفراء
	ن	۷۵	مفاریه
۹۳	نائله	۹۰	مغیره
۱۰۵-۱۰۲	نابت بن مالک	۸۵	مقاتل
۱۳۴	ناحر		

۱۳۲-۱۲۴-۱۱۶-۱۱۴-۱۱۸	واقدي
۱۵۱-۱۴۸-۱۴۳-۱۴۰-۱۳۹	
۱۷۹-۱۷۶	وحشی
۳۰	ود
۱۵۶	وديعه بن ثابت
۱۵۰-۱۲۲-۱۲۱	ورقه بن نوفل
۱۶۵-۱۲۵	وليد بن عتيه
۷۳-۷۱	وليد بن عبد الملك
۱۲۵	وليد بن مغيره
۹۶-۹۵-۷۱-۶۷	وهب بن عبد مناف
	هـ
۹۳	هاجر
۸۲	هاران بن آزر
۸۳	هارون الرشيد
۱۰۹	هارون بن عمران
۱۰۱-۹۲-۹۱-۹۰	هاشم بن عبد مناف
۱۰۸-۱۰۷	
۷	هنديان
۸۸	هذيل
۲۰۲-۱۹۹-۱۸۹-۱۳۶	هرقل بن قيصر
۲۰۴-۲۱۲-۲۱۱-۲۰۳	
۸۲	هرمز
۲۱۲	هرون
۱۸۵	هزيل
۶۰	هشام بن عبد الملك بن مروان
۲۰۷-۱۸۰-۱۸۹-۱۷۷-۱۷۶	هند
۱۱۷	هند بن هند
۲۰۹-۲۰۸	هوازن
۲۰۳	هوذة حنفي
۸۲-۸۱	هوشنگ

۹	ناشد
۱۰	ناشديه
۱۰۴-۱۰۲	نبيت بن اسماعيل
۱۴۵	نبيه
۱۰۱	نجار
۲۰۲-۱۳۰-۱۲۹	نجاشي
۱۰۳-۹۷-۸۸-۸۷	نزار
۸۷	نزار بن انمار
۸۷	نزار بن سعد
۳۸	نسطور
۳۸	نسطوريان
۲۰	نصر
۱۷	نصاري
۲۶	نصرانیت
۱۶۸	نضر بن حارث
۸۸	نضر بن كنانه
۱۰۹	نضير
۱۵۸	نعمان بن بسير
۱۶۶	نعمان بن عمرو
۱۱۴-۱۰۵	نعمان بن منذر
۱۱۵	نعمان لطيمه
۱۲۴	نعم بن عبدالله
۱۹۴-۱۹۳-۱۸۱	نعم بن مسعود اشجعي
۱۱۷	نعميسه
۸۱-۲۱-۲۰	نوح
۱۶۶	نوفل بن حارث
۱۵۹-۹۱-۹۰	نوفل بن عبدالله مخزومي
	و
۹۷-۱۰۲	وائله بن حمير
- ۱۵۹-۱۲۴	واقد بن عبدالله حنظلي
۱۶۰	

۹۶	ی‌عرب	۸۸	هون
۷۱	ی‌عقوب	۷۲	هیرودوس
۲۰	ی‌عوق		ی
۸۶	ی‌قطر بن عامر بن عامر	۹۹	یحابر بن مالک
۸۶	ی‌قطر جرهم	۲۹	یحیی
۱۹۱	یوسف	۸۲	یزدگرد
۲۸	یوشع بن نون	۸۷	یزید بن رومان
۲۱	یهود	۶۹	یزید بن معاویه
۲۶	یهودیت	۹۶	یشجب

اماکن

۱۸۸	اذرعات
۶۲	اردبیل
۶۳	اردشیر خره
۵۹	اردن
۴۴	ارزن
۷۵ - ۶۲ - ۶۱ - ۴۵ - ۴۴	ارمنیه
۸۲	
۹۳	اساف
۴۴ - ۸۵ - ۶۵	اسپجاب
۸۲ - ۷۵ - ۵۹ - ۵۵ - ۴۳	اسکندریه
۲۰۲ - ۴۸	
۵۹ - ۴۳	اسوان
۴۷	اشغنان
۸۱ - ۴۳	اصطخر
۸۵ - ۴۸ - ۸۴ - ۸۲ - ۴۳	اصفهان
۶۴	
۴۴	اصیدان
۲۰۲	اضم
- ۴۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۴۳	افریقیه

	آ
۴۶	آبادان
	آبسکون ۴۶ و رجوع شود به غابسکن
۶۲ - ۴۴	آدنه
- ۶۴ - ۴۸ - ۴۷ - ۴۵	آذربایجان
۸۱ - ۷۵ - ۶۲ - ۴۴ - ۸۰	
۶۱ - ۴۴	آمد
۸۵ - ۶۵ - ۴۳	آمل
	ا
۸۹	ابطح
۴۸	ابله
۱۵۸ - ۱۱۳	ابواء
۱۶۱	ابوقبیس
۶۵	ابیورد
۴۳	اشروسنه
۷۴	اجفر
۱۸۵ - ۱۸۲	احد
۵۹	احساء
۴۴ - ۷۵ - ۶۲	اخلاط
۴۳	اخمیم

۴۵ - ۴۳ - ۴۲	بربرید
۶۲ - ۴۴	برذعه
۵۵ - ۴۴	برجان
۴۶	برطلیه
۵۹ - ۵۷ - ۴۳	برقه
۶۱	برقمید
۱۶۴ - ۱۲۹	برك الغماد
۶۳	برباشمر
۷۵ - ۶۴ - ۴۳	بست
۸۳ - ۷۲ - ۶۲ - ۶۱ - ۴۳	بصره
۸۵ - ۱۱۳ - ۸۴	
۶۱ - ۴۸	بطائح
۹۵	بطحاء
۱۷۴ - ۷۴	بطن النخل
۸۳ - ۶۱ - ۴۳	بغداد
۸۱	بقرذی
۸۴ - ۸۱ - ۷۵ - ۶۵ - ۴۳ - ۴۹	بلخ
۶۵ - ۵۴	بلغار
۲۱۳ - ۲۰۴	بلتاه
۵۱	بلورلوب
۶۳	بم
۴۶ - ۴۵	بنطس
۷۴	بنی عامر
۱۵۸	بواط
۷۲	بیت لحم
۷۱ - ۵۹ - ۴۳ - ۳۲	بیت المقدس
۱۴۱ - ۱۴۰ - ۱۳۹ - ۱۰۹ - ۷۲	
۲۰۲	

۶۰ - ۵۹	
۷۴	اقیمیه
۵۵ - ۴۸ - ۴۴	الان
۸۲ - ۴۳	انبار
۶۰ - ۵۵ - ۵۲ - ۴۶ - ۴۴	اندلس
۸۴ - ۷۶	
۷۷ - ۴۳	انصنا
۵۵	انطاکیه
۴۲	اورشلم
۲۰۹ - ۲۰۸	اوطاس
۸۲ - ۶۴ - ۶۲ - ۴۸ - ۴۳	اهواز
۸۰ - ۴۵	ایران شهر
۵۹ - ۵۸	ایله

ب

۱۸۷	بئر معونه
۶۲ - ۶۵ - ۵۴ - ۴۶	باب الابواب
۸۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۴۵	بابل
۴۷	باجسری
۶۱ - ۴۴	بالس
۶۵	باهیان
۴۹	باهیر
۳۰۳ - ۱۰۳ - ۴۳	بحرین
۶۵ - ۴۴ - ۴۳	بخارا
۸۵ - ۶۵	بدخشان
۱۶۲ - ۱۶۲ - ۱۷۳ - ۵۸ - ۵۵	بدر
۱۸۳ - ۱۸۰ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۰	
۱۸۹ - ۱۸۶	

۲۰۸	ثقیف
۶۱	ثغور
۱۴۸ - ۱۴۷	ثور اطمل

ج

۴۳	جار
۸۱ - ۷۵ - ۶۴ - ۶۲ - ۴۷	جبل
۸۳ - ۵۸	جحفه
۱۱۸ - ۵۸ - ۴۳	جده
۶۲	جرجان
۴۴	حرزان
۴۲	جروش
۴۲	جرمی
۷۵ - ۴۴ - ۴۳ - ۴۲	جزیره العرب
۲۱۳	الجناب
۴۳	جنابه
۸۲ - ۶۲ - ۴۸	جندی شاپور
۴۳	جور
۷۵	جوزحان
۶۱	جوخی
۸۲	جی
۶۳ - ۴۳	حیرفت

چ

۸۵ - ۶۵	چفانیان
۴۵ - ۴۳ - ۴۲ - ۱۷ - ۱۵	چین
۷۸ - ۵۴ - ۵۳ - ۵۲ - ۵۱ - ۵۰	
۸۵ - ۸۲	

۴۳	بیرون
۶۳	بیضاء

پ

۴۵	پارس
۷۸	پامیر

ت

۶۰	تاهرت
۵۸ - ۴۲	تباله
۴۳ - ۴۵ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۲	تبت
۷۸ - ۷۷ - ۷۶ - ۶۵ - ۶۴ - ۵۳	
۸۵	
۲۱۲ - ۲۱۱	تبوک
۲۰۱	تربیه
۵۳ - ۵۱ - ۴۹ - ۴۵ - ۴۴	ترك
۸۲ - ۷۹ - ۷۸ - ۷۵ - ۶۵ - ۵۵	
۸۵ - ۶۵ - ۴۹	ترمذ
۵۴ - ۵۳ - ۴۴ - ۱۷	تغزغز
۶۲	تفلیس
۱۶۸	تنکة صفرا
۴۳ - ۴۸	تنیس
۴۳	تهامه
۵۸	تهماء

ث

۲۲۳	ثبیر
۷۴	ثعلبیه

٦٥ - ٥٥ - ٤٤	خزر
٧٤	خزعبه
٦٤	خشباچی
٢٠٥	خفیره
٥٠	خمدان
٥٤ - ٤٩ - ٤٧ - ٤٥ - ٤٤	خوارزم
٨٥ - ٦٥	
٦٢	خودشهر
١٩٩ - ١٩٧ - ١٣٠ - ٥٨	خیبر
٢٠١ - ٢٠٠	
	٥
٤٩	دابق
٨٢ - ٦١	دارا
٧١ - ٦٣	دارابجرد
٦٥ - ٦٣	دارالملک
١٤٩ - ١٤٥	دارالندوه
٦٥	دامغان
٤٧	دجله
٦١	دجلة العوراء
٤٨	دجیل
٨٢	دسکرة الملك
٤٤ - ٤٧	دماوند
٧٥ - ٧٣ - ٥٨ - ٤٩ - ٤٣	دمشق
٢٠٣	
٤٢	دمقلی
٤٨ - ٤٣	دمیاط
٢١٢ - ١٩٦	دومة الجندل

ح

٧٤	حاجر
١٢٧ - ٦٠ - ٤٦ - ٥٧ - ٤٢	حبشه
٢٠٢ - ٢٠٠ - ١٥٤ - ١٢٩ - ١٢٨	
٢١١	
٩٥ - ٤٦ - ٦٠ - ٥٨ - ٥٧	حجاز
١٣٥ - ١٣٢ - ١٠٥	حجون
١٣٤ - ١٢٣ - ١١٩	حراء
٨٤ - ٨٢ - ٣٥	حران
١٤٥	حره
٤٢	حضر موت
- ٦٤ - ٦٢ - ٦٠ - ٤٣	حلوان
٨٤	
١٨١	حمراء الاسد
٢٠٢ - ٤٣	حمص
٢٠٩ - ٢٠٨	حنین
١١٤ - ١٠٥	حیره

خ

٦٥ - ٥٢ - ٥١ - ٧٥	ختن
٤٣ - ٦٥	خجند
- ٦٤ - ٤٥ - ٤٤ - ٤٣	خراسان
- ٨٥ - ٨٤ - ٨٢ - ٨١ - ٧٥ - ٦٥	
١٣٦	
٧٩ - ٥٤ - ١٧	خرخیز
٤٤	خرشنه
٦٥	خرلغ

۹۱	ردمان
۵۶ - ۴۴	رومیة کبری
۶۱	رها
۸۴ - ۶۴ - ۴۴	ری

ز

۷۴	زباله
۷۵ - ۶۵ - ۴۳	زرنج
۶۰	زغاوه
۶۰	زغل
۷۹ - ۵۲	زنج
۸۴ - ۸۳	زوراء

س

۴۳	سابور
۱۰۲ - ۴۲	سبا
۴۳	سرخس
۸۳ - ۴۴	سرم‌رأی
۸۲ - ۷۹ - ۵۱	سرن‌دیب
۶۱	سروج
۴۵	سغد
۱۵۸	سفوان
۵۸	سقوطرا
۱۹۹	سلالم
۷۴	سلیله
۸۵ - ۸۲ - ۶۵ - ۴۳	سمرقند
۷۴	سمیرا

۷۵	دهستان
۴۳	دبیل
۷۵ - ۶۴ - ۴۱ - ۴۴	دیلم
۴۴	دینور

ذ

۲۰۵	ذات السلاسل
۱۵۸	ذی‌العشیره

ر

۴۴	رأس‌المین
۷۵ - ۶۵ - ۵۲ - ۴۹	راشت
۶۲	رام‌هرمز
	رانج
۵۸ - ۷۴	ربذه
۱۹۶ - ۱۸۷ - ۱۸۵	رجیع
۶۱ - ۵۸	رجبه
۶۴ - ۴۳	رخج
۴۳	رسوف
۵۹	رفج
۴۸ - ۵۵ - ۴۴ - ۶۱	رقه
۵۹ - ۷۴ - ۷۲ - ۴۳	رمله
۱۸۱	روحاء
۶۴	رور
۵۵	روس
۵۵ - ۴۸ - ۴۵ - ۴۴ - ۳۸ - ۳۱	روم
۸۲ - ۷۶ - ۷۵ - ۶۵ - ۶۲ - ۵۶	
۲۰۲ - ۱۹۹ - ۱۸۹ - ۱۳۶ - ۱۳۵	
۲۱۱	

۱۳۲-۱۳۱-۱۰۴-۱۸۷-۱۷۶	شعب
۱۴۴	
۶۵	شعبان
۷۲	شنا
۱۵۲	شعبت
۸۲-۶۲	شوش
۱۷۶	شوط
۴۳	شهرزور
۶۳-۴۳	شیراز

ص

۵۸	صحار
۷۷	صمید
۱۸۷	صفه
۵۴-۴۵-۴۴	صقالبه
۵۵	صقلاب
۸۳-۴۲	صنعا
۴۶-۴۳	صور
۴۶	صیدا

ط

۲۰۸-۱۹۶-۱۳۳-۵۸-۴۳	طسائیف
۲۰۹	
۴۴	طاردند
۴۸	طالقان
۶۴-۴۳	طبرستان
۵۹-۴۳	طبریه

۷۵-۶۲-۴۴	سمیسط
۸۵-۶۳-۴۳-۴۲	سند
۵۲	سندان
۶۱	سواد بصره
۶۱	سوادکوفه
۶۰-۴۵	سودان
۶۱	سورستان
۶۰-۸۲	سوس
۸۱	سوف ثماین
۵۸	سیاله
۴۳	سیراف
۶۴	سیرجان
۶۴	سیروان
۶۳-۸۴-۶۴-۴۹-۴۳	سیمستان
۴۴	سیمسجان
۴۳	سیمیز
۲۰۵-۱۵۷	سیف البحر

ش

۶۳	شاپور
۸۵-۶۵-۴۴	شاش
۵۵-۴۸-۴۷-۴۵-۴۴-۴۳	شام
۹۲-۹۱-۸۴-۷۵-۶۲-۵۹-۵۷-۵۶	
۱۴۹-۱۴۰-۱۱۶-۱۰۹-۱۰۱-۹۳	
۲۰۳-۱۷۸-۱۷۴-۱۶۱-۱۵۸-۱۵۷	
۲۱۴-۲۰۵-۲۰۴	
۵۸	شجر
۶۲	ششقر

١٦٤-١٠٦-١٤٥		٨٠-٦٥-٤٥	طخارستان
١١٥	عكاظ	٥٤-٣٤	طراز
٣٣	عكه	٨٣-٧٥-٦٢-٤٤	طرسوس
٢١٤-٤٢	عمان	٨٤-٦٠-٥٥-٣٦-٣٣	طنجه
٧٣	عمق	٨١-٤٣	طوس
٤٣	عموريه	٨٣	طيبه
٧٢	عنب		ظ
٦٢	عواصم	٤٢	ظفار
٦١-٥٩	عين الشمس		
٧٥-٦٢	عين زربه		ع
١٧٥	عينين		عابسكن -- غابسكن
	غ	٣٨	عبادان
٦٣-٥٤-٤٦	غابسكن	٦١	عبدسي
٦٤-٥١-٣٣	غزنه	٥٧	عبرات لسلاحف
١٠٨-٩١-٧٣-٣٣	غزه	١٧٠	عدسه
٨٢	غمدان	٨٣-٥٢-٤٢	عدن
٧٥-٦٣	غور	٧٤-٦٢-٦٠	عذيب
	ف	٩١-٧٤-٦٤-٦٢-٦١-٦٠-٥٧	عراق
٧٣	فاران	١٩٩-١٣٦-٨٢	
٨٥-٨٢-٨١-٦٣-٤٥-٤٣	فسارس	٤٣	عراقين
١٩٩-١٣٦		١٣٩	عرج
١٠٤	فاضح	٢٦	عرفات
٢٠١-١٩٦-٥٨	فدك	١٩٨-١٨٩-١٤٩	عسفان
٦١-٥٩-٣٥	فورات	٤٣	عسقلان
٦٥	فورب	٦٢	عسكر
٦٣	فورج بيت الذهب	١٤	عسكر مدرم
١٥	فرخارات	٧٤	عسيله
		١٤٤-١٤٣-١٤٢-١٤-٦٢	عقبه

۴۴	قم	۵۸	فرح
۵۱	قندج	۶۵-۸۵-۴۳	فرغانه
۶۲	قنسرین	۴۳	فرما
۵۱-۴۳	قندهار	۶۳-۴۳	فسا
۶۴-۴۴-۴۳	قوس	۵۹-۴۸-۴۳ (فسطاط)	فسطاط
۶۴	قهستان	۲۱۳-۵۹-۵۶	فلسطین
قبروان ۵۹-۵۷-۴۳ (قبروان علوی مهدی)		۶۱	قم الصلح
۴۳	قیساریه	۶۴	فنجهر
۶۴-۶۳	قیقان	۷۳	فید
		۴۳	فیوم
ك		ق	
۸۰-۶۳-۵۱-۴۵-۴۳	کابل		
۱۷۳	کدرو	۷۴-۴۵	قادسیه
۱۹۸	کراخ عمیم	۷۴	قاع
۶۴	کرج	۵-۶۲-۴۴	قالیقلا
۴۲	کرك	۷۱۵۴-۱۰۱	قبا
۸۵-۷۵-۶۳-۴۵-۴۳	کرمان	۴۴	قبرس
۶۴	کرمانشاه	۲۰۲-۴۵	قبط
۶۵	کش	۲۰۳	قدیه
۷۸-۵۳-۵۲-۵۱	کشمیر	۴۴	قرقیشیا
۶۵-۴۹	کمید	۷۴	قرعا
۴۴	کنیسه سودا	۶۴	قرماسین
۶۲-۵۱-۴۴	کور	۴۴	قر
۵۳	کور اصطخر	۷۵-۶۴-۴۴	قزوین
۶۵	کور سند	۸۳-۸۲-۵۶-۴۶-۴۴	قسطنطنیه
۸۳	کوفان	۱۳۶	
۸۴-۸۳-۶۱-۴۸-۴۳	کوفه	۷۳-۷۲-۴۳	قلزم

ك

٢١١-٢١٠-١٩٧-١٩٥-١٩٤

٢١٣

٨١-٦١ المذار

٦٢ مراغه

٢٠١-٨٢-٤٣ مرو

٦٥-٤٩-٢٣ مروالروود

٨٥-٥٨ مروه

١٩٠ مريع

١٣٩-١٤١ مسجد اقصى

١٤١ مسجدالحرام

١٥٥ مسجد ضرار

٥٨ مسقط

٧٤ مسلح

٥٩-٥٧-٤٦-٤٢-٣٩ مصر

٨٤-٧٤-٧٣-٧٢-٦٠

٨٤-٧٥-٦٢-٤٤ مصيصه

١٠٤ مطابخ

٧٤ معدن بنى سليم

٧٤ مغيثه

٥٩ مقدونيه

٨١-٨٠-٦٤-٦٣-٤٥ مكران

٥٢

٧٤-٦٨-٦٧-٥٨-٥٣-٤٣ مکه

١٠٥-١٠٣-٩٥-٩٤-٨٤-٨٣

١١٤-١١٣-١١٢-١٠٨-١٠٦

١١٩-١١٨-١١٧-١١٦-١١٥

١٤٧-١٣٤-١٣٠-١٢٨-١٢٥

١٤١-١٥٥-١٥٣-١٤٩-١٤٨

٧٥-٦٥-٦٤-٤٨-٤٤-٤٣ کرگان

٨٢

١٤-١٠ کنک

٧٥ کیل

ل

٤٤ لازيقه

٤٩ لامغان

٦٠ لنجه

م

٢٠٥-٢٠٤-٢٠٣ مؤته

٦٤ ماء البصره

٦٤-٢٥ ماسيدان

٨٥-٦٥-٥٣ ماوراءالنهر

٨٣ متوكليه

٦٠ مجمع البحرين

٥٨ محلب

٨١-٦٠ مدائن

٥٨-٤٣ مدين

٨٣-٧٤-٧١-٦٩-٥٨ مدينه

١١٩-١١٣-١٥٥-٩٥-٩٢-٨٤

١٥٣-١٤٩-١٤٢-١٣٠-١٠٩

١٤٨-١٤٤-١٤٢-١٥٧-١٥٤

١٧٦-١٧٥-١٧٢-١٧١-١٦٩

١٩٢-١٩٠-١٨٨-١٨٧-١٨١

۶۳	نوبندجان
۶۰ - ۵۹ - ۴۸ - ۴۲	نوبه
۴۴	نویکت
۶۴ - ۴۴	نهادند
۴۷	نهروان
۸۵ - ۸۲ - ۴۴	نیشابور
۴۳	نیل

و

۲۰۱ - ۱۹۶ - ۵۸	وادی القری
۶۱ - ۴۳	واسط
۷۴	واقصه
۲۰۶	وتیر
۷۹ - ۷۸ - ۶۵ - ۵۲ - ۵۱ - ۴۹	وخان
۱۵۸	ودان
۱۹۹	وطیح
۵۵	ولج
۷۵	ویسکرد

ه

۴۳	هجر
۸۵ - ۸۲ - ۶۵ - ۴۳	هرات
۴۴	هرقله
۸۴ - ۸۱ - ۶۴ - ۴۳	همدان
- ۴۷ - ۴۵ - ۴۳ - ۴۲ - ۸	هند
۸۱ - ۷۵ - ۵۷ - ۵۲ - ۵۱ - ۴۹	
۶۵ - ۸۵ - ۸۲	
۶۱ - ۴۳	هیت

۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۶۹ - ۱۶۳ - ۱۶۲	
۱۹۲ - ۱۸۶ - ۱۸۵ - ۱۸۰ - ۱۷۴	
۲۰۶ - ۲۰۵ - ۱۹۹ - ۱۹۸ - ۱۹۵	
۲۰۸ - ۲۰۷	
۴۳	منصوره
۶۳ - ۶۲	موقان
۶۳	مولتان
۱۸۳ - ۱۷۸	مهراس
۶۰	مهدیه

۶۴ - ۲۵	مهرجان قذق
۴۲	مهره
۴۳	مه رویان
۱۸۱	میره
۲۰۱	المیغه

ن

۹۳	نائله
۱۰۴	ناسه
۱۸۷ - ۱۷۴ - ۱۴۵ - ۴۳	نجد
۶۵	نخشب
۱۳۴	نخل
۱۶۰ - ۱۳۴	نخله
۶۵	نسا
۶۵	نسف
۴۴	نشوی
۱۳۴ - ۶۱ - ۴۴	نصبین
۷۴	نقره

٢٤٣

اماكن

يعن ٤٢ - ٤٥ - ٤٦ - ٥٢ - ٥٧

٨٧ - ٨٦ - ٨٤ - ٨٢ - ٥٨ -

١٥٩ - ١٠٣ - ١٠٠ - ٩٦ - ٩١ - ٨٨

٢٠٢

٨٢ - ٥٩

يونان

ى

يا جوج وما جوج ٤٤ - ٥٠ - ٥٣ - ٧٨ - ٨٠

يُثرب ٤٣ - ٦٨ - ٨٣ - ١٠٠ - ١٠٢

١٠٩ - ١٦٢ - ١٦٣

٤٣

يمامه

